مطبوعات علی گڑھ ہسٹاریکل انسٹیٹیوٹ

واقعات عالمگیری

من تصانیف

عاقل خان رازی

از اند[illegible] تصحیح

شده

خان بہادر مولوی حاجی ظفر حسن او۔بی۔ای

متن فارسی در دہلی پرنٹنگ ورکس دہلی چاپ شد

سنہ ۱۹۴۵ء

واقعات عالمگیری

فہرست مضامین

عنوان | صفحه

عنوان		صفحه
	و آگاهی یافتن حضرت جهان پناهی برین معامله و متوجه شدن طرف اکبرآباد و بازداشتن جسونت سنگه را از رفاقت داراشکوه معرفت جے سنگه و محاربه از داراشکوه و فتحیاب شدن آنحضرت و گریختن داراشکوه معه خواتین حرم سرائی خود طرف گجرات و متعین شدن راجه جے سنگه و بهادرخان با بست هزار سوار به تگامش داراشکوه	۱۰۹
۱۶	ذکر درباب گریخته رفتن سلطان محمد نزد شاه شجاع از نحوست ایام و پریشانی روزگار خود و بازآمدن از آنجا بهراسیدگی تمام در لشکر خود نزد معظم خان و قید گردیدن حسب الحکم جهان مطاع حضرت جهان پناهی در قلعه گوالیار و فتح جنگ شاه شجاع ۔	۱۲۳
۱۷	ذکر درباب رحلت نمودن معظم خان ازین جهان فانی طرف عالم جاودانی بمرض شدید بتاریخ چهارشنبه دویم رمضان سنه یک هزار و هفتاد هجری و نیز رنجور گردیدن حضرت جهان پناهی بتاریخ سویم شوال سنه یک هزار و هفتاد و دو هجری و باز صحت یافتن آنحضرت بروز غره شهر صفر سنه یک هزار و هفتاد و سه هجری و متوجه گردیدن حضرت صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی ازین دارفنا بصوب عالم بقا بعلت حبس بول بشب دوشنبه بست و ششم رجب سنه یک هزار و هفتاد و شش هجری در اکبرآباد	۱۴۱

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) آن قطب فلک سلطنت وجهانداری مرکز دائرهٔ عظمت و بختیاری مقتدای خواقین جم شکوه قبله گاه سلاطین معدلت پژوه طرازندهٔ بزم کرامت و کامرانی (۲) فرازندهٔ علم جلالت (۳) وجهانبانی چراغ دودمان جاه و جلال گلبن ریاض دولت واقبال خاقان صبح جبین خورشید کلاه شهریار سپهر عتبه انجم سپاه بادشاهے است درویش نهاد جهانداری است متخلق باخلاق رب العباد- ذات مقدسش از نقائص انسانی مبرا و باطن همایونش از هواجس نفسانی معرا- گوهر گرامیش بفضائل و کمالات بشری موصوف وهمت والا لیش بانتظام امور دین وسرانجام اسباب معاد مصروف- امور عادی مبارکش همه ملکات قدسیه ارباب زهد واصحاب ورع- سیر و سکون طبع اقدسش جمله بر منهج عدل و موقوف شرع- بحلم وحیا وتمکین و وقار

---

(۱) در نسخ (ب، د و ج) "ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی آن قطب فلک سلطنت الخ"

(۲) در نسخه "ب" "برآرائندهٔ بزم کرامت و کامرانی" و در نسخه "ج" "برآرائندهٔ رسوم کرامت و کامرانی"

(۳) در نسخه "د" "علم جلادت"

درچهار جهت سپنجی سرا یگانه وطاق[1] وبفضل و بذل[2] برگزیدهٔ انفس و آفاق. از فیض سحاب معدلتش کشت امانی و آمال طوائف انام سرسبز و شاداب و از موائد افضال ومکرمتش اقاصی وادانی جهان بهره مند و کامیاب. تدبیر صائب ورائے ثاقب مدبّر عالم وکار فرمائے جهان وبجلاوت ذاتی وبسالت گوهری گیتی کشائے وگیهان ستان. تیغ الماس گون آبدارش چون ذوالفقار حیدری مفتاح کشورکشائی ونعل[3] سمند اقبالش بکردار هلال زینت بخش سپهر مینائی.[4] حلقهٔ متابعتش فلک فیروزه فام بآرزوئے تمام در گوش انداخته و[5] غاشیهٔ چاکریش زمانه بطوع بدوش برداشته. روزگار زمام توسن ایام بقبضهٔ اقتدار چاکرانش سپرده. و دهر پیر خود را در سلک بندگان فرمان پذیرانش شمرده.[6] بی غائلهٔ تکلف به بزم و رزم و عزم و جزم وتمکنت وتحمل مثل آنحضرت از دودمان تیموری[7] برنخاسته وبعدل وفضل[8] ورای وتدبیر وتیغ عالمگیری فلک در جزو زمان[9] نظیرش نیافته. صیت صلابت وصفدری وآوازهٔ معدلت ورعیت پروری آن مهر سپهر سلطنت وسروری باکناف جهان

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "درچار جهت سپنجی سرا و موالید ثلثه و حواس خمسه یگانه وطاق".
(۲) در نسخ (ب) و (ج) "وبعقل و عدل وفضل و بذل".
(۳) در نسخهٔ (ج) "سم سمند".
(۴) در نسخ (الف) و (د) "سپهر شاهی".
(۵) در نسخ (الف) و (د) "بآرزو در گوش انداخته".
(۶) در نسخ (الف) و (د) "در سلک فرمان پذیرانش شمرده".
(۷) در نسخ (ب) و (ج) "از دودمان والاے اکبری".
(۸) در نسخ (ب) و (ج) "بعقل و عدل".
(۹) در نسخهٔ (ج) "در جزو زمان".

واطراف عالم رسیده وطنطنهٔ عدو بندی واقلیم کشائی وغلغلهٔ عظمت و دارائی آن بانی مبانی خلافت و فرمان روائی از ثریٰ تا به ثریا پیچیده - از علوم مکتسبه و فنون متعارفه تام النصب و کامل النصاب واز مبدأ فیاض بجمائد صوری و محامد معنوی بهره مند و کامیاب - خامهٔ معنی نگار آنحضرت نسخ و تعلیق[1] را بر کرسی تحسین و تزئین نشانده و در پیش حسن و طراوت ثلث[2] و ریحانش ریاحین چمن را رونق و آب نمانده - با وجود شغل خطیر سلطنت و سرانجام مهام وسعت آباد هندوستان کتابت کتاب آسمانی و تلاوت کلام ربانی بر سبیل دوام لازم اوقات قدسی سمات دارد و وظائف و عبادت باندازه طاقت انسانی و قوت بشری بجای آرد و بیشتر از ساعات لیالی بطاعات زنده می دارد و بعضی از ایّام بصوم می گزارد و بتقلیل طعام و تکثیر اوراد و ادعیه ماثوره توجه وافی می گمارد - در امور جهانبانی[3] و شغل خطیر کشورستانی حفظ کلام ربانی رامراعت فرموده علی الدوام بعد از نماز بامداد و فراغ از وظائف و اوراد ستم دیدگان و مظلومان را در خلوتکدهٔ خاص طلب فرموده بی واسطه استفسار می فرماید و مرہم معدلت بر جراحت قلوب شان می نهد معهذا رقعات ارباب استغاثه در مشکوئ معلّٰی و حرم سرائی والا بمطالعهٔ اقدس می رسد و آنحضرت بجهت احراز مثوبات اخروی و تحصیل مرضیات

---

(۱) در نسخهٔ (ج) "حرف نسخ و تعلیق" و در نسخهٔ (د) "خط نسخ و تعلیق"۔

(۲) نسخ و تعلیق و ثلث و ریحان از اقسام رسم الخط است۔

(۳) در نسخ (ب) و (ج) "در ایام جهانبانی"۔

الهی و تکمیل مراتب ظلّ الهی و جهان پناهی متحمل زحمت و تصدیعه و بارتعب گشته بدستخط مبارک بر هر رقعه مطابق مدعای رافع جواب قلمی فرموده انجاح مطالب هر یکی را بنابر مناسبت واقتضای نسبت به یکی از ارکان دولت عظمیٰ و مقربان بساط اقدس و اعلیٰ حواله می فرماید۔ و بعد از صلوة پیشین(۱) نیز آن زمره را در حضور اشرف(۲) طلب داشته تفقدات متوافره و توجهات متکاثره مبذول می دارد و اوقات مبارک شبانروزی بدین نمط و بدین عنوان بمرضیات ایزد سبحان صرف می فرماید۔ بی شائبۂ تکلف و غائلۂ اغراق تهذیب اخلاق و محامد اوصاف و محاسن اوضاع و اطوار این بادشاه جهان مطاع از حوصلۂ تقریر و بیان افزون است و معنی ظلّ الهی از ذات کثیر البرکات و منبع فیوضات آنحضرت حسن ظهور یافته سامان بخش مآرب و سرانجام فرمائی مقاصد طوائف انام است۔ نظم

بدانش بزرگ و بهمت بلند | ببازو دلیر و بدل هوشمند
بدست کرم آب دریا ببرد | برفعت محلّ ثریّا ببرد
خدایا تو این شاه درویش دوست | که آسائش خلق در ظلّ اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار | بتوفیق طاعت دلش زنده دار
غم از گردش روزگارش مباد | وز اندیشه بر دل غبارش مباد

---

(۱) در نسخۂ (الف) "نماز پیشین"۔

(۲) در نسخۂ (الف) "در حضور طلب داشته" و در نسخۂ (د) "در حضور اشرف و اقدس طلب داشته"۔

ذکر در باب ولادت آنحضرت

آفتاب ذات قدسی صفات لازم البرکات شهنشاه ملکی ملکات بتاریخ شب یکشنبه پانزدهم[۱۵] شهر ذیقعدهٔ[۱] سنه یکهزار و بست و هفت هجری در مقام دهود[۲] از مضافات گجرات از مطلع ولادت بافراوان خیر و سعادت[۳] طالع گشته پرتو عز و کرامت بر ساحت وجود و عرصهٔ شهود انداخت. واز انوار جمال جهان آرای لقائی مبارکش دولت خانه سلطنت ابد مقرون چون خلوتگاه خورشید منور شده روکش فردوس برین و رشک فرمائی سپهر بوقلمون گردید. مژدهٔ مسرت وشادمانی و نوید بهجت و کامرانی در بساط بسیط زمین و ساحت وسیع زمان پیچیده جهان را مرهون منّت و عالم را ممنون امنیّت ساخت. شهسوار عرصهٔ نکته طرازی و شهریار کشور سخن پردازی طالب کلیم در تاریخ ولادت سراسر سعادت آن وارث اکلیل و اورنگ هفت اقلیم این لآلی متعالی را برشتهٔ نظم کشید. قطعه

دادایزد بپادشاه جهان   خلفی همچو مهر عالمتاب

تاج صاحبقران ثانی یافت   گوهر بحر زو گرفته حساب

---

(۱) در نسخهٔ (د) "بتاریخ هشتم روز یکشنبه شهر ذیقعده"

(۲) در نسخهٔ (د) "در مقام دهود پور"

(۳) در نسخهٔ (ج) "باخیر فراوان سعادت" و در نسخهٔ (ب) "باقران خیر و سعادت"

نامش اورنگ زیب کرده فلک[1] | تخت ازین پایه شد سپهر خناب
چون بدین مژده آفتاب انداخت | افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش | زد رقم آفتاب عالمتاب[2]

چون آن نیر اوج جاه و جلال دقائق طفولیت سنجیده[3] و منازل کودکی پیموده بفرخی و مبارکی قدم دولت بر بساط تمیز و بلوغ نهاده ستاره رشد و بزرگی از ناصیه نورآگینش تافتن آغاز کرد و آیات دولت و آثار اقبال و داب داراب سکندری و جاه و جلال تیموری و جلادت رستمی و همت بلند و پایه ارجمند و تمکین و وقار سیرت و سنگ دلائل و فراست و فرهنگ غیرت و حمیت از صحیفه حال[4] سعادت اشتمالش سمت ظهور و حسن بروز یافته اصاغر و اکابر و اقاصی و ادانی روزگار سلطنت آنحضرت فال اقبال زدند- اخوان و خوانین عظیم الشان از آنحضرت حسابی گرفته بشمار این کار در افتادند و هر که از عقل و خرد نصیبی داشت رقوم دولت و نقوش جهانبانی از لوح جبین مبارکش مطالعه کرده میدانست که روزگار آخر کار عنان بارگیر فرمان فرمای[5] و سر رشتهٔ سلطنت و دارائی بقبضهٔ

(۱) در نسخهٔ (الف) "گفته فلک"-

(۲) از "آفتاب عالمتاب" سنه ۱۰۲۸ بر آید- لیکن به طریق تخرجه حسب اشاره شعر پیشین یک که "از افسر آفتاب" یعنی "الف" استخراج می شود نفی کرده سنه ۱۰۲۷ حاصل گردد-

(۳) در نسخهٔ (الف) "دقائق طفولیت پیچیده"

(۴) در نسخهٔ (د) "صفحهٔ حال"-

(۵) در نسخهٔ (الف) "عنان فرمان روای"- و در نسخهٔ (ب) "عنان بارگی فرمان روای"

اقتدار ملازمان آن جم قدر فریدون فر تسلیم خواهد نمود و استاد ازل معمای کارفرمای کارخانهٔ دوران و فرمانروای جنت آباد هندوستان بنام همایون آن زیبندهٔ تاج و تخت ربع مسکون خواهد کشود۔

ذکر در باب جنگ فیلان در اکبرآباد بحسب الحکم شاهجهان بادشاه

از غرائب قضایای روزگار آنکه روزی شاهنشاه جم مرتبت و خاقان سکندر منزلت حضرت صاحبقران ثانی در مستقر الخلافت اکبرآباد از غرفهٔ درشن جمال جهان آرا و لقای همایون را جلوه داده بجنگ فیل اشارت فرمود۔ افیال کوه تمثال باهم در آویخته خرطوم بلند ثعبان مانند بر همدیگر پیچیدند۔ و از روی قهر و خشم کله بر کله زده حرکات عجیب و صدمات غریب[1] بظهور رسانیدند۔ و از تصادم آن جبال متحرک[2] زمین بجنبش در آمد۔ و اذا زلزلت الارض زلزالها پدیدار گشت۔ و خرطوم ثعبان دو مار سیاه[3] و سحاب مرکوم باهم پیچیده فرق گنبد شکل بر همدگر کوفتند۔ صدای جگرتاب تراز کوه و مهیب تر از رعد برخاسته بیم آن بود که بنائے کهنه طارم گنبد نیلگون متخلل گردد۔ پنداشتی که الوند با البرز نبرد خورده۔ لبسکه کجک هلال شکل بر فرق شان فرو رفته خون بیرون می تراوید معائنهٔ برق بر ابر سیاه

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "ضربات غریب"

(۲) در نسخهٔ (الف) "ان دو کوه"

(۳) نسخهٔ (د) "ثعبان طومار سیاه"

وشفق بر فلک نمودار گشته **نظم**

زدند آن چنان کله بر یک دگر — که شیر از صدایش ببازد(۱) جگر

دو ابر سیه با هم آویختند — چو باران همه خون خود ریختند

وچندانکه از چرخ آتشین شعله و شراره و صوت و صدائی تندر وار ظاهر شده واز دود روی هوا کبود گشته اصلا پروا نکرده همچنان آن هنگامهٔ محشر نمونه را بدندانهای سپید چون برق در ابر سیاه گرم تر داشتند- واز حرکت و حملهٔ آن دو کوه سیاه و هجوم مردمان و تگاپوی پیلبانان نیزه دار و چرخ زنان آتش بار غبار زمین متصاعد شده در هوا تتق بست وکثرت غبار وتیرگی دخان مانع رویت گردید- شاهزاده های عالی تبار که باقتضائی حداثت سن مشغوف تماشای آن هنگامه ندرت انتمای بودند از پیشگاه اورنگ جهانداری رخصت یافته از بالا بپای درشن خرامیده و به باد پایان کوه پیکر برآمده بسان شیر بی باک و دلیر نزدیک تر شتافتند- وسواره نظارگی به تماشائی مصارعت آن دو عفریت بدمست(۲) گردیدند- وچون بساط جدال آن دو جبال متحرک طی نمی شد پس از زمانی حضرت شاهنشاهی نیز بدولت واجلال بر سمند اقبال برآمده بگوشهٔ آن هنگامهٔ قیام فرمود و بواسطهٔ ادب اشرف اعلیٰ واهتمام یساولان هجوم مردم وغوغا و خروش خلق برطرف شده سکون و آرام پدید آمد و میدان فراخ گشت

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بیارد جگر"

(۲) در نسخ (ب) و (ج) "آن دو عفریت سیه مست گردیدند"

اتفاقاً آن دو کوه منظر نیز از هم جدا شده زمانی آرمیدند اما همچنان پر کین و خشم آگین که از نگاه شان خون می چکید محاذی و مقابل یکدیگر ایستاده نظر بر روی هم دوخته بودند. قضا را یکی ازان دو حیوان بدمست شورش آغاز کرده ناگاه بر شهسوار عرصهٔ کشورکشائی یعنی حضرت جهان پناهی که دران ایام بمقتضای عرف هنوز حکم صغرسن و طفولیت بر آن حضرت طاری بود دوید. چندانکه پیلبانان به ضبطش می کوشیدند سرخودی از فرمان شان بیرون برده پر خشم و کین که از چشمش زهر آب می ریخت در رسید. از مهابت آن سیه دیو مهیب لقای صف مردم برهم خورده از پیش یکسو شدند و حائلی درمیان نماند. فیل بر رخ آن شاه شیر صولت آمده بدمستی آغاز کرد. و آنحضرت باوجود خرد سالی از تهور ذاتی و شجاعت گوهری یکسر مو از جا نرفته و اصلا اضطرار و اضطراب را بالطبع[1] اقدس راه نداده بآن عفریت کوه تن در غایت استقلال و پردلی بسان رستم و بهمن[2] روبرو شد. از مشاهده این حال غریب غریو از نهاد خلائق بکرهٔ اثیر رسید و دران عرصه هنگامهٔ محشر و شغب نفخ صور مرتب گردید :- بیت

بچشم جهان دهر تاریک شد بخورشید آن ابر نزدیک شد

آن خورشید آسمان تهور و تمکین بسان هزبر پر قهر و شیر خشمگین در خانهٔ زین قائم گشته باشاره پاشنه تگاور اقبال را حاضر گردانید. و پائی مبارک

---

(۱) در نسخهٔ (ج) "بخاطر اقدس"۔

(۲) در نسخهٔ (ب) "رستم و اسفندیار"

درچشم رکاب فشرده بقوت بازو و نیروی دل آنچنان نیزه را بر پیشانی آن کوه منظر بی ستون پیکر حواله فرمود که سنان در فرقش چون برق در ابر سیاه غرق گشت. و دران حین از آن حضرت جلادتی(۱) بظهور رسید(۲) که در جنب آن کارنامهٔ پردلی رستم و اسفندیار افسانه گردید. نظم

یکی نیزهٔ برق شان تافته	نظر از رگ غیرتش تافته
زقدرت(۳) چنان زد به پیشانیش	که جست از قفا برق رخشانیش
زبس نیزه در کله اش شد نهان	سرش گشت فانوس شمع سنان
ازان رخنه کز نیزه شد در سرش	برون رفت مستی که بد در سرش
دران کوه پیکر نهان شد سنان	دگر باره در رفت آهن بکان

آن عفریت سیه مست جبال شکوه که بلای سیاه کنایت ازان بود ازان ضرب و زخم خشم آلود و کینه آمود برگشته از غایت خشم خون از چشم پر زهرش فروچکید و غضبناک و پرجوش و بیباک و مدهوش حمله آورده ابرش فلک خرام آن خورشید سپهر احتشام را بخرطوم ثعبان شکل پیچیده زیر کرد و دندان کین بران اشقر دیوزاد بفشرد. و آنحضرت بدان عفریت کوه منظر بسان خورشید جهانتاب بشب ظلمت تارقرین گردیده(۴) و ندانش بشخص مبارک لاحق گشت. و بانگ و

(۱) درنسخهٔ (ج) "چنان جلادتی"

(۲) درنسخهٔ (الف) "بظهور پیوست"

(۳) درنسخهٔ (الف) "قوت"

(۴) درنسخهٔ (الف) "بشب ظلمت مریب گردیده" و درنسخهٔ (ج) "بظلمت شب تارترین گردیده"

خروش خلائق دیگر بار بطارم دوار پیچیده جهانی از معائنهٔ[1] آن حال چون صورت دیبا و پیکر تمثال از غایت حیرت بی حس و حرکت ماند. نظم

زخرطوم انداخت پیچان کمند	فتاد دست شهزاده در پیلبند
گرفت اسپ شهزاده بر وی سوار	ز بیم آب شد زهرهٔ روزگار
بفشرد بر اسپ دندان کین	بر آمد خروش از زمان و زمین

آن شاهباز اوج بسالت دران حین بسان برق چست و چالاک از خانهٔ زین جسته بر زمین خرامید و معاً شمشیر کوه شگاف علم کرده بر آن حیوان دیو سار سیاه دیو کوه کردار چون شیر فیل افگن و پیل کوه شکن حمله آورد. حفظ الٰهی درین وقت نگهبان ذات مقدس گشته وقایت حمایت ایزدی حائل گردید فیل دیگر که حریف این بدمست عربده گر بود یکبار دوید و چون نظرش بر دشمن قوی افتاد از آن حضرت رو تافته متوجه غنیم گردید و مستعد دفع حملهٔ او گشت حضرت جهان پناهی بر یوز اقبال[2] مانند خورشید بر فلک بر آمده در ضمان سلامت بدولت خانهٔ امن و عافیت مراجعت فرمود. و این واقعه حیرت افزا بروز دوشنبه بتاریخ بست و هفتم ذی قعده سنه ۱۰۴۲ هجری[3] که پانزده[4] درجه از عمر گرامی طی شده بود رو نمود. و از جمله مصارف آن شاهنشاه جم قدر فریدون فر

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "مشاهده آن حال"

(۲) در نسخهٔ (ج) "بر لوند اقبال"

(۳) در نسخهٔ (الف) "سنه ۱۰۴۴"

(۴) در نسخهٔ (الف) "هفتده"

که عقل از آن کر و فر انگشت حیرت بدندان می گزد محاربهٔ بلخ است که با عبدالعزیز خان[1] والی توران در نهم جمادی الاول ۱۰۵۷ھ اتفاق افتاده بود- چنانچه تفصیل این داستان و کیفیت این ماجرای ندرت انتما خامهٔ حقائق نگار در ضمن وقایع ایام دولت بادشاه گردون عظمت حضرت صاحبقران ثانی در سلک تحریر کشیده- اندازهٔ جلادت و تهور و تدبیرات واستقلال و تمکین و تحمل شدائد حرب و ضرب ماجرا که بغایۃ تکلف از امور طرفه[2] روزگار است مکشوف و مبرهن می گردد-

ذکر در باب ولی عهد نمودن حضرت صاحبقران ثانی محمد داراشکوه را و آنجناب پیش نهاد همت ساختن خیال استیصال نهال وجود اخوان که وارث و سهیم دیهیم بودند و ماهر و مطلع شدن شاهزاده های عالی تبار بر ارادهٔ ناصواب داراشکوه و در حفظ خود کوشیدن و تقسیم کردن حضرت صاحبقران ثانی مملکت بقدر حوصله بشاهزاده هائی عالی وقار بنظر بداندیشی داراشکوه و شرف ترخیص یافتن حضرت جهان پناهی بطرف ملک دکن تعلقهٔ خود مع شاه شجاع و در اکبرآباد از شاه شجاع عهد و پیمان مضبوط ساختن و تدبیرات انگیختن در باب دفع داراشکوه که کوس مخاصمت می نواخت و گریختن قطب الملک از اندیشهٔ صولت آمد آمد حضرت جهان پناهی از بهاگ نگر طرف حیدرآباد و قابض شدن بندگان حضرت جهان پناهی

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "با عبداللہ خان"

(۲) در نسخهٔ (ب) "امورہ متعجبہ"

برمال و اسباب و جمعیت پیدا شدن حضرت جهان پناهی را از ین متاع عنایت آلهی :-

برِ رائی رزین و خرد صواب گزین[1] ارباب عقل رسا و اصحاب غرور دالامخفی و مستور نماند که چون آفتاب عنایت اقدس و توجه ظاهر و باطن بادشاه نکته رس حضرت صاحبقران ثانی بر ساحت حال نیر سپهر عظمت و جلال محمد داراشکوه باقصیٰ غایت تافته آنجناب را بمنصب والائی ولایت عهد[2] اختصاص بخشیدند و از میامن توجهات عالم آرائی بادشاهی کلاه گوشهٔ عزت و اعتبارش باوج مهر و ماه و قبهٔ طارم دوتا رسیده آنجناب بنابر غرور و استکبار که مذموم ترین افعال بنی نوع انسان است خود را ارثاً و استحقاقاً والی وسعت آباد هندوستان و قایم مقام حضرت صاحبقران[3] ثانی متصور بل تصدیق کرده باستیصال نهال وجود اخوان که وارث و سهیم ملک و دیهیم بودند همت منصور گردانیده علی الدوام سر رشته این شمار و حساب این کار را با خود می داشت و بظاهر و باطن در تقدیم این کار نامبارک توجه اتم می گماشت[4] و آنحضرت و دیگر شاهزاده های عالی تبار برین معنی متفطن[5]

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بر رائی روشن رزین و ضمیر صواب گزین" و در نسخهٔ (ج) "بر رائی رزین و ضمیر صواب گزین"

(۲) در نسخهٔ (الف) "ولی عهدی"

(۳) در نسخ (ب) و (ج) "و قلمرو حضرت صاحبقران"

(۴) در نسخهٔ (ج) "سر رشته این شمار و حساب این کار با خود می داشت و در ایقاد نائرهٔ این کار توجه اتم می گماشت"

(۵) در نسخهٔ (الف) "برین معنی متفحص و متفرس گشته"

ومتفرس گشته بفکر حفظ نفس و پاس ناموس وضبط سررشته مآل کار خویش در افتادند واز آسیب و گزند آنچنان خصم قوی که بمزید شوکت و مکنت وکثرت اعوان و انصار اختصاص داشت ایمن نبوده مهما[1] امکن بحراست خود می کوشیدند - و بپنهانی بتهیه اسباب دفع شورش همت مصروف داشته از ضبط سررشته این شمار و کار دشوار اصلا ذهولت و غفلت جائز نمی داشتند - وحضرت صاحبقران ثانی از راه دوربینی و عاقبت اندیشی سلامت رفاه فرزندان کامگار مطمح نظر فیض اثر داشته برائی هر یکی ازان دررِ درج سلطنت وجهانبانی[2] مملکتی معین ساخته شمع شبستان خلافت وجهانداری شاه شجاع را بحکومت بنگاله امتیاز بخشند و مملکت وسیع دکن بگماشتگان سرکار فیض آثار خورشید فلک دولت و دارائی کوکب بخت سلطنت و فرمانروائی حضرت جهان پناهی متعلق گردانید و همچنین فروزان انجم[3] سپهر شهر یاری سلطان مرادبخش را بایالت گجرات مفخر و مباهی ساخت - و بقیه ممالک محروسه که در ازمنۀ ماضیه مستقر مکنت و اقتدار چندین سلاطین نامدار بوده بولی عهد که منظور نظر عنایت و ملحوظ عین رعایت خاص بود ارزانی داشت. در سنه هزار و شصت و دو هجری که رایات نصرت آیات حضرت صاحبقران ثانی زینت بخش و رونق افزائی بلدۀ دلکشائی کابل بود بندگان حضرت پناهی و شاه شجاع از پیشگاه اورنگ شاهنشاهی برخصت ولایات متعلقه خود اختصاص یافته

---

(۱) در نسخه "ب" "حتی الامکان"

(۲) در نسخه "د" "ازان دررِ درج سلطنت وجهانبانی واختر برج عظمت و کامرانی"

(۳) در نسخه "ب" "نیر اعظم سپهر شهر یاری"

الویه توجه بدان صوب برافراشتند- ولیس از طی منازل وقطع مراحل چون ظلال اقبال بر مستقر الخلافت اکبرآباد مبسوط گردانیدند تا شش روز دران شهر دل‌افروز توقف فرموده فیما بین طرح محبت و صفا انداختند و سه روز حضرت جهان پناهی در منزل شاه شجاع و همچنین شاه شجاع سه روز در دولت خانهٔ والا بسر برده بتمهید بساط عیش ونشاط و ترتیب بزم مسرت وانبساط پرداختند- ومرآت[1] تودد وولا را بصقلهٔ یک جهتی و یک دلی روشنی وصفا بخشیده بجهت مزید استحکام بنای محبت واتحاد و تشیید مبانی خلت و وداد با وجود یگانگی معنوی پیوند صوری را درمیان آورده صبیه شاه شجاع را به سهی سرو جویبار سلطنت وجهانداری سلطان محمد و مخدره سرادقات خسروی را بسلطان زین العابدین خلف الصدق شاه شجاع نامزد ساختند- آن گاه خلوتکدهٔ صدق وصفا بسان جلوت آئینه مصفا داشته از کدورت ظاهر و باطن پرداخته راز درون بیرون[2] انداختند وبعنوان مشاورت سررشتهٔ سخن واکرده بجهت تمشیت مهم خویش و مآل کار رای زده باهم گفتند که برادر بزرگ بسان گرگ تشنه خون اخوان است و با آنکه ظل ظلیل حضرت صاحبقران ثانی بر فرق جهانیان مبسوط است از کید گزندش ایمن نیستیم- معاذ الله آن روز که روزگار عنان سلطنت و زمام دولت بقبضهٔ اقتدار وکف اختیارش دهد دیگر امن و آسائش وعافیت و آرام از ما روی می تابد حلاوت مقصود ولذت زندگانی نابود می گردد و با او درمیدان مقاومت پافشردن

---

(۱) درنسخهٔ (ج) "مرایای تودد وولا"

(۲) درنسخهٔ (ج) "راز درون وبیرون برملا انداختند"

وگوئی مقصود از میدان بردن محض محال - درین صورت شائستهٔ عالم مصلحت و پسندیدهٔ جهان عقل آن است که ما هر سه برادر طریقهٔ انیقهٔ اتحاد و اتفاق را پذیرا گشته بمیامن موافقت و برکات معاضدت هم آتش شر او را منطفی سازیم[1] و کورهٔ مکنت و قدرتش بشکنیم - درین باب عهد و پیمان با ایمان را موکد گردانیده بنای موافقت و مصادقت[2] را بقسم و سوگند استحکام بخشیده آن حضرت لوای توجه بمستقر دولت خود مرتفع ساخت و شاه شجاع روی توجه بجانب بنگاله نهاد - و حضرت جهان پناهی پس از قطع مسافت سایهٔ رایت ظفر آیت بر ساحت ولایت دکن مبسوط گردانیده متوطنان آن دیار را از حرارت آفتاب حوادث روزگار بظل ظلیل معدلت جا بخشید و همت عالم آرائی بگردآوری اسباب مملکت و سرانجام مهام دولت مصروف گردانید - چون چندی برین برآمد از انقلاب روزگار[3] وگردش لیل و نهار میر جمله که مدبر و مدار علیه دولت قطب الملک بود بتقریبی از آقای خود رنجیده بلکه رمیده بجانب جهان پناهی التجا آورده و آنحضرت کیفیت رنجیدن و رمیدن او از قطب الملک و ملتجی شدن بجناب دولت ابدقرون[4] شاهی بدرگاه سلاطین پناه[5] عرضداشت نمود و از پیشگاه عنایت

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "منطفی گردانیم"

(۲) در نسخهٔ (الف) "بنای موافقت و مقاربت"

(۳) در نسخ (ب) و (ج) "اتفاقات روزگار"

(۴) در نسخهٔ (الف) "ابدقرین شاهی"

(۵) در نسخهٔ (د) "بدرگاه جهان پناه"

حضرت صاحبقران ثانی فرمان جهان مطاع عالم مطیع شرف نفاذ یافت که آن
سرگردان صحرای سراسیمگی وحرمان را بمنزل دولت رهنمون گشته بهر کیف که میسر
آید از دست معاندان وسخط قطب الملک وارهانند وشمول ومشمال عنایت
بادشاهی ساخته روانه درگاه خلائق پناه سازند- وآن حضرت که معدن
عقل ومخزن دانش اند پس از ورود منشور لازم الاتباع و فرمان جهان
مطاع نشان واجب الاذعان بنام قطب الملک صادر فرمود که چون گلبن
روضهٔ سلطنت وجهانداری وقرهٔ باصرهٔ خلافت وشهریاری سلطان محمد
عازم مملکت بنگاله شده می خواهد که از راه اوڈیسه خود را بخدمت عم بزرگوار
برساند مناسب آن است که آن سلالهٔ دودمان عزو علا مراسم اعانت
ومرافقت کما ینبغی بظهور رسانیده از سرحد ملک داری خود سالما بگزارند-
وآن ساده لوح غافل از پرکاری های دهر ونیرنگی های روزگار محل بر حقیقت
این مقدمه کرده انگشت قبول بر دیده نهاده امتثال امر از واجبات شمرده
به تهیه اسباب ضیافت ومهمانداری وسرانجام مواد معاونت وهمراهی توجه
اتم مصروف گردانید- وشاهزاده نامدار از پیشگاه دولت درغایت سامان
حرب ونبرد ومصالح کار واسباب پیکار مرخص گشته کوچ بکوچ متوجه شد-
واز دنبال آن نورس نهال بوستان[1] دولت واقبال حضرت جهان
پناهی نیز رایات توجه ولوای نهضت برافراشت. وچون شاه زاده قطع

---

(۱) در نسخهٔ (ج) "آلبال دولت واقبال"

منازل فرموده ماهچهٔ لوای ظفر انتمایش[1] از افق قرب بلده بهاگ نگر که مستقر عزت قطب الملک بود طلوع نمود - او بصورت حال وقوف یافت و بمعنی مدعا[2] پی برده چشم غفلت از خواب نکبت باز کرد و چشم فتنه را که از سالهای دراز بر بستر راحت[3] و ناز غنوده بود باز گردید و در تحیر و اضطرار در افتاد[4] و شجرهٔ بی خبری و بیهوشی او[5] فی الفور بار نکبت و ادبار آورده[6] هولگی از بهاگ نگر بقلعهٔ حیدر آباد شتافت. و پارهٔ از جواهر و دیگر از نفائس اشیای هر دیار باندازه مساعدت وقت برداشته افتان و خیزان خود را بامن انداخت. و سکنهٔ حریم حرمش که از بس نازکی قدم بر دیده نرگس و فرق نارون نمی نهادند بواسطه ضیق فرصت و عدم مجال متوجه سواری نشده مضطرب و مضطر برهنه پا و سر از بهاگ نگر بقلعه[7] رفتند - و شاهزاده فیروزمند در کمال عظمت و استقلال به بهاگ نگر در آمده رایت اقتدار برافراشت و اکثر کارخانجات و بیوتات قطب الملک را عرضهٔ نهب و غارت ساخت. و کتب نفیسه و چینی آلات و دیگر اشیا و اجناس افزون از اندازه شمار و قیاس بسرکار سلطنت رسید و از عقب بندگان حضرت جهان پناهی

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "ماهچهٔ لوای نصرت پیمائش"

(۲) در نسخهٔ (ج) "بمغز مدعا پی برده"

(۳) در نسخهٔ (الف) "بستر استراحت و ناز"

(۴) در نسخهٔ (ب) "در حال بحر اضطرار افتاد" و در نسخهٔ (ج) "بسبه حال تحیر و اضطرار در افتاد"

(۵) در نسخهٔ (الف) "بی خردی و بی هوشی"

(۶) در نسخهٔ (الف) "بار نکبت و ادبار داد"

(۷) در نسخهٔ (الف) "بقلعه حیدر آباد"

بدولت واقبال تشریف آورده وطنطنهٔ عظمت وجلال آنحضرت در زمین وزمان پیچیده وبسیاری از اسباب وآلات غریبه که از تحف روزگار بود از اموال قطب الملک بسرکار عالم مدار ضبط شد۔ اما کثرت اسباب وافزونی ذخائر واشیای وسامان وسائر مواد مکنت وثروت آن دولتمند بمرتبهٔ بود که باوجود تاراج وتفرقه که چندگاه[1] کارخانجاتش عرضهٔ نهیب وغارت بود بعد از کوچ فرمودن همچنان خانها ومخزنها[2] مالا مال گزاشتند واصلا محسوس نمی شد که دست کسی بدان خزائن وذخائر رسیده باشد ویا نقصی[3] دران راه یافته۔ وحال آنکه ازین جهت در سرکار سلطنت سامان ثروت وسرانجام مکنت پدید آمد وسرمایهٔ معتد به بدست اولیای دولت ابدپیوند افتاد[4]۔ ومیر جمله بمین توجه عالم آرا از ان گرداب محن وبلانجات یافته از حرارت آفتاب وطوارق حدثان[5] بظل عنایت وسایهٔ حمایت خدیو زمان جا یافت وبشرف بساط بوس دالا فائز گشته پیشکش های لائق گزرانید۔ وقطب الملک صبیهٔ خود را که پرورده مهد دولت وناز بود بسهی سرو بوستان کرامت وجلال سلطان محمد نامزد گردانیده بوسیلت این وصلت[6]

---

(۱) در نسخ (الف) و (د) "چند ماه"

(۲) در نسخهٔ (ب) "خانهای مخزونات"

(۳) در نسخهٔ (الف) "یا تنقص دران راه یافته"

(۴) در نسخهٔ (ب) "بدست اولیای دولت افتاد" و در نسخهٔ (ج) "بدست اولیای دولت ابدمقرون افتاد"

(۵) در نسخهٔ (ب) "از حرارت وحدت تموز حوادث"

(۶) در نسخهٔ (د) "بوسیلهٔ این حیله"

از صدمهٔ قهر جهانبانی امین گردید۔ آن گاه آنحضرت طبل مراجعت زده بجانب مستقر جاه وجلال منازل بپا شدند و میر جمله که از حدت تموز[1] آفتاب حوادث ایام و بی عنایتی قطب الملک خشک لب و تفسیده زبان سرابگاه یاس و نومیدی بود به منهل مقصود رسیده حیات تازه یافت و ملازم رکاب ظفر انتساب گشته باورنگ آباد آمد۔ و آنحضرت او را پنهان در سلک هواخواهان دولت ابدبنیان درآورده عهد و پیمان موکد باغلاظ ایمان بسته آنگاه در غایت اعزاز و احترام روانهٔ درگاه عالم پناه ساخت۔ و او در دارالخلافت شاهجهان آباد بامداد طالع سازگار و بخت بیدار بدولت زمین بوس اقدس مشرف و مستسعد[2] گشته مورد عنایاتِ خاقانی و مشمول توجهات خسروانی گردید۔ چون همدران ایام دستور آصف احتشام و وزیر ارسطو نظیر عالی مقام سعدالله خان قدم در راه سفر ناگزیر سپرده[3] مسند دستوری خالی گزاشته بود او از پیشگاه نوازش شاهنشاه جم جاه بخطاب معظم خان و منصب خطیر وزارت مملکت هندوستان جنت نشان امتیاز و اختصاص یافته مرجع و مآب[4] جهانیان شد۔ اما از آنجا که خو کرده و نشو و نما یافتهٔ آب و هوای ولایت دکن بود و هم در خدمت والای حضرت جهان پناهی وعده داشت پیوسته در ترتیب مقدمات

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "از صلابت تموز آفتاب"

(۲) در نسخهٔ (ب) و (ج) "مستفید گشته"

(۳) در نسخهٔ (ب) "سفر ناگزیر نهاده"

(۴) در نسخهٔ (ج) "مرجع جهان و مآب جهانیان شد"

ولعبت تقربیات[1] که موصل و مورث مقصد توانند بود همت مقصود مصروف گردانیده سررشتهٔ این شمار[2] با دل داشت. تا آنکه پیشکشی در خور و سزاوار از نظر کیمیا اثر خاقان سکندر منزلت[3] اقتدار گذرانیده سرکلاه مقصود واکرد و عروس حسنی مملکت دکن را در حجلهٔ ضمیر خورشید نظیر صاحب تاج و سریر بجلوه در آورده تسخیر آن ولایت در کمال سهولت وتیسر وا نمود. وبتقریر دل پذیر خاطر نشین اقدس گردانیده متعهد این شغل سترگ و مهم خطیر گشت. واز پیشگاه اورنگ جهانبانی بجهت سرانجام این کار برخصت اختصاص یافته خلف الصدق خود محمد امین خان را حسب الاشارت اقدس نیابتاً بر چار بالش وزارت و مسند دستوری متمکن گردانیده و بعضی از امرای جلادت شعار[4] را مثل مهابت خان و راؤستر سال و نجابت خان وغیره بموجب حکم جهان مطاع عالم مطیع[5] باخود رفیق ساخته عازم مقصد گردید. پس از طے مسافت و قطع منازل در اورنگ آباد. بتقبیل عتبهٔ سپهر مرتبه فائز گردیده مورد عنایت والا شاہی و مشمول نوازشات جهان پناهی گشت. و آنحضرت بصوابدید آن امیر اعظم و خان معظم انتزاع[6] ممالک متعلقهٔ عادل شاه پیش نهاد همت جهان کشا گردانیده از

---

(۱) در نسخهٔ "الف" "ولعبت تقویاتی" و در نسخهٔ "ب" و "د" "لعبت تقربیاتی"۔

(۲) "سررشتهٔ این کار"۔

(۳) در نسخهٔ "الف" "اسکندر مرتبت"۔

(۴) در نسخهٔ "د" "اخلاص شعار"۔

(۵) در نسخ "الف" و "ج" "بموجب حکم جهان مطاع"۔

(۶) در نسخهٔ "الف" "آن امیر اعظم جاه در اسرع ایام فتح ممالک"۔

اورنگ آباد لوای نهضت بدانصوب برافراشت و در اندک فرصت قلعه بدر وکلیانی که از قلاع مشهوره وحصون حصینه آن دیاراست پس از ابرازمراسم[1] محاصره ومقابله بضرب تیغ آبدار وصمصام صاعقه بار بحیز تسخیر درکشید- آن گاه رایت توجه بعزم افتتاح گلبرگه که از بلاد معموره ومشهورهٔ آن ولایت است مرتفع گردانیده پس از وصول[2] جنود نصرت موعود را بمحاصرهٔ آن بلاد که حصار استوار داشت مامور ساخت. وجانبازان پرجگر بموجب اشاره عالی آن را نگین وار بمیان گرفته باشتعال[3] آتش حرب وقتال اشتغال نمودند- وغنیم نیز بافواج آراسته بمدد وکومک محصوران رسیده درحوالی لشکر فیروزی اثر اقامت ورزیده داد تهور وشجاعت می داد- وروز بروز از اطراف وجوانب فراسید جمعیت مخالفان وجنود اعدا بکثرت انجامیده تاممکن ومقدور[4] بالتهاب نوایر شورش وعناد وکوشش فساد مراسم اجتهاد[5] بتقدیم می رسانیدند- وپیوسته فیمابین آتش حرب وکین سمت اشتعال می پذیرفت وبازار خونریزی وهنگامه کشش وکوشش را رونق ورواج پدید آمد- درخلال[6] این حال مقدمه بیماری که بزدات

---

(۱) درنسخهٔ (الف) "از ابراز مراتب محاصره"

(۲) درنسخهٔ (ب) "پس از ورود"

(۳) درنسخهٔ (ج) "به ایقاد آتش"

(۴) درنسخهٔ (الف) "بکثرت انجه ممکن ومقدور بود"

(۵) درنسخهٔ (ب) "نوائر شورش وفساد مراسم کوشش واجتهاد" ودرنسخهٔ (ج) "نوائر شورش وعناد وکوشش فساد مراسم اجتهاد"

(۶) درنسخ (ب) و (ج) "دراختلال این حال"

مقدس صاحبقران ثانی طاری شده بود در اقطار و اکناف جهان شائع گشته در اردوی والاشاهی سمت اشتهار پذیرفت[1] - و این معنی باعث چیرگی و خیرگی اعدا گشته در محاربه و مقابله دلیرتر گردیدند - درین اثنا دو قطعه فرمان که حسب الالتماس دارا شکوه بنام مهابت خان و راؤ ستر سال از درگاه عالم پناه شرف اصدار پذیرفته بود پرتو نزول انداخت دران مناشیر مطاعه چنین اندراج یافته بود که مهابت خان باسائر مغولیه و راؤ ستر سال باکل راجپوتیه که برفاقت و همراهی آنها متعین اند اصلا برخصت شاهزاده والاگهر محتاج نگشته[2] روانه درگاه گیتی پناه گردند و احدی را از بنده های سرکار عالم مدار در آنجا مجال توقف نداده همپای خود بیارند - سرداران مذکور امتثال حکم جهان مطاع از متحتمات عالم بندگی و سلوک بشاهراه اطاعت فراگرفته[3] درچنان هنگام که اعدای بدسرانجام از اطراف و جوانب فراهم آمده غلو و اژدهام تمام داشتند بی اذن و اجازت عالی بلکه بی آنکه در خدمت باریافتگان محفل والا اظهار نمایند کوچ کرده روانه درگاه سلاطین پناه شدند[4] - ازین راه و هن تمام بحال اردوی معلی

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "در اردوی والاشاهی اشتهار پذیرفت" و در نسخه (د) "در اردوی والاشاهی اشتهار یافت"۔

(۲) در نسخ (ب) و (ج) "مقید نشده"۔

(۳) در نسخهٔ (الف) "امتثال حکم جهان مطاع از متحتمات عالم بندگی و متممات شعار اطاعت و انقیاد فراگرفته"۔

(۴) در نسخهٔ (الف) "روانه درگاه گیتی پناه" و در نسخه (د) "روانه درگاه والاسلاطین پناه"۔

راه یافته[1] پای استقلال و بنای ثبات و قرار جنود نصرت موعود متزلزل و مختل گردید - اما آن حضرت از آنجا که معدن تهور و جبل جلاوت و استقلال است آنها را از جیش اقبال کم گرفته اصلاً از جا نرفت و از رفتن امرائی بادشاهی[2] بنا بر مصلحت کشورستانی و ملک داری در عالم ظاهر قطعاً اضطراب و خطرا بخاطر اقدس راه نداده برهنمونی عقل والا و رای جهان کشا صد گونه تدابیر صائب انگیخته بتدارک آن وهن کوشیده و چریک منصور را که جمع قلیل بودند مهیا و مستعد کار ساخته[3] بحکم ضرورت از آنجا طبل مراجعت بلند آوازه ساخت و به نیروی دل و تائید همت از میان آن چنان غنیم انبوه در غایت تمکین و وقار بر آمده بپای استقلال ره نوردی آغاز نهاد و بمیامن نیت درست و عزم راسخ سالماً بمستقر دولت رسید - وچون رایات ظفر طراز رونق بخش دار المستقر اورنگ آباد[4] گردید اخبار موحش و ناملائم اشتهار یافته از مرض و بیماری حضرت صاحبقران

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "ازین شقه فتن تمام بحال اردوی معلی راه یافته" و در نسخهٔ (ج) ازین راه وهن و سستی تمام بحال اردوی معلی شاهی راهی یافته" و در نسخهٔ (د) "ازین راه وهن تمام در اردوی معلی شاهی راه یافته"

(۲) در نسخهٔ (الف) "بندهای بادشاهی"

(۳) در نسخهٔ (الف) "وحرب منصوره که جمعی قلیل بودند مستعد کار ساخته" در نسخهٔ (ب) "و جیش منصور را که جمعیت قلیل بودند مهیا و مستعد کار ساخته"

(۴) در نسخهٔ (الف) "رونق بخش اورنگ آباد گردید" و در نسخهٔ (د) "رونق بخش دار المقر اورنگ آباد گردید"

جم قدر داستانهای غریب فزع افزای سمع همایون شدن گرفت[1]- و مقدمات شورش افزای فتنه انگیز مثل مسدود ساختن داراشکوه طرق و مسالک بر قاصدان و مسرعان و مقید گردانیدن وکلاء اخوان و صوبه داران و ممنوعه گشتن وکلای امرای سرحدنشین از ترقیم اخبار دربار جهان مدار و غلوی آنجناب درین باب بسر حد کمال و پرده بر گرفتن شاه شجاع از روی وقت خویش و ارتفاع دادن رایات توجه تا به پٹنه و نهضت سلیمان شکوه با فواج قاهره بجهت اطفای نائره شورش او و سمت التهاب پذیرفتن آتش حرب و تبین فیمابین آن دو لشکر پر خشم و کین و راه انهزام پیمودن شاه شجاع، و جلوس[2] مراد بخش بر سریر فرماندهی ولایت گجرات شائع گردید- اما آن حضرت بنا بر تلقین عقل دوربین بحبل المتین تانی و تحمل[3] اعتصام فرموده قدم از دائره وقار و تمکین بیرون نسپرد- و با دراک کیفیت حال روزگار و دریافت اصل کار و تحقیق حال حضرت شاهنشاهی و تأمل این مقدمات حیرت انگیز عبرت افزای کما ینبغی توجه جهان آرائی بر گماشت- و پاس مراتب حزم و احتیاط و حفظ مراسم تیقظ و شرائط دوربینی که طریقهٔ انیقهٔ اولاالالباب و بهین داب ارباب عقل

---

(۱) در نسخهٔ 'ب' "داستانهای غریب بسمع خلائق رسیدن گرفت" و در نسخهٔ 'ج' "داستانهای غریب ترین سمع همایون شدن گرفت"

(۲) در نسخهٔ 'ب' "جلوس فرمودن"

(۳) در نسخهٔ 'الف' "بحبل المتین توکل اعتصام فرموده"- و در نسخهٔ 'د' "بحبل المتین تانی و تامل اعتصام فرموده"

دقیقه سنج نکته یاب است واجب شمرد. مقارن این حال بعرض آن برگزیدهٔ
انفس و آفاق رسید که معظم خان نیز بدستور مهابت خان وراؤ ستر سال روانه
درگاه جهان پناه گشته مراحل بیما گردید. چون بمقتضای همت بلند و نهمت آسمان
پیوند مقصد اقصیٰ و مطلب علیا مطمح نظر والا داشت[1] و امر عظیم و یساق سترگ[2]
پیش نهاد خاطر اقدس بود درچنین هنگام رفتن آنچنان عمدهٔ صاحب تدبیر
ورای خداوند خزائن و سپاه و پیوستن بدارا شکوه مخالف قانون عقل دوراندیش
و مباین مصلحت دولت ابد قرین خود دانسته مطرح تدبیر و دام صید گیر درنه اراهش
پهن ساخت. و برهنمونی خرد چاره شناس بدو پیغام فرستاد که چون آن قدوهٔ
امرای رفیع الشان را هواخواه و خیراندیش خود می دانم اگر از حضور پرنور
مرخص گشته عازم مقصد گردد گنجایش دارد. معظم خان از این امر پهلوتهی کرده
درجواب معروض داشت که چون از درگاه عالم پناه فرمان طلب نازل گشته
در عالم بندگی و نشهٔ چاکری جز امتثال امر و انقیاد فرمان چاره نیست.
آنحضرت این مرتبه[3] خلف الصدق سلطنت و جهانداری سلطان معظم[4] را بجهت
تصیید و تقیید آن شاهباز هوای مکنت و اقتدار فرستاده پیغام فرمود که درین

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "مطلب علیا درپیش داشت."

(۲) در نسخهٔ (الف) "امر عظیم پیش نهاد خاطر اقدس"؛ و در نسخهٔ (د) "امر عظیم و سان سترگ پیش نهاد خاطر اقدس."

(۳) در نسخهٔ (ج) "بمرتبهٔ دیگر."

(۴) در نسخهٔ (ب) "سلطان محمد را."

ایام که آن عمدهٔ و زبدهٔ اولیای یک دل و یکجہت عازم درگاه سپہر اشتباه[1] است بعضی مقدمات ضروری را در خلوت خاطر نشان آن مخلص خاص و بار تمام اخلاص کردن و سخنان مصلحت آمیز دولت را بعنوان مطارحه مذکور ساختن از جملہ مفروضات است درین صورت آمدن آن سرگروه اولیای حقیقت کیش[2] و از حضور سراسر سرور برخصت اختصاص یافتن و در ضمان سلامت و امان عافیت[3] قدم در راه مقصد سپردن ہر آئینه موجب استرضای خاطر خطیر اشرف خواہد بود۔ سلطان معظم بنا بر تلقین و تعلیم خدیو کامل خرد و سخنان چرب و شیرین و کلمات تملق آمیز و دلنشین دلش را از دغدغه و توہم باز پرداخته بران داشت که شگفته رو و کشاده جبین[4] روانه حضور پر نور گشت۔ درینجا خود باده کام مخمر[5] و بادهٔ خمار شکن مہیا بود و اہل مواضعه مستعد و منتظر بمجرد در آمدن بخلوتکدهٔ خاص شہریاری جناب امارت مآب مقید و محبوس گردید و تمامی خزائن و اموال و سامان ثروت و اسباب مکنت که اندوختهٔ عمرش بود[6] بسرکار فیض آثار

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "درگاه سپہر احتشام"

(۲) در نسخهٔ (الف) "آن سرکرده اولیای عقیدت شعار" و در نسخهٔ (ج) "آن برگزیدهٔ اولیای حقیقت کیش"

(۳) در نسخهٔ (الف) و (ب) "در زمان سلامت و امان عافیت"

(۴) در نسخهٔ (ب) "و کشاده پیشانی روانه"

(۵) در نسخهٔ (ب) "باده معه کام مخمر"

(۶) در نسخهٔ (ب) "سامان ثروت و اسباب مکنت که در قبضهٔ قدرتش اندوختهٔ عمرش بود"

عاید گشت و نوکرانش در سلک ملازمان خسروی انتظام یافتند۔ و درچنین
هنگام که امر خطیر و مهم عظیم پیش نهاد همت جهان کشا بود خزاین و اموال و سپاهش(۱)
سرمایه سرانجام ضروریات و در بایست این مهم شده خاطر اشرف را قرین
جمعیت و حضور ساخت۔ و چون هنوز پرده از روی کار(۲) نیفتاده بود بدرگاه
عالم پناه عرضداشت کرد که چون این مرید از اوضاع و اطوار معظم خان استشمام
رائحه بی اخلاصی و روگردانی نمود لاجرم او را مقید گردانید۔ و اگر نه چنین میکرد
بی غائله شبهه و شائبه ریب(۳) گریخته باز بسرداران دکن می پیوست۔ و مقارن
این حال بمسامع جاه و جلال رسید که قاسم خان از پیشگاه عنایت جهانبانی
و نوازش صاحبقران ثانی بصوبه داری گجرات امتیاز یافته و حکم جهان مطاع
لازم الاتباع بشرف نفاذ رسید که گلبن چمنستان عظمت و نامداری سلطان مراد بخش
بدکن رفته در ملک برار که در وجه جاگیر آنجناب تنخواه یافته طرح اقامت اندازد
و راجه جسونت سنگه بایالت مالوه سر افتخار برداشته از پیشگاه اورنگ خلافت
و فرمانروائی بدان مامور است که اگر سلطان مراد بخش از انقیاد امر بادشاهی

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "خزاین و اموال و سامانش"۔

(۲) در نسخهٔ (ب) "پرده از رخ کار"؛ و در نسخهٔ (د) "پرده از روی کار بر نیفتاده بود"۔

(۳) در نسخهٔ (الف) "بی غائله شبه و شائبه شگفته" و در نسخهٔ (ج) "بی غائله شبه و شائبه شک"؛ و در نسخهٔ (د) "بی غائله شبه و شائبه"۔

سر پیچیده[1] در تسلیم صوبه گجرات بقاسم خان و حرکت خود بصوب برار[2] بعذرهای نامسموعه متمسک گشته توقف و تانی جائز دارد[3] راجه جسونت سنگه مراسم امداد و همراهی قاسم خان بتقدیم رسانیده بهر نهجی که صورت پذیرد سلطان مرادبخش را از سر جهل و غرور گذرانیده روانهٔ دکن نماید آنگاه خود مراجعت نموده در اوجین بنشیند - و این مقدمات بموجب التماس و افترای دارا شکوه سمت وقوع پذیرفته چه آنجناب را درین ضمن مصلحت ها بوده - از انجمله یکی آنکه بودن سلالهٔ خاندان عزت و امارت خان جهان المشتهر[4] بشائسته خان که در خدمت باریافتگان محفل والا شاهی جهان پناهی بمزید ارادت و انقیاد عقیدت و اخلاص اختصاص دارد در اوجین که قرب جوار دکن واقع است مباین قانون خرد و مخالف صلاح دولت خود دانسته او را بحضور طلب فرمود[5] - دیگر آنکه اگر بندگان حضرت جهان پناهی از دکن لوای توجه بجانب اکبرآباد مرتفع فرمانید راجه باتفاق قاسم خان و لشکری که برفاقت او تعین یافته بقدم ممانعت پیش آید بلکه

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "سر از امر پادشاهی پیچیده" و در نسخهٔ (ج) "از ایتمار امر پادشاهی سر پیچیده"

(۲) در نسخهٔ (الف) "و حرکت خود از صوبهٔ مذکور"

(۳) در نسخهٔ (الف) "متمسک گشته چنگل زدن یوقف زمانی جائز دارد"

(۴) در نسخهٔ (ب) "المشهور به شائسته خان"

(۵) در نسخ (الف) (ب) و (ج) "او را از انجا طلب حضور فرمود"

بعزیمت محاربه و قتال استقبال نموده سد راه گردد - وجه ثالث خود ظاهر است که اگر احیاناً مرادبخش بنابر جهل جوانی و غرور نادانی سر از دایرهٔ اطاعت بیرون برده (۱) از امتثال حکم واجب الاتباع سر باز زند و قدم جرأت و جسارت پیشتر نهاده (۲) ارادهٔ این صوب نماید بممانعت پردازد بلکه از ولایت گجرات بدر کرده براه دکن اندازد - (۳)

ذکر نهضت رایات جهان کشا حضرت جهان پناهی بصوب اکبرآباد با سی هزار سوار جرار و مواثیق عهد و پیمان از سلطان مرادبخش و رفیق ساختن آن جناب را و محاربه از راجه جسونت سنگه و قاسم خان در مضافات اوجین و فتحیاب شده داخل گردیدن حضرت جهان پناهی در اوجین و گریخته رفتن جسونت سنگه و زخمی گردیدن قاسم خان :-

چون پرتو آگاهی حضرت جهان پناهی برین قضیه (۴) تافت آتش خشم آنحضرت شعله کشیده زیاده بران شاهد مقصود و عفیفه مراد را در زیر نقاب تأنی و درنگ مخفی و محجوب داشتن مخالف قانون صواب (۵) و مباین آئین خرد و صلاح دولت

(۱) در نسخهٔ (ج) "سر از دایرهٔ اطاعت پیچیده"

(۲) در نسخهٔ (الف) "قدم جرأت و جسارت پیشتر نهاده"

(۳) در نسخهٔ (ب) "از ولایت گجرات در گریوه نیز راه اندازد" و در نسخهٔ (د) از ولایت گجرات دور کرده براه دکن اندازد"

(۴) در نسخهٔ (الف) "برین قصه"

(۵) در نسخهٔ (الف) "مخالف قانون عقل" و در نسخهٔ (ج) "مخالف قانون آداب"

دانسته پرده از رخ برگرفت [1] و ما فی الضمیر خود را پیش خیر سگالان هواخواه جلوه ظهور بخشید. مهمات روایان دولت و کارکنان سرکار فیض آثار را به تهیه اسباب یساق [2] و سرانجام مواد این مهم و سائر ضروریات و در بایست سفر و ترتیب آلات نبرد مامور ساخت. و شاه نواز خان بن مرزا رستم صفوی را که رایحهٔ مخالفت و عدم اتفاق از اوضاع و اطوارش بمشام عقل می رسید بمقتضای مصلحت دولت ابد طراز مقید گردانید و آهنگ حرکت راست فرموده مستعد نهضت گردید. و به گلبن ریاض دولت سلطان مراد بخش نوشت که چون جنود بادشاهی بباشلیقی [3] راجه جسونت سنگه در برابر آن برادر عزیز رسیده بکمیت و کیفیت از سپاه شما افزون است طریقه حزم و احتیاط آنکه تا وصول رایات اقبال از اشتعال نائره قتال پهلوتهی کرده منتظر وقت باشند. آن تازه نهال آیسال [4] جهانبانی مطابق رای صواب نمای آنحضرت عنان توجه از محاربه راجه برتافته دوسه روز مسافت بصوب مانڈو شتافت [5] و دران سرزمین مترصد رایات نصرت قرین بوده طرح سکون و ثبات انداخت [6]. راجه این معنی را

(۱) در نسخهٔ (ب) "پرده از رخ کار برگرفت"

(۲) در نسخهٔ (د) "به تهیه این یساق"

(۳) در نسخهٔ (الف) "بسرداری راجه جسونت سنگه"

(۴) در نسخهٔ (ب) "نهال بستان جهان بانی"

(۵) در نسخهٔ (الف) "دوسه روز مانده بصوب مالوه شتافت"

(۶) در نسخهٔ (الف) "و دران سرزمین که مترصد رایات نصرت قرین بود طرح سکون و ثبات انداخت"

حمل بر فرار آنجناب و عدم استقامت[1] و استقلال او کرده صورت حال بدرگاه عالم پناه عرضداشت نمود. و چون این مقدمه بعرض عاکفان پایه اورنگ[2] رسید خاطر اقدس از ممر شورش مرادبخش بجمعیت گرائید و وهم مورث ازاله دغدغه و تردد خاطر خطیر شاه بلند اقبال گردید. و درین هنگام بعضی از امرای عظام که درسر شان هوای هواخواهی و دولت سگالی بندگان حضرت جهان پناهی سمت سکون داشت[3] رفتن عیسی بیگ وکیل بملازمت آنحضرت و اطلاع دادن بر کیفیت دربار جهان مدارانه ضروریات مصلحت وقت و موجبات صلاح دولت دانسته بجهت حصول این مطلب از کارخانه عقل کاردان تدبیری صائب صواب قرین استنباط کرده بعرض[4] داراشکوه رسانیدند که اکنون مرادبخش را قوائم استقلال از جا در آمده پی سپر سبیل فرار گردیده و خاطر خیرخواهان را از رهگذر بی اعتدالی[5] و زیاده سری او جمعیت تام حاصل گشت مصلحت دولت اقتضای آن دارد که عیسی بیگ وکیل از پیشگاه اورنگ شهریاری رخصت یافته بجناح استعجال خود را بدکن رساند و بر حقیقت صحت ذات مقدس حضرت شاهنشاهی صاحب خود را آگاه گرداند تا آن جناب خاطر ازین وسواس

---

(۱) در نسخهٔ (ج) " و عدم استطاعت و استقلال او "

(۲) در نسخهٔ (د) " پایه اورنگ خلافت رسیده "

(۳) در نسخهٔ (ب) " بندگان حضرت شاهی سمت سکون پذیرفت "

(۴) در نسخهٔ (الف) " بعرض والا داراشکوه رسانیدند "

(۵) در نسخهٔ (الف) " و خاطر خطیر را از بی اعتدالی "

پرداخته اگر اندیشه تباه و داعیه ناصواب در دلش جا کرده باشد بالکل زائل گردد و از اظهار امری که مخالف قانون ادب باشد اجتناب لازم شمرد۔ دارا شکوه بنابر ساده دلی این مقوله را مبنی بر اخلاص و خیرسگالی تصور کرده بعرض اقدس رسانید و حضرت ظل الٰهی بموجب التماس شاهزاده بلنداقبال عیسیٰ بیگ را رخصت فرموده منشور عاطفت عنوان بخط خاص همایون مصحوب او صادر گردانیدند۔ و چون درین هنگام عرائض نیاز آن قره باصره دین و دولت یاڈالی انگوریهیم بدرگاه عالم پناه می رسید توهم بداندیشی و بی اخلاصی آنجناب اصلا پیرامون خاطر خیرخواهان[1] حضور پرنور جا نداشت۔ و نیز از رهگذر نادانی و ناهنجاری مرادبخش خاطر اشرف قرین جمعیت شده بود لاجرم لوای توجه عالم آرا بصوب دارالخلافت شاهجهان آباد شرف ارتفاع یافته از اکبرآباد کوچ بکوچ متوجه شد۔ و حال آنکه عیسیٰ بیگ وکیل دربار بندگان حضرت جهانبانی که صاحبقران ثانی کلمات دل پذیر نصائح آمیز و سخنان سودمند اندرز و پند بزبانی او حواله فرموده از حضور اقدس ارشاد گذاشته بود و چشم آن داشت که رفته بر صحت ذات مقدس همایون آگاهی دهد و بدلائل واضحه و براهین لائحه آن قرهٔ باصره سلطنت و جهانداری را از راه تباه باز دارد بجناح استعجال قطع منازل نموده سعادت استیلام عتبهٔ حضرت جهانپناهی دریافت و برخلاف توقع کیفیت ضعف و ناتوانی ذات همایون و عدم قوت سواری و حرکت در رفتن عساکر برفاقت سلیمان شکوه بممالک شرقیه و خالی

---

(۱) در نسخهٔ (د) "خاطر خطیر خیرخواهان"

بودن دربار[1] جهان مدارانه مردمان کاروسرداران وسپه کشان نامدار و مزید
استقلال و اقتدار دارا شکوه بصد آب و تاب تبئین داده باعث علاوه تقدیم
آن عزیمت و تصمیم آن اراده گردید - آنحضرت باجتماع جنود اقبال توجه عالم آرا
گماشته بعضی از ملازمان بادشاهی را که در آن صوبه بودند از راه عنایت و نوازش
بمطرح اطاعت و انقیاد خویش در آورده وعهد و پیمان بمیان آورده خاطر
مقدس را ازین رهگذر جمع فرمودند و سنجابت خان بن شاهرخ مرزا را بخطاب
والای خانخانان و لپسرش را بخطاب خان عالم امتیاز بخشیده قلوب امرا و سپاهی
را صید نموده و تکیه بر عنایت الٰهی و فضل نامتناهی عزوجل کرده از مستقر دولت
خود با سی هزار سوار جانباز جرار رایات گیتی کشا برافراشت - و چون سلطان
مرادبخش را که از بس جهل و نادانی[2] در بنا گوش کوس سلطنت و جهانبانی
نواخته بود هوس و سمند تمنا را[3] در عرصهٔ ملک ستانی جولان میداد یکه گذاشتن
مخالف قانون عقل و ناگزیر دیوان خرد دانسته بنابر مصلحت دولت و
اقتضای وقت او را درین لیاقت ضمیمه جنود اقبال ساختن و مرافقت
و موافقت رکاب ظفر انتساب اختصاص بخشیدن در خاطر خطیر خدیو کشورگیر
حسن انطباع و شرف ارتسام یافت، لاجرم نامهٔ عطوفت ارتسام مهر کرامت
آگین و صحیفه محبت انگیز عنایت آئین متضمن استدعای حضور پر نور

---

(۱) در نسخهٔ (د) "عرصه دربار جهان مدار"
(۲) در نسخهٔ (الف) "که از بس جهل و جوانی"
(۳) در نسخهٔ (ب) "کوس سلطنت نواخته توسن بهمنی را"

عز اصدار پذیرفت۔ و بنای عهد و پیمان یا غلاظ ایمان استحکام گرفته اساس کار بدین رنگ قرار یافت که ثلث غنایم نصیبهٔ سلطان باشد و ثلثان[1] لبسرکار فیض آثار عاید گردد۔ و بعد از تسخیر کل قلمرو حضرت صاحبقران و فتح ممالک محروسهٔ هندوستان ولایت پنجاب و ملتان و تهته و کشمیر و کابل[2] بجناب سلطان تعلق گیرد آنجناب در ولایت مذکوره علم سلطنت برافرازد و کوس فرمانروائی بنوازد[3] و خطبه و سکه بنام خود لبسازد[4]۔ سلطان مرادبخش بدین فسون و فسانه طریقهٔ رفاقت را پذیره گشته از مستقر خود حرکت نمود و آنحضرت خاطر اقدس را من کل الوجوه فراهم آورده و دست امید لعروة الوثقای عنایت شاهنشاه علی الاطلاق زده در پناه وقایهٔ توکل خرامیده بمقتضای من یتوکل علی الله فهو حسبه باعانت و امداد خالق جزو کل مستظهر گردیده بتاریخ روز غره رجب سنه ۱۰۶۸ یکهزار و شصت و هشت هجری از دار السرور برهان پور لوائی توجه نصرت انتمائی بصوب پائی تخت صاحب جاه و دیهیم و فرمانروائی هفت اقلیم مرتفع ساخت و لقدم پهلوانی و عزم جهان ستانی قطع منازل و طی مراحل فرمودن آغاز نهاد۔ چون هشت فرسخی اوجین[5] مضرب خیام

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "واثنان"

(۲) در نسخهٔ (ب) "ولایت پنجاب و ملتان با تهته و کشمیر و کابل"

(۳) در نسخهٔ (ب) "و بران سه مکان کوس فرمانروائی بزند"

(۴) در نسخهٔ (ب) "بنام خود بلند سازد"

(۵) در نسخهٔ (ب) "چون هفت فرسخ اوجین"۔ و در نسخهٔ (ج) "چون هشت فرسخی از اوجین"

اقبال گشت و سلطان مراد بخش از جانب گجرات آمده نزدیک تر رسید خلف الصدق سلطنت جهانداری سلطان محمد حسب الارشارت والا باستقبال عم بزرگوار شتافته روز چهارشنبه نوزدهم رجب سنه ۳۲ جلوس صاحبقران ثانی مطابق سنه هزار و شصت و هشت هجری بر کنار تالاب دیپال پور بهره از ملاقات نموده - و روز دیگر حضرت جهان پناهی در ضمان نصرت عنایت الٰهی بدان سرزمین مسرت آگین قریب شده چون ماهچه لوائی جهان کشائی دران بیدائی از افق پیدائی طالع گردید سلطان مراد بخش باره راه موکب عالی را استقبال کرده آن دو نیر اوج جاه و جلال سواره رسم مصافحه و معانقه بتقدیم رسانیدند و از انجا باتفاق رایات آفتاب اشراق برافراشتند - چون طنطنه قرب وصول موکب جهان پیمائی نصرت انتمائی به بلده اوجین که دران اوقات مقر راجه جسونت سنگه و قاسم خان بود پیچیده غلغله در زمین و زمان انداخت جسونت سنگه سر بجیب تفکر و تحیر فرو برده در چاره کار بقیرار گردید - چه در برابر آنحضرت که صیت بسالت و جلادتش از عهد طفولیت و ایام صبی جهان را فرو گرفته بود و آوازه تهور و صفدری بندگانش باطراف و اکناف جهان رسیده معهذا با آقا و خداوند در میدان مقاومت صف آراستن و مصاف کردن حد خود نمی دانست با چنان توره صاحب شمشیر در مقابله کارزار[1] پیش بردن در حوصله تعقل و تصور نمی گنجد - اما بی آنکه آتش محاربه بسمت اشتعال والتهاب پذیرد از میدان پهلو تهی کردن

---

(۱) در نسخهٔ "د" "در عرصه مقابله کارزار"

وازمیش آن شیر بیشهٔ شهامت و کشورستانی یکسو شدن صورت امکان نداشت. زیرا که از پیشگاه سلطنت و جهانبانی بدین امر مامور و محکوم بود. لاجرم بهرکیف در میدان قتال پای جرأت و جسارت فشردن بخود قرار داد و چار و ناچار همت بصف آرائی و پیکار گماشت و مستعد ایقاد[1] نوائر نبرد گردید. لیکن از انجا که مرضی خاطر اشرف آنحضرت آن بود که عبث آتش مقاتله ملتهب نگردد و خون بی گناهی چند بر خاک مذلت و هوان نریزد[2] رعایت طریقهٔ بزرگی فرموده براجه پیام فرستاد و مافی الضمیر اقدس را حسن ابراز بخشید که چون غرض ازین توجه ادراک سعادت ملازمت اقدس اعلی بندگان حضرت شاهنشاهی و تقدیم مراسم عبادت آنحضرت است لائق آنکه از کوی جهل و بیدانشی پهلو تهی کرده به نیل سعادت والا ملازمت مفتخر و مباهی گردد و از ارتکاب امری که از اندازهٔ مجال او بیرون است اجتناب لازم شمرده بندگان الهی را از صدمهٔ موکب جهان کشا ایمن سازد. راجه از انجا که طینت این طائفه از جهل و نادانی مخمر است قدر فیضان سحاب عاطفت و عنایت اشرف[3] ندانسته در جواب معروض داشت که چون از پیشگاه اورنگ قهرمانی بدین امر مامورم که بی آنکه قدم از اندازهٔ مجال خود فراتر نهاده طریقه جانفشانی و آئین جان سپاری بتقدیم

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "و مستعد برافروختن"

(۲) در نسخهٔ (ب) "بر خاک مذلت و هوان ریخته نشود" و در نسخهٔ (د) "بر خاک مذلت ریخته نشود"

(۳) در نسخهٔ (د) قدر فیض سحاب عنایت و عاطفت اشرف"

رسانم چاره نیست - اگر آنحضرت شرائط بنده نوازی را رعایت فرموده مراجعت فرمایند و بی حکم اشرف پیشتر نهضت ننمایند گنجائش دارد و الا بارتکاب این گستاخی معذورم نظم

منکه فرستادهٔ شاه خودم | برخطا خلاص گواه خودم
نامزدم کرد که در هر دیار | دشمن او را ندهم زینهار[1]
آنچه اشاره بمن است از سریر | تیغ گزارم که ندارم گزیر

چون این معنی اصلا سری بمعقولیت نداشت و از دائرهٔ[2] امکان خارج بود در پیش ملازمان رکاب ظفر انتساب وقعی و وزنی نیاورد - و از آنجا نهضت همایون به پیشتر شرف وقوع یافته طلیعهٔ[3] موکب گیتی ستان از مطلع قرب طالع گردید و راجه جسونت سنگه نیز مهیا و مستعد اشتعال[4] نایرهٔ محاربه و پیکار گشته بعلت قلت ممارست درین کار در زمین پست و ناهموار و جیزی پر نشیب و فراز منزل[5] اختیار نمود و کنار تالاب نزدیک آمده آب را سر داده بمقدار دو لیست درعه جوانی آنرا گل ولائی ساخت - و روز دیگر که جمعه بیست و دوم رجب

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "نامزدم کرد درین کارزار ؛ دشمن او را بدهم کارزار" و در نسخهٔ (ج) "نامزدم کرد که در این دیار ؛ دشمن او را ندهم زینهار"

(۲) در نسخهٔ (ب) "و از اندازهٔ امکان"

(۳) در نسخهٔ (د) "طنطنهٔ موکب گیتی ستان"

(۴) در نسخ (ب) و (ج) "و مستعد ابقاء نائره"

(۵) در نسخهٔ (ب) "و جیزی بزمین نشیب و فراز" و در نسخهٔ (د) "و جزوی زمین نشیب و فراز"

سال ہزار و شصت و ہشت ہجری بود راجہ جسونت سنگہ دران تنگنائی ناہموار افواج را بقانون کارزار ترتیب دادہ بمیدان مقابلہ خرامید و قاسم خان بادہ ہزار سوار فوج ہراول را استحکام داد و راجہ رائی سنگہ (۱) با پنج ہزار سوار دلاور در میمنہ قرار گرفت و بالوجی با پنج ہزار سوار مبارز در میسرہ قیام ورزید و راجہ جسونت سنگہ با دہ ہزار راجپوت عربدہ ساز جانباز قول را مستحکم گردانید و از آن طرف۔ آنحضرت در غایت تمکین و وقار بعزیمت کارزار لسان رستم و اسفندیار بمیدان کارزار رسیدہ بترتیب افواج بحر امواج اشارہ فرمود۔ میسرہ را قرۂ باصرۂ سلطنت و جہانداری سلطان محمد با پنج ہزار سوار جرار آرائش بخشید و نجابت خان خانان چون کوہ آہنی در پیش سلطان لشکر شکن قرار گرفت و موکب میمنہ بہ پردلی شیخ میر استوار گردید و ذوالفقار خان با ہفت ہزار جوان پردل فوج ہراول را قائم گردانید و فوج طرح دست بجلادت بہادر خان استحکام یافت و فوج طرح چپ بہ لبالت اسلام خان زینت گرفت و مرشد قلی خان در پیش روی ذوالفقار خان سردار فوج ہراول بآرائش و ترتیب توپ خانہ توجہ گماشتہ شعلہ بار گردانید۔ (۳) و آنحضرت بذات مقدس با ہفت ہزار بہادر رستم عیار از جانبازان چوکی خاص

(۱) در نسخۂ (الف) "راجہ لشن سنگہ"

(۲) در نسخۂ (د) "و فوج طرف چپ بجلادت بہادر خان استحکام یافت و فوج طرح راست بہ لبالت دستگاہ اسلام خان زینت گرفت"

(۳) در نسخۂ (ب) "و ترتیب توپخانہ ہمت گماشت"۔ و در نسخۂ (ج) "و ترتیب توپخانہ ہمت گماشتہ شعلہ بار گردانید"

وغیره بفر فریدونی وشکوه جمشیدی در قول قرار گرفته چون سد اسکندر و کوه البرز استحکام بخشید- وسلطان مرادبخش با سپاه خود علحده بجانب میسره قیام ورزید- چون بدین آئین نصرت قرین صورت تزئین پذیرفت ناگاه بانگ کوس وفغان کرنائی دران صحرائی فراخ پیچیده هول روز رستخیز پدیدار ساخت- جانبازان ناموس پرست ومبارزان جان برکف دست یسان شیران خشمناک وپیلان سیه مست در عرصهٔ مصاف بی لاف وگزاف جلوه پرداز کارگشته از طرفین چون در دو صاف باهم در آویختند ومعامل تیغ از پرکاله جگر دم نقد دست لاف خون کرده[1] از فرق تا ناف یکی را دو و دو را چار طرح سودا انداخت وازباد حمله دلاوران ونعره زهره گداز مبارزان آتش قتال شعله کشیده رخت هستی معرکه آرایان طرفین درگرفت. ونیزه خطی وتیغ یمانی رسم جگر کاوی وسرافشانی را تازه ساخت- وخدنگ خونریز خاراشکاف لبان طایر تیز پرواز از آشیانهٔ کمان ببال عقاب به پرواز آمده در هوائی مصاف طرح دلدوزی وجانستانی انداخت- از شباشپ تیر وچقاچق تیغ طائر ارواح از آشیانه ابدان واشباح رم کرده هواگیر و اوج گرا گردید- وازترکتاز پردلان ومهمیز اسپان کوه نشان غبار دار و گیر بکرهٔ اثیر رسید وگونه گنبد نائی سپهر چون روی زمین زیر گردید[2] **بیت**

برانگیخت از زمی چو بارنده میغ   تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ

---

(۱) درنسخهٔ (ج) "نقد دست و لال خون کرده"

(۲) درنسخهٔ (ب) "گونه گنبد نائی سپهر را چون روی زمین سیاه گردانید"

راجپوتان رام رام گو بیقرار دبی آرام گشته بر فوج میسرهٔ شاهی تند و تیز عنان ریز حمله آوردند. و از غایت خشم و کین بکبردار آتش و دود زرد دکبود شده داد جانفشانی دادند. در این اثنا که هنگامه کرو فر گرم بود تیری از شست قضا کشا د یافته بمقتل مرشد قلی خان رسید و مردانه جام شهادت کشیده جان را فدائی راه ولی نعمت گردانید. درین هنگام تزلزل گونه در افواج قاهره پدید آمد. سلطان مرادبخش بکبردار کوه آتش از جائی خود جنبیده بمدد فوج میسره رسید و از آن طرف نجابت خان خانان راجپوتان را لبنان نیزه بهم دوخت و آتش پیکار و نائرهٔ نبرد سخت بالا گرفته رخت وجود لبیاری را از مبارزان ناموس پرست متحرق گردانید. اگرچه از غلبه هجوم مجاهدان کتیبه نصرت نصیبه شاهی افواج بادشاهی بنابر عدم تجربه سرداران خام کار که اصلا محل قیام را نسنجیده در حیز ناهموار و زمین پست و بلند قرار گرفته بودند لبیاری از کار کوتاه ماند و جمعی از جهت تنگنائی میدان بالائی هم بند مانده مجال تردد و ترکتازی نیافتند. اما راجه و راجپوتانش داد جلادت و جانفشانی داده تا نصف النهار هنگامه ضرب و حرب گرم داشتند و پروانه وار خود را بر آتش و غازده جان شیرین نثار می کردند. و راجه باوجود زخم شیر ثبات قدم ورزیده تا ممکن مقدور بود راجپوتان را بجانفشانی و جانفشانی[1] ترغیب و تحریص می نمود. راجه مکند سنگه با جمعی غفیر از راجپوتان

(۱) در نسخهٔ (الف) بجانفشانی و جانسپاری ترغیب و تحریص می نمود" و در نسخهٔ (د) "بجانفشانی ترغیب و تحریص می نمود"

معرکه تازه عربده سنج داد جلاوت و جانبازی داده جان شیرین فدائی نام و
ننگ گردانید و بقعر فنا[1] و مغاک عدم فرو شده به بئس المهاد سر کشید - قریب
بچهل سردار اسم و رسم دار[2] و چند هزار گمنامان اجناد و مجاهیل جریح و قتیل
بشمار آمدند[3] - و قاسم خان نیز زخم دار گشته[4] در بنای ثبات و قرار شان تخلل
در باطن شان تذبذب سمت بروز یافت درین اثنا بیکبار[5] نسایم
نصرت و روایح فیروزی از مهب[6] عنایت ظفر بخش حقیقی بر پرچم لوای فتح
انتمای شاهی ظفر روزی هبوب آغاز کرد[7] - و پرویزن هفت لائی سپهر
نیرنگ زائی خاک[8] نکبت و ادبار بر تارک وقت و فرق روزگار حسونت سگه
و قاسم خان بجبه آواره دشت هزیمت و سرگردان صحرائی فرار ساخت -
و بقیه السیف پراگنده و پریشان بهر طرف رو نهاده بصد جرثقیل نیم جانی

---

(۱) در نسخهٔ (د) "بکوی فنا"

(۲) در نسخ (ب) و (د) "قریب چهل سردار رستم دار"

(۳) در نسخهٔ (ب) "اجناد و مجاهیل بی اختیار از قتیل و جریح بشمار آمدند"

(۴) در نسخهٔ (ج) "و قاسم خان نیز زخم تیر برداشته"

(۵) در نسخهٔ (الف) "در اثنای بیکبار"

(۶) در نسخهٔ (د) "نکهت عنایت"

(۷) در نسخهٔ (الف) "بر پرچم لوائی فتح انتمائی ظفر روزی انبعاث آغاز کرد"

(۸) در نسخهٔ (د) "غبار نکبت"

ازان معرکه جانستان بدر بردند- وکوس نصرت وشادمانی در کانسه گاه دولت وکامرانی حضرت اقلیم کشائی وکشورستان بلند آوازه گشته مژدهٔ نصر من الله ونوید لبشر المومنین[1] بسمع اولیائی دولت ابد قرین رسانید وغلغله مبارکبادی از زمین وزمان برخاسته جانبازان کوئی اخلاص را مسرور و مبتهج گردانید وغنائم بی اندازه وفتوحات تازه نصیب دلیران موکب اقبال شده مشمول استمالت ومستمال عنایت شهنشاه علی الاطلاق گردیدند- وتا سه چهار کروه بتگامشی آن سرگردانان وادی انهزام شتافته بسیاری را طعمهٔ نهنگ تیغ خون آشام گردانیدند- وآنحضرت از حصول این فتح نامدار که مقدمه دولت واقبال پائدار بود وظائف شکر وسپاس مودی ساخته بلدهٔ اوجین را از یمن نزول همایون روکش و رشک افزائی سپهر بوقلمون گردانید- وسه روز در بلده مذکور مسرت سنج ونشاط اندوز بوده روز چهارم لوائی توجه عالم کشای بصوب دار الخلافت مرتفع ساخته کوچ بکوچ منازل پیما گردید- وساقی بیگ ورستم بیگ یساولان که بجهته خبر فتح رفته بودند بعنوان ڈاک چوکی آمده این خبر ناملایم وحشت اثر در بلوچپور بسمع همایون صاحبقران ثانی رسانیده معروض داشتند که شاه گردون عظمت ظفر دستگاه[2]- نظم

آمد واقصائے اوجین در گرفت ‌‌‌‌— وان همه اقلیم سراسر گرفت

نیست شب و روز جز اینش سخن ‌‌‌‌— کاین منم اسکندر دارا شکن

---

(۱) در نسخهٔ (د) "نصر من الله وفتح قریب ونوید لبشر المومنین خیر الله حافظا"

(۲) در نسخهٔ (ب) "شاه گردون پناه عظمت دستگاه"

گرچه زرم نسبت جهانبان منم | وارث اکلیل[1] سلیمان منم
حاصل ازین حادثهٔ کامدبسر | شاهجهان یافت پیاپے خبر
کرد اشاره بدلیران رزم | ساختہ دارند ہمه سامان عزم
درقلم آمد زیل و پہلوان | یک لکه آراسته برگستوان

بالجمله از استماع کیفیت این کروفر و اختصاص یافتن شاه والا گهر بفتح و ظفر و منهزم گشتن جسونت سنگه باهمه لشکر و متوجه شدن آنحضرت بیشتر دارا شکوه بغایت مضطرب و مضطر گردید۔ و بندگان حضرت بنابر التماس او از بلیچ پور مراجعت فرموده مستقرالخلافت اکبرآباد را از فر نزول والا رشک فرمائی طارم مینا گردانید۔ و دارا شکوه بگرداب تفکر و ورطهٔ تحیر[2] فرو شده بتدارک آن اختلال همت گماشت۔ و بانسداد راه چندین فتنه و فساد توجه مبذول داشته به تهیه نبرد و اجتماع سپاه مراتب تاکید و اهتمام بظهور رسانید[3] و قریب صد هزار سوار کرار[4] از امرائے نامدار و دیگر بندهائے سرکار عالی تبار عالم مدار و ملازمان سرکار خودش در ظل رایت خویش فراهم آورده بتاریخ بست و پنجم شعبان سنه هزار و شصت و هشت هجری بافراوان

(۱) در نسخهٔ (د) "وارث اقلیم سلیمان"

(۲) در نسخ (ج) و (د) "لجه تحیر"

(۳) در نسخهٔ (ب) "به تهیه نبرد و اجتماع سپاه و مردم نهایت تاکید و اهتمام بظهور رسانید"

و در نسخهٔ (د) "به تهیه اسباب نبرد و اجتماع سپاه مزید مراتب تاکید و اهتمام بظهور رسانید"

(۴) در نسخ (ب) و (د) "سوار تیغ گزار"

اسباب نبرد و آلات پیکارانه مستقر الخلافت اکبرآباد بعزم مدافعه و مقابله آنحضرت نهضت فرموده بر ساحل آب چنبل خیمه و خرگاه "تاگنبد نیلگون برافراشت[1]" و بر معابر و مسالک مورچال مقرر کرده جابجا افواج و توپخانه تعبیه نموده از جوانب و اطراف راه عبور بر موکب منصور مسدود ساخت - اما چون آنجناب از شیوه مبارزت و پیکار و آئین سپه کشی و ملک کشائی و صف شکنی و موکب آرائی بنابر عدم تجربه و قلت ممارست بیگانه و عاری افتاده بود بیشتر تدبیر[ش] از قانون صواب و آئین حساب خارج می افتاد - و امری که سری بکوئی مقصود کشد و رائی که بسر منزل مراد برد[2] از پیشگاه عقلش صورت ظهور و سمت بروز کمتر می یافت - بالجمله چون شاه ظفر روزی بفرخی و فیروزی نزدیک رسیده بر اندیشه و عمل آنجناب آگاه گردید برهنمونی خرد مصلحت یاب پیرامون کار برآمده راهی که سر بمنزل مقصود برد از اولیائی دولت روز افزون طلب فرمود - وزمیندار بهدا اور برهنمونی طالع بیدار[3] و بخت یاور بحوالی گوالیار بکارکنان کارخانهٔ دولت رجوع آورده تعهد این خدمت نمود - و آنحضرت بنابر مصلحت کار پیش خانه را در سرائی گوارئی[4] گذاشته براه بری آن زمیندار

(۱) در نسخهٔ (ب) "بر ساحل آب چنبل خیمه و خرگاه زده سر بگنبد نیلگون برافراشت"

(۲) در نسخهٔ (ب) "و امری که بکوئی مقصود سر کشد و راهی که سر بمنزل مدعا برد" و در نسخهٔ (ج) "و امری که سری بکوئی مقصود کشد و رائی که سر بمنزل مراد برد"

(۳) در نسخ (ب) و (ج) "بدلالت طالع بیدار"

(۴) در نسخهٔ (ب) "سرای کوار" و در نسخهٔ (ج) "سرائی گوارزی"

بست و پنج کروه مسافت طی نموده آب چنبل را از گذر رهبدا ور پایاب عبور فرمود - نظم

آمده با لشکر دریا شکوه	رفت بپایاب کروها کروه
روز دگر چون فلک آبگون	داد روان خیمهٔ خود را برون[1]
کوکبهٔ شاه روان شد ز آب[2]	گرد سوی منزل دیگر شتاب

درین وقت محمد فاروق بخشی سرکار فیض آثار خورشید اوج عظمت و اقبال رونق افزای سراوقات جاه و جلال نگین خاتم عز و تمکین فخر نساء روی زمین بادشاهزاده جهان و جهانیان نواب بیگم صاحبه بسط الله ظلال عصمتها از دارالخلافت رسیده نامهٔ آن بلقیس زمان و مریم دوران بنظر کیمیا اثر شاه جوان بخت[3] در آورده - خلاصه مضمون آن نامه کرامت مشحون آنکه -

نامهٔ بیگم صاحبه یعنی همشیره کلان آن حضرت بنام آن حضرت

الحمدلله والمنة که ذات مقدس شهنشاه معدلت پژوه دقیقه رس اعلیحضرت ظل سبحانی منظور انظار عنایت ربانی[4] صاحبقران ثانی از سایهٔ عوارض و امراض[5] که لازمهٔ نشاء بشریت و طبیعت انسانی است منزه و مبراست

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "گرد روان چشمهٔ خود را برون"

(۲) در نسخهٔ (ج) "کوکبهٔ شاه فرو شد ز آب"

(۳) در نسخهٔ (ج) "شاه بیدار بخت"

(۴) در نسخهٔ (الف) عنایت یزدانی"

(۵) در نسخهٔ (الف) "از عوارض جسمانی"

و توجه عالم آرا در باب رفاهیت رعایا برایا که ودائع بدائع الٰهی اند و امنیت ملک بدرجه اتم مبذول و بمقتضای طبع نصفت آگین اشرف هیچ متنفسی را نمی پسندند که مصدر حرکتی و مظهر امری که مستلزم بی جمعیتی خلائق و متضمن ضرر و جبر طوائف انام باشد گردد۔ خاصه از فرزندان کامگار و ابنای نامدار سیما درین ایام که خاطر مقدس بتدارک و تلافی وهن و فتوری که بسبب بیماری آن برگزیده انفس و آفاق بحال کافه برایا و عامه رعایا راه یافته باقصی غایت متوجه و متعلق است التهاب نایره فتنه و فساد و اشتعال آتش کین و عناد[1] که مورث ویرانی بلاد و خرابی عباد است معاذ الله موجب مزید آزار خاطر همایون و سبب کثرت حزن و ملال طبع مقدس خواهد بود۔ بتخصیص ظهور این نشأ ناپسندیده و وقوع این امر نامرغوب از آن برادر خردمند بیدار مغز که آراسته سیر لطیفه و اخلاق کریمه و صاحب آداب حمیده و طبع سلیمه است بغایت زشت و نازیبا۔ لاجرم بنابر خیر طلبی این چند کلمه که هر آئینه متضمن فوائد عظیمه و موجب تنزیه و تقدیس ساحت باطن[2] و تصفیه طریق معاد از خس و خاشاک امور ردیه و شیون ذمیمه است حسن نگارش پذیرفت۔ اگر غرض آن برادر والاگهر ازین توجه تهیج غبار فساد و عناد و التهاب نوائر ضرب و قتال است خود انصاف فرمایند که در برابر مرشد و قبلۂ حقیقی که رضای او رضا و خوشنودی خدای عز و جل و رسول است صلی اللہ علیہ وسلم هنگام جنگ و جدال و حرب و

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "آتش کین و وغا"

(۲) در نسخۂ (ب) "تقدس باطن قدس مواطن"

قتال آراستن و بر سیف الدمار بی گناهان همت گماشتن و بر روی آنحضرت
تیر و تفنگ انداختن بچه پایه پریشانیست[1]. و ثمرهٔ آن درین نشأ خبر بدنامی
و غیر بد سرانجامی نیست[2]. و اگر آرائش هنگامه مخاصمه و مقاتله از بهر شاهزاده
بلند اقبال است نیز در آئین خرد پسندیده نباشد. زیرا که برادر بزرگ شرعا
و عرفا حکم پدر دارد و این معنی را با مرضیات خاطر مقدس حضرت ظل الهی و
مبتغیات طبع والای شاهی مباینت تام متحقق است. بالجمله انبعاث غبار
هیجا و ایقاد نوائر وغا و ترتیب اسباب رزم و خونریزی و تصمیم عزیمت حرب و
فتنه انگیزی از آن برادر هوشمند والاگهر که بمحامد اوضاع و محاسن اطوار و مکارم
اخلاق موصوف و معروف جهان گشته و پیوسته در استرضای خاطر اشرف خاقان
خجسته منظر و شاهنشاه فرشته سیر می کوشد بهیچ وجه و با هیچ کس پسندیده نیست
چه توقف چند روزه درین دار بی ثبات و قرار و مستلذات ابله فریب این
سرای مستعار ملامت نشاء ابد و شامت سرای مخلد را اگر آیه نمی کند مصرعه

مکن مکن که نکوگوهران چنین نکنند

مناسب آنکه آن برادر نامدار[3] ازین امور ردیه[4] و افعال شنیعه که منتج سوء خاتمت

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "بچه پایه مایه سیاست است"

(۲) در نسخهٔ (د) "خبر بدنامی دوران و غیر بد سرانجامی زمان نیست"

(۳) در نسخ (ب) و (د) "آن برادر ارجمند"

(۴) در نسخ (ب) و (د) "امور ذمیمه"

ومثمرو خامت عاقبت است[1] اجتناب لازم شمرده دراسترضائی خاطر قدسی مناظر شهنشاه دین پرور خاقان معدلت گستر تا ممکن و مقدور باشد سعی نمایند۔ وخوشنودی آنحضرت را از موجبات حصول سعادت دارین فراگرفته از ریختن دما[2] متابعان خاتم النبیین در ماه مبارک رمضان محترز[3] باشند۔ واحکام مطاعه مرشد ولی نعمت ووالی سلطنت وولایت را بجان ودل امتثال نمایند۔ که فی الحقیقت بمقتضائی اولی الامر منکم امتثال امر شاهنشاه است۔ وقدم در راه خلاف خلیفه الٰهی سپردن تخالف فرمان مالک الملک نمودن است۔[4] اگر مطلبی وغرضی غیر ازین مرکوز خاطر بوده باشد پس پسندیدهٔ عالم خرد آن است که در سرزمینی که مضرب خیام واقع شده باشد توقف اختیار کرده هر مطلبی که مکنون خاطر است مرقوم گردانند۔ تا بعرض اقدس رسانیده مطابق ابتغاء خاطر عزیز وتمنائی طبع گرامی سرانجام داده آید ودر اسعاف وانجاح مقاصد ومآرب آن قره باصره سلطنت وجهانبانی سعی واجتهاد وافی بتقدیم رسانیده شود۔

---

(۱) درنسخهٔ (ب) "که منهج شوارع خامت ومثمر وخامت عاقبت است۔"

(۲) درنسخهٔ (الف) "از ازاله دم متابعان" ودرنسخهٔ (ج) "از اراقه دم متابعان"

(۳) درنسخهٔ (ج) "متحذر باشند"

(۴) درنسخهٔ (ب) "وقدم از راه انقیاد خلیفهٔ الٰهی بیرون نهادن مخالف فرمان مالک الممالک است" ودرنسخهٔ (د) "وقدم از راه خلاف خلیفه الٰهی بیرون سپردن مخالف فرمان مالک الملک است"

چون مکتوب آن صدر آرائی مشکوی عصمت و اقبال بمطالعه والائی آن مرکز دائره عظمت و اجلال در آمد در جواب آن عرضداشتی مشتمل بر مقدمات ذیل در خدمت اعلی حضرت خاقانی ارسال داشته محمد فاروق را بعد عبور از آب چنبل برخصت آن طرف اختصاص بخشید- خلاصه مضمون عرضداشت آنکه

عرضداشت آنحضرت بجناب حضرت صاحبقران ثانی در جواب نامه

درین ایام زمام مهام سلطنت و دارائی و عنان امور ملکی و مالی از قبضهٔ اختیار حضرت بیرون رفته- و اعلام تغلب و اقتدار شاهزاده کلان در قبض و بسط امور سلطنت و فرمانروائی بغایت ارتفاع پذیرفته که اندازه آن را حوصله تقریر و تحریر نمی تابد- و او بنابر قدرت و مکنت خویش همت باستیصال نهال وجود اخوان مقصور گردانیده روز بروز سعی و اجتهادش درین باب سمت تزاید می پذیرد- چنانچه سلیمان شکوه را با فوجی بر سر شاه شجاع که پسر رشید آنحضرت است تعین کرده نام و ناموس سی و دو ساله[1] او بباد فنا در داد- و آنجناب چه مایه مذلت و خفت از نواسهٔ پرویز کشیده در پیش اهل جهان خجل و شرمسار گردید- و همچنین بمقتضای هوائی نفس و خواهش طبع خویش بنائی کار نهاده پیوسته در تنقیص و تضعیف اخوان[2] و تفضیح و تخریب مهام این نیازمند بدل جهد می نماید- و همیشه کارهائی مباین دین و دولت

(۱) در نسخهٔ (د) " ناموس چهل و دو سال او "

(۲) در نسخهٔ (ب) " در تقبیض و تضئیق اخوان " و در نسخهٔ (ج) " در تنقیص و تضئیق اخوان "

وملت مستلزم فساد امور بلاد و عباد از و بظهور می رسد۔ و ابواب منافع و مداخل بر روی روزگار این خیر خواه مسدود گرداینده۔ و انواع منقصت و اقسام مضرت رسانیده۔ در ایامی که حسب الارشاد و اشارت اقدس بر ولایت بیجاپور لشکر کشیده به تسخیر بعض از قلاع آن ولایت می پرداخت۔ و امرا و سپاه بمحاصره اشتغال ورزیده داد جانفشانی می دادند۔ و مخالفان از اطراف و جوانب هجوم آورده در صدد ممانعت و مدافعت بودند۔ و اخبار موحش بیماری ذات اقدس شیوع یافته باعث تحیر و تفکر اولیائی دولت و چیرگی و شوخی اعدا شده بود۔ و محصوران گلبرگه که جانبازان موکب اقبال بعد از تسخیر قلعه بدر و کلیانی بمحاصره بلده مذکور پرداخته بودند در مضیق محاصره دل تنگ تر از غنچه شده کار بدان قریب گشته بود که صورت افتتاح روی نماید۔ و مسند آرائی حکومت بیجاپور از ترکتازهای دران اقلیم ستان سخت بستوه آمده در فکر آن فرو افتاده بود که پیشکشی لائق سرانجام داده ولایت خود را از صدمهٔ سپاه فیروزی دستگاه مصئون گرداند۔ و الا بیم آن داشت که دلاوران کتیبهٔ اقبال او را عنقریب مستاصل ساخته ولایتش را ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانند۔ در اختلال این حال شاهزاده کلان ملازمان خود را بطلب امرای بادشاهی و تسلی و استمالت حاکم بیجاپور تعین نموده[1] و آنها پنهانی پیغام های عنایت آمیز[2]

---

(۱) در نسخهٔ "د" "حاکم بیجاپور رسانیده"

(۲) در نسخهٔ "الف" "و بزبانی آنها پیغامهائی عنایت آمیز"

بوالی بیجاپور رسانیده و او را در وادی مخاصمت و عناد[1] نسبت باین مرید دلیرتر ساختند۔ سرداران بادشاهی را مع‌ما یمبالغه و اهتمام تمام از پیرامن بلده گلبرگه که کار نزدیک کشایش رسیده بود برداشته در روان کردن آنها بدان غایت مراتب تاکید و اجتهاد بظهور رسانیدند که فرصت رخصت و مجال و داعی نیافته و این خیرخواه را نادیده بر جناح استعجال عازم درگاه جهان پناه شدند۔ و از آن جهت قافیهٔ وقت برین نیازمند تنگ گشته[2] بورطهٔ تحیر و تفکر در افتاد و بحکم ضرورت کار صورت یافته و بانجام قرین شده[3] را برهم زده محض به‌یمن نیروی اقبال بی‌زوال خود را از آن سیه چال خطیر برآورده و بهزار جر ثقیل و اصابه تدابیر از میان غنیم برآمده سالماً بمامنی رسید۔ عیاذاً بالله اگر چشم زخمی می رسید در اطراف و اکناف جهان شهرت یافته لکهٔ این بدنامی و خال این خفت و مذلت سالهای دراز بر روی دولت پایدار می ماند و در جریدهٔ روزگار مثبت می گردید۔ و پیداست که تدارک و تلافی بواسطهٔ عدم دوربینی و ناعاقبت اندیشی شاهزاده کلان که محض روائی کار خویش مطمح نظر داشته اگر همه عالم را آب برد غمی ندارد از دائرهٔ امکان حیز قدرت بنده های بادشاهی بیرون بود۔ و این مرید از بس تحمل در امر جانبازی و مهارت و مزاولت در کار نبرد

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "در وادی لجاج و عناد"۔

(۲) در نسخهٔ (د) "بغایت تنگ گشته"۔

(۳) در نسخهٔ (د) "بانجام نزدیک رسیده را"۔

وپیکار[1] و آشنائی باطرز وشیوه ستیزه وران آن دیار از هجوم و انبوه هام اعداجانب نگرفته وبجماق تهور وجلادت فرق مخالفان کوفته باستظهار و اعتضاد اقبال[2] بی زوال لشکر را ازان گرداب شورش وفساد درضمان سلامت بیرون آورد. غریب تر آنکه بدین بی مددی وخسارت وکارشکنی وخصومت اکتفا نکرده محال برآرای سابقه تقصیر وکوتاهی ازجاگیر این خیرخواه رضاطلب که جز ارادت و اعتقاد[3] جانفشانی واخلاص امری دیگر بخاطر راه نداده تغیر کرده بچنان ناخلفی زیاده سری که پا از حد خود بیرون نهاده مرتکب انواع گستاخی وبی ادبی ومصدر تقصیرات عظیم گشته لوای بی اعتدالی وفساد درعرصه بغی وعناد برافراشته تنخواه[4] نموده وکیفیت حال این داعی وخیرخواه را بواسطه غرض وخواهش نفس خویش بخلاف واقع بعرض اشرف رسانیده بمحض بهتان بحسب افترا دامن حال این خیراندیش را غبار آلود جرائم ولوث آلود ذمائم وانمود. وبالتماس والحاح جسونت سنگه را بالشکر گران برسر این داعی[5] گماشت. ومطمح نظر داشت که درین ضمن ولایتی مختصر که از پیشگاه عاطفت واشفاق باین مرید مرحمت شده بهر بهانه

---

(۱) درنسخهٔ (ب) "ازبس ممارست درامر جانفشانی ومهارت درکار نبرد وپیکار" ودرنسخهٔ (د) "ازبس ممارست درامر جانبازی ومهارت ومزاولت درکار نبرد وپیکار"

(۲) درنسخهٔ (ب) "باستیهار وپاسبانی اقبال"

(۳) درنسخهٔ (د) "که جز انقیاد وارادت جانفشانی"

(۴) درنسخهٔ (الف) "تجویز نموده"

(۵) درنسخهٔ (الف) "داعی بالخیر"

که میسر آید انتزاع نماید واین فدوی را آواره فیافی مسکینی و غربت و سراسیمه صحرای محن و کربت گرداند- ولسبکه ازراه دمدمه و دستان بمزاج اشرف تصرف کرده حضرت قول اورا تصدیق فرموده سائر فرزندان اخلاص طینت را دشمن دولت قرار گرفته درحق این سرگردان سراسیمگاه حیرت وهیمان[1] هرچه او تجویز نماید بی تامل حکم می فرمایند- وقطعاً تفحص وتفتیش حال این بی گناهان و توجه وغور درامور ملکی ومالی نفرموده زمام رتق وفتق مهام جزوی وکلی بکف اختیار وقبضهٔ اقتدارش بازگزاشته اند- واو خود بی غایله شک وشایبه ریب تشنهٔ خون این بی گناهان است- چون کار بدین حد رسید وصورت حال بدین منوال انجامید حفظ جان وپاس ناموس خود از واجبات عالم عقل ومتحتمات نشاء خرد[2] دانسته عازم استیلام سده سدره منزلت سپهر احتشام گردید تا صورت حال وحقیقت معامله بی واسطه بحجج وبراهین معقوله در خدمت عاکفان پایه اورنگ جهانداری مکشوف گرداند بیت

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق　　گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید

چون این خیرخواه قطع مسافت نموده بحوالی اوجین فائز گردید جسونت سنگه که باشاره شاهزاده کلان بایذا وآزار این خیرخواه مامور بود بسلسله جنبانی جهل و نادانی سنگ راه گشته بقدم ممانعت پیش آمد- وچندانکه مردم هوشمند وسخندان فرستاده بعنوان معقول آن جهول را ارادهٔ خود آگاهی بخشید وتصریح نمود که محرز

---

(۱) در نسخ (الف) و (د) "سراسیمگاه حیرت وپشیمانی"

(۲) در نسخه (ج) "از متحتمات عالم عقل ومتممات نشاء خرد"

سعادت حضور فایض النور و محرم طواف کعبه امانی و آمال بندگان نزدیک و دور است اصلا بمعقولیت آشنا نه شده بتکلیف جهالت و غرور بیشتر در مراتب منع و ردع افزود - لاچار پنبه جهل و پندار پوچ [1] از گوش هوش دور کردن و آن ظلوم و جهول را از پیش راه برداشتن بحکم ضرورت بر ذمه همت واجب گردید - و اگر غیر تحصیل سعادت زمین بوس [2] اشرف امری دیگر مرکوز خاطر می بود بر ضمیر خورشید نظیر همایون [3] روشن و هویداست که اسیر کردن او و رفیقانش که چنین شکست فاحش یافته و مجال هنگر سراسیمه گرد وادی انهدام گشته بود تعذری نداشت - و اکنون که شاهزاده کلان خود با سپاه بیگران تا دهول پور تشریف آورده معابر آب چنبل و مسالک راه مسدود ساخته جابجا مردم گماشته و باعتقاد خویش راه عبور برین خیراندیش بسته چون این مرید را غیر از ادراک دولت حضور پر نور با هیچ کس سر مقابله و پیکار نبود و نیست از راه بهداور از آب چنبل عبور کرده [4] عازم زمین بوس اقدس گشته - و چنان شنیده می شود

---

(۱) در نسخهٔ (ج) "پنبه جهل و بید انگشتی پوچ"

(۲) در نسخهٔ (الف) "قدمبوس اشرف"

(۳) در نسخهٔ (الف) "بر ضمیر خورشید تنویر روشن و هویداست" و در نسخهٔ (ج) "بر ضمیر خورشید تنویر همایون روشن و هویداست"

(۴) در نسخهٔ (الف) "و پیکار نبود لشبب از راه بهداور از آب چنبل عبور کرده" و در نسخهٔ (ج) "و پیکار نبود بست و پنج کروهی از راه بهداور آب چنبل عبور کرده"

که آنجناب حرمان این ارادت[1] کیش اخلاص پرست از سعادت خاکبوسی همایون بحد تر خواسته اشتغال نایره قتال پیش نهاد همت والا دارند - چون آنجناب را با چون من مرید ارادت پرست بمقابله و ممانعه پیش آمدن و هنگامه حرب و مصاف آراستن صرفه نخواهد که دلپسندیده عالم صواب آنست که بزرگی را کار فرموده بساط کرو فر نوردنند - و بالفعل بصوب پنجاب که در جاگیر آنجناب مقرر است شتافته چندی خدمت همایون را[2] باین خیر خواه سراپا اعتقاد وا گزارند - بعد ازان هرچه در مرأت جهان نمائی جلوه فرماید شرف ظهور خواهد یافت

پس از ارسال عرضداشت و رخصت محمد فاروق بیشتر لوائے نهضت برافراشته از سموگڑھ بفاصله سه کروه خیام گردون احتشام مرتفع ساخت -

ذکر مصاف آنحضرت از دارا شکوه در میدان سموگڑھ و شکست فاحش یافتن دارا شکوه از آن حضرت و داخل شدن در اکبر آباد گسسته عنان و شکسته رکاب بتاریخ روز یکشنبه هفتم رمضان المبارک سنه ۱۰۶۸ یک هزار و شصت و هشت هجری

دارا شکوه که در حوالی دهولپور معابر آب و مسالک تردد مسدود گردانیده آب میکوفت و باد می پیمود برین حال وقوف یافته ازان محل[3]

---

(۱) در نسخۂ (د) " این عقیدت کیش "

(۲) در نسخۂ (الف) "چندین روز خدمت حضور همایون را "

(۳) در نسخۂ (الف) " ازان طرف "

مراجعت فرمود و بعزیمت اشتعال نایره حرب و قتال بدین طرف رسیده از معسکر والا بفاصله یک کروه[1] شاهجهانی نزول نمود. روز دیگر به تهیه موادّ پیکار توجه گماشته[2] متصل طلوع نیر جهانتاب افواج را بقانون مهره فن نبرد[3] مرتب ساخت و بقدم جلادت بمیدان جنگ و عرصه نام و ننگ خرامید[5] منتظر و مستعد کار قیام نمود. اما شاه مظفر لوائی دران روز بنا بر رعایت حال سپاه فیروزی دستگاه که مسافت دراز طی کرده بود[4] بامصلحت دیگر محاربه را قرار نداده اصلا سوار نشده[5] و مبارزان نصرت کیش و دلیران صف شکن خویش را تقویت بخشیده[6] فرمود که فردا روز مردمی و مردانگی است و مستقر دولت ما ازین مکان بغایت بعید مانده باید که بایکدیگر یکدل و یکرو بر مخالفان تاخته بضرب تیغ آبدار سررشته شمار دولت بدست[7] آرید

---

(۱) در نسخهٔ (د) "از معسکر اقبال بفاصله یک کروه".

(۲) در نسخهٔ (ب) "به تهیه اسباب پیکار همت گماشته".

(۳) در نسخهٔ (ب) "مهارنبرد".

(۴) در نسخهٔ (ب) "که پانزده کروه راه مسافت شب و روز طی کرده بود" و در نسخهٔ (ج) "که پانزده کروه مسافت دراز طی کرده بود" و در نسخهٔ (د) "که پانزده روز مسافت دراز طی کرده بودند".

(۵) در نسخهٔ (ج) "بامصلحت روز دیگر محاربه را قرار داده اصلا سوار نشده".

(۶) در نسخهٔ (الف) "ترغیب بخشید".

(۷) در نسخهٔ (د) "سررشته دولت بی شمار بدست آرید".

وبفیروزی و دشمن شکنی در جهان نام بر آرید **نظم**

بکوشید کوشیدن مرد وار | دل و جان بکوشش کنید استوار
اگر دست بردیم مار است ملک | اگر ما شدیم آن زدار است ملک (۱)

و آنجناب از صبحگاه تا آخر روز در میدان انتظار حریف برده از شدت تموز آفتاب و تعب سواری سخت تصدیعه کشید. و سپاهش که اکثر سلاح برخود درست کرده بودند و اسپان از مهر حرارت مهر که در غایت شدت و کمال حدت می تافت بعجز گرائیده بی حرب و ضرب غنیم آنچنان کوفته و مندبور گشتند (۲) که کوزه توانائی تن (۳) و نیروی دل شان شکست. و فردای آن روز یکشنبه هفتم شهر رمضان ۱۰۶۸ سنه یک هزار و شصت و هشت هجری که خسرو انجم از شادروان خاور با تیغ و سپر برون تاخته در عرصه پهناور سپهر اخضر جالشگر گردید شاه جم قدر فریدون فر یکران ظفر زیر ران کشیده با فراوان کر و فر در میدان کارزار جلوه گر گردید **نظم**

شاه شد از خانهٔ دولت سوار | خانه دولت شد از و نجتیار
رایت منصور ببالا کشید | ماه علم سر به ثریا کشید
کوکبه چون فلک آراسته | ماه علم تا به فلک خاسته

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) " اگر ما شدیم آن دار است ملک " و در نسخهٔ (د) اگر نماندیم آن بدار است ملک "

(۲) در نسخهٔ (الف) " آنچنان کوفته گشتند " و در نسخهٔ (د) " آنچنان کوفته و مجبور گشتند "

(۳) در نسخهٔ (ب) " صورت توانائی تن " و در نسخهٔ (ج) " صورت توانائی جان "

و با قانون معرکه تازان وغا و ذو فنونان علم هیجا بآرائش و ترتیب صفوف ظفر موصوف[1] که چهل هزار سوار خونریز وصف شکن بود فرمان داد - انجم سپهر عظمت وکامرانی سلطان مرادبخش با فوج خود در میمنه قرار گرفت - و فوج میسره بتهامت و پردلی خلف الصدق سلطنت و دارائی سلطان محمد آرائش یافت[2] و شیخ میر با پنج هزار مرد مبارز موکب طرف راست را بیارا راست - و بهادر خان با پنج هزار جوان جانباز طرف چپ را استوار ساخت - و ذوالفقار خان باده هزار سوار دلاور و صفدر فوج هراول را بسان البرز قائم گردانید[3] و آنحضرت به نفس نفیس باده هزار بهادر عربده سنج جانسپار قول[4] را زیب و زینت بخشید - و توپخانه که کوه آهن بود شعله فشان و آتش بار در پیش قول مرتب گردید - واز آن طرف داراشکوه با فراوان فر و شکوه بر فیل چون کوه البرز قرار گرفته با جنود انبوه بمیدان خرامیده به ترتیب افواج بحر امواج اشاره فرمود - مهر سپهر دولت[5] و سروری سلطان سپهر شکوه با عمده بهادران رستم دل و اسفندیار توان رستم شان و تمامی گرز داران و منصب داران جنود بادشاهی که پانزده هزار سوار خونخواره بودند فوج میمنه را زینت داد خلیل الله خان

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "بآرائش کتیبه نصرت نصیبه و ترتیب صفوف ظفر موصوف"

(۲) در نسخهٔ (الف) "آرائش پذیرفته"

(۳) در نسخهٔ (الف) "ذوالفقار خان با دو هزار سوار صفدر"

(۴) (الف) "عربده سنج جانباز فوج ثبت را زیب و زینت بخشید"

(۵) در نسخهٔ (ب) "مهر سپهر سلطنت و سروری"

باقباد خان وطاهر خان و دیگر منصب داران مغول وکنور رام سنگه وبرادرش
کیرت سنگه[1] که جمله پانزده هزار سوار تیغ زن ونیزه گزار بودند موکب میسره را استحکام
بخشید - وطرح فوج میمنه بسرداری فاخر خان که پنج هزار جوان همراه داشت
مستحکم گردید - وطرح فوج میسره را ظفر خان با پنج هزار دلاور جانباز قایم
گردانید - وراؤ ستر سال با رام سنگه وراجه روپ سنگه وداؤد خان با هشت
هزار بهادر جان فشان فوج هراول را چون کوه ثابت واستوار ساخت و آن
جناب بنفس نفیس خود با دوازده هزار سوار[2] یکدل ویک جان از ملازمان
خاصه خود قول را استحکام سد سکندری بخشید - وتوپخانه صاعقه بار بقاعدهٔ
کارزار در پیش قول ترتیب یافت - پس از تسویهٔ صفوف[3] وتعبیه افواج کوس
وکرنای از هر دو طرف بفریاد وفغان آمده غلغله فزع انگیز وهول نفخ صور
وهنگامهٔ محشر[4] پدیدار ساخت - وباد پایان کوه تن در زیر مبارزان شمشیر زن
وگردان صف شکن از بانگ وخروش دمدمه وکرنای چون بر آتش سیماب
بیتاب وپر اضطراب گشته حرکت های غریب واداهای عجیب بظهور آوردند
بهادران ناموس پرست ودلاوران از نشأ تهور مست از طرفین بالتهاب

(۱) در نسخهٔ (الف) "وکنور رام سنگه وبرادرش کیسری سنگه" ودر نسخهٔ (ب) "کنور رام
وراجه دیبی سنگه وبرادرش کیرت سنگه"

(۲) در نسخهٔ (ب) "باده هزار سوار" ودر نسخهٔ (د) "باچهل هزار سوار"

(۳) در نسخهٔ (الف) "پس از ترتیب صفوف" ودر نسخهٔ (ب) "پس از آرایش تسویهٔ صفوف"

(۴) در نسخهٔ (ب) "در هنگامهٔ محشر" ودر نسخهٔ (ج) "دران هنگامهٔ محشر نمون"

آتش حرب وشین همت گماشته کارنامه رستمی وکارستان روئین تنی بر روی زمین تازه ساختند- واز جنبش پیلان عربده گرد غرش توپخانه چون تندر مردان پرجگر وگردان سراپا تهور بکردار مجنون سراسیمه سر از سر جان برخاسته بنجه دانه بافنای یکدیگر پرداختند- تیغ در گرد چون برق در میغ شعله فشانی کرده رخت هستی بسیاری را مستحرق گردانید- وخدنگ از خانه کمان(۱) چون مار فشافش کنان برآمده بنیش جان گداز جهانی را در خاک وخون غلطانید- وپیکان تیر مانند مژگان خونین نگهبان در دل گردان ناخن زده از چشم زره فواره خون کشاد- وسنان بکردار شیطان بمجاذی دلاوران راه برده جگر دوزی وجان ستانی بنیاد نهاد- بدین رنگ بدم تیغ شعله بار وستان آبداره کار پیکار بالا گرفته هنگامهٔ دریدن وبریدن وکوفتن ودوختن گرم تر از کوره حداد گشت- واز هر دو طرف حسام دود مه چون برق اندر سحاب در گرد نبرد درخشیده پیاپی بر فرق مردان می‌نشست نظم

چو لشکر به لشکر در آمیختند — قیامت ز گیتی بر انگیختند
ز غریدن کوس خالی دماغ — زمین لرزه افتاد در کوه وراغ
زبس بانگ کرنای زهره شگاف — بدرید زهره به پیچید ناف
شراری که شمشیر دارا فگند — تپش در دل سنگ خارا فگند

درین هنگام که خسرو ساحت نیل فام(۲) از سمت الراس گزشته بزوال میل نمود

---

(۱) در نسخهٔ (د) "وخدنگ خونریز خارا شگاف از خانه کمان"۔
(۲) در نسخهٔ (الف) "درین هنگام که روز در ساحت نیل فام"۔ ودر نسخهٔ (ب) "در هنگامیکه روز در ساحت نیل فام"۔ ودر نسخهٔ (د) "درین اثنای که شاه روز در ساحت نیل فام"۔

جانبازان موکب دارائی علم جلادت و اقتدار بر افراشته راؤ ستر سال و داؤد خان
و راجه روپ سنگه راٹھور بر سلطان مرادبخش که میمنه شاهی را مستحکم داشت حمله‌ها
بیاپی آورده بضرب خدنگ خاراشگاف و سهام جگر دوز بر داشته فوج را
برهم زدند- آن گاه بقدم جسارت و جرأت بر موکب قلب تاخته راؤ ستر سال
و راجه روپ سنگه تا فیل سواری خاصه جهان پناهی خود را رسانید پروانه
وار بر آتش سوزان و غازده در پیش فیل آن شهسوار عرصهٔ جهانبانی
از آتش تیغ شعله بار جانبازان قول اقبال محترق گردیدند- و رستم خان
بسان رستم دستان بر فوج میسره تاخته سلطان محمد را بحمله اول متزلزل ساخت
و در اثنای کر و فر تفنگ خورده زخمی گردید- چون دریافت که سهم قضا
کارش باتمام رسانید فی الفور از فیل فرود آمده یکران[1] بادپا را زیر ران
کشید و سلطان سپهر شکوه را نزد پدر والاشکوه فرستاده دل بر سفر ناگزیر
نهاد- و با دوازده مرد جانباز از سر گذشته بر فوج اسلام خان تاخته در بحر
هیجا غوطه خورده جان شیرین نثار کرده حق جان سپاری بجا آورد-
اسلام خان سرش جدا کرده بر سم سمند شاه فیروزمند انداخت[2] و خلیل الله خان
که بهدایت عقل و دلالت بخت در خدمت شاه قوی طالع فیروز جنگ
پنهان عهد و پیمان بندگی و اخلاص داشت با پانزده هزار سوار جرار برگستوان

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "کرنگ بادپا"

(۲) در نسخهٔ (الف) "زیر سم سمند شاه فیروز بخت انداخت" و در نسخهٔ (ج) "بر سم شاه فیروزی دستگاه انداخت"

دارا بجای خود ثبات ورزیده اصلا سر مو حرکت ننموده بنا بر هوا خواهی حضرت جهان پناهی قطعاً مباشر حرب[1] نگشته بهادران نبرد طلب و ناموس دوست را که باد بود معطل گزاشت - و چون داراشکوه بخلاف قاعده دانایان کار[2] ترتیب افواج را برهم زده واز توپخانه خود گزشته پیش آمده بود درین وقت که افواج جرنغار و برنغار هر دو لشکر برهم خورده سرداران موکب هراول دارائی راه عدم شتافته و عرصه مصاف هیات غریب برآورده ذوالفقار خان ناظم موکب هراول اقبال مساعدت وقت را[3] دریافته اسپ جلادت برانگیخت و باکمال دلاوری و دیرجگری بر قول داراشکوه تاخت و سیف جانستان بمین پردلی بهادران موکب جهانستان جوهر خود را بر روی روز انداخته دران معرکه محشر نمون منبع خون لبان سیحون و جیحون سمت سیلان پذیرفت[4].

درین هنگام چرخ مینائی بادلیران جیش دارائی بکین و ستیز برخاسته بگرد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "مباشر جرأت" و در نسخهٔ (د) "مباشر حرکت".

(۲) در نسخهٔ (الف) "دانایان پیکار".

(۳) در نسخهٔ (ب) "وقت مساعد یافته" و در نسخهٔ (ج) "وقت را مساعدت یافته" و در نسخهٔ (د) "مساعدت وقت یافته".

(۴) در نسخهٔ (ب) "و سیف سنان بمین پردلی دران معرکه چنان جوهر خود بر روی انداخته کند که جوی خون سمت سیلان پذیرفت" و در نسخهٔ (ج) "و سیف و سنان بمین پردلی اوران موکب جهانستان جوهر خود بر روی روز انداخت و دران معرکه محشر نمون چشمهٔ خون لبان جیحون سمت سیلان پذیرفت".

بانکبت و نکال مبتلا ساخت - و از حدت تموز آفتاب حرارت باقصی غایت بر جوهر هوا استولی گشته بسیاری از سرداران و لشکریانش بی سعی سهم و سنان تشنه لب و تفسیده زبان العطش گویان جان بقابض ارواح و هادم لذات تسلیم نمودند - (۱)

نظم

باد ز جوزا شد و آتش ز مهر | سوخت جهانی ز زمین تا سپهر
اختر بد مهر فلک گرم کین | گرم شده مهر فلک بر زمین
تافته از گرمی خود آفتاب | تابش او کرد جهان را خراب
خون ز رگ مرد ز بیرون آمده | خوی شد و از پوست برون آمده

و در عرصهٔ مصاف آثار یوم یفر المرء من اخیه پدیدار شده عبرت افزای اولی الابصار گردید - در اثنای چنین حال که هنگامهٔ قتل قتال از دم تیغ بشعله بار برق مثال گرم تر از بازار روز شمار بود جنود نصرت ربانی و جیوش قدرت سبحانی که در صدد اعانت و امداد مبارزان موکب اقبال شاهی بود همت (۲)

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "تشنه لب و تفسیده زبان و به عطش العطش گویان بهر طرف دران میدان نقد روان بقابض ارواح و هادم اللذات تسلیم نمودند" و در نسخهٔ (ج) "تشنه لب و تفسیده زبان العطش گویان بهر طرف دوان نقد روان بقابض ارواح و هادم اللذات تسلیم نمودند" و در نسخهٔ (د) "تشنه لب و تفسیده زبان العطش گویان بهر طرف دران میدان نقد روان بقابض ارواح و هادم لذات تسلیم نمودند"

(۲) در نسخهٔ (ب) "جنود نصرت ربانی و جیوش قدرت منانی در صدد اعانت و امداد مبارزان موکب اقبال شد و بنای همت و استقلال" و در نسخهٔ (ج) "نصرت ربانی و جیوش منانی در صدد اعانت و امداد مبارزان موکب اقبال آمده بنای همت و استقلال" و در نسخهٔ (د) "نصرت ربانی و جیوش قدرت سبحانی که در صدد اعانت و امداد مبارزان موکب اقبال آمد بنای همت و استقلال"

واستقلال اجناد دارائی از صدمهٔ صلابت غیبی متزلزل گردید- با آنکه در چشم تماشائی اصحاب بصیرت و بینائی ارتفاع اعلام غلبه واقتدار دارائی قریب الوقوع جلوه گر بود خورشید قدرت الٰهی پرتو عبرت بر ساحت اعتبار دیدوران انداخته قضیه منعکس گشت وافواجش بیکبارگی بهم برآمده از ناموس گاه مردی میدان[1] رو تافتند- و در غایت اضطراب واضطرار راه فرار سر کرده عرصهٔ نا ورد تا چشم برهم زنی بر دلاوران موکب اقبال فراخ ساختند- نظم

پراگندگی در سپاه اوفتاد ۔ هزیمت در آرزم شاه اوفتاد

سپه چون پراگنده شد سوی جنگ ۔ فراخی در آمد به میدان تنگ

کس از خاصگان پیش دارا نماند[2] ۔ کزو در دلی کس مدارا نماند[2]

ستیزنده از تیغ سیماب ریز ۔ چو سیماب کرده گرزا گریز

آخر روز باد فتح وفیروزی از مهب تائید فلک فیروزه فام بر شقهٔ علم زرنگار[3] دولت وبهروزی شاه قوی بخت ظفر روزی وزیدن آغاز نهاد- وکوس و کرنائی نصرت صدائی شاه منظفر لوا بلند آوازه گشته غلغلهٔ وما النصر الا من عند الله[4]

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "ناموس گاه مردی ومیدان مرد" ودر نسخهٔ (ج) "از ناموس گاه مردی ومیدان مردانگی" ودر نسخهٔ (د) "ناموس گاه مردی ومیدان مردان"

(۲) در نسخ (ب) و (ج) "نبود"

(۳) در نسخهٔ (ب) "تائید فلک فیروزه بر راه علم زرنگاه دولت وبهروزی شاه قوی بخت" ودر نسخهٔ (ج) "تائید فلک فیروزه بر شقهٔ علم زرنگار دولت بهروزی شاه قوی بخت"

(۴) در نسخهٔ (د) "نصر من الله"

بگوش ارباب بصیرت و ہوش بچیدہ - و دارا شکوہ دارائی بآن شائستہ
بادشاہی سریر فرمانروائی ارزانی داشتہ بنابر فرزین بند منصوبہ بازی روزگار
ازفیل بر سبب فرود آمدہ رخ از بساط دولت بگردانید(۱) - و دو گھڑی روز باقی ماندہ
کوکب بخت و ستارہ طالعش پس کوہ نکبت و نکال آفت و غارت نشستہ(۲) گشتہ
عنان و شکستہ رکاب داخل اکبر آباد شد و باوجود آنچنان لشکر عظیم باقتضائی
مشیت خداوند کریم شکست غریب یافتہ یکبارگی از فراز مسند کرامت و اجلال و چار بالش عز
و اقبال بر خاک مذلت و نکال افتاد - و این قضیہ غریب و حادثہ عجیب بتاریخ
روز یکشنبہ ہفتم رمضان المبارک سنہ ۱۰۶۸ھ ہزار و شصت و ہشت ہجری در عرصہ
روزگار نیرنگ نمائی سمت وقوع پذیرفتہ عبرت افزائی اولوا الالباب و حیرت
انتمائی خرد وران دقیقہ سنج نکتہ یاب گشت -

ذکر حاضر شدن جمیع بندگان بادشاہی کہ در اکبر آباد بودند مثل فاخر خان
و محمد امین خان وغیرہ و از انجا کوچ نمودہ در باغ دہرہ نزول فرمودن
و شرف اصدار یافتن فرمان حضرت صاحبقران ثانی مصحوب فاضل خان
در باب طلب و اقبال نکردن آنحضرت بسبب ممانعت بعضی از امرایان
خیر خواہ و مایوس شدن حضرت صاحبقران ثانی از ان حضرت و حکم

---

(۱) در نسخہ "الف" "و دارا شکوہ دارائی بآن شائستہ سریر فرمانروائی ارزانی داشتہ
بنابر فرزین بند و منصوبہ بازی روزگار از فیل مات برآمدہ رخ از بساط دولت بگردانید -
(۲) در نسخہ "ب" "بسر کوہ نکبت و نکال اقبل گشتہ" و در نسخہ "ج" "پس کوہ نکبت و نکال
اقبل و غایت گشتہ" و در نسخہ "د" "از پس کوہ نکبت و نکال اقبل و غارت گشتہ"

انسداد قلعه واشتعال نایره محاربه و افتتاح آن بسوء الجواب مصلحت آمیز و قابض شدن آنحضرت بر جمیع کارخانه جات دربار معلی و نظربند گردید حضرت صاحبقران ثانی بتاریخ بست و یکم رمضان المبارک سنه ۱۰۶۸ هجری و کوچ نمودن آنحضرت طرف شاهجهان آباد باستیصال داراشکوه و برگشتن سلطان مرادبخش از رفاقت آنحضرت و مقید گردیدن به تدبیرات صائبه آن حضرت۔

چون بمین عنایات ربانی و تائیدات آسمانی این چنین فتح نامدار که در حوصله توقع اولیائے دولت مدار جهان پناهی و بعقل و تصور ارباب هوش و آگاهی نمی گنجید نصیب خیر اندیشان دولت ابد بنیان گردید آنحضرت شکرانه مواهب[1] سرشار آلهی بتقدیم رسانیده دران روز فیروزی بخش در سرزمینی که سر منزل داراشکوه بود نزول جاه و جلال فرمود۔ و خیام و خرگاه و اسباب و اموال و اسپ و شتر بسیار غنیمت مبارزان ظفر شعار گردید۔ و همدران روز نجست فاخر خان که از مصاحبان خاص و فدویان با اخلاص[2] داراشکوه بود و محمد امین خان خلف الصدق معظم خان و اعتقاد خان بن آصف خان[3] موسوم به بهمن یار از اکبر آباد رفته بادراک سعادت ملازمت اکسیر خاصیت والا سر افتخار برا فراشتند و تسلیمات مبارکباد بجا آوردند۔ و دران شب که

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "شکر عنایات سرشار آلهی" و در نسخهٔ (ج) "شکرانه عنایت سرشار آلهی"۔

(۲) در نسخهٔ (د) "که از مصاحبان دمساز و فدویان همراز داراشکوه بود"۔

(۳) در نسخ (الف) و (د) "اعتقاد خان بن آصف جاهی"۔

آلبستن صبح دولت و اقبال[1] بود غلغلهٔ[2] مسرت و نشاط و طنطنهٔ مبارکباد و انبساط
در ادا دوی معلی بلند گشته در عطفات[3] دامن روزگار پیچیده - و روز دیگر بندگان
حضرت جهان پناهی ازان سرزمین ظفر آگین کوچ فرموده عمارت شکارگاه
عماو پور را بفر نزول والا رشک فرمائی طارم مینا ساخت - و درین منزل جعفر خان
و فاضل خان خانسامان و نامدار خان ولد جعفر خان و فیض الله خان و حسین
بیگ خان و راجه رگهناته و قاسم خان و ملتفت خان ولد اصالت خان مرحوم
و ناظر خان خواجه و اسلام قلی المخاطب بخدمت گار خان که در قلعهٔ اکبرآباد بودند
و دیگر جمیع بندهای بادشاهی چه امرای بزرگ منصب و چه منصبداران ریزه کلهم
اجمعین طوعاً و کرهاً بدرگاه جهان پناه شتافته بشرف زمین بوس اقدس مفتخر و مباهی
گشتند - و سر بندگی بجیز اطاعت و انقیاد در آوردند - و از پیشگاه نوازش والا
باضافه یکسوائی و بعضے ده پانزده سرفراز شدند - و روز سوم کوچ فرموده باغ
دهره از فر نزول همایون رو کش سپهر بوقلمون گردید - بندگان حضرت ظل
سبحانی صاحب قران ثانی فرمان عنایت مشحون بخط مبارک مرقوم گردانیده
بدست فاضل خان فرستاد و بزبانی آن فاضل کامل نیز پیغامهای مرحمت
انگیز حواله نمودند[4] -

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "صبح دولت و مراد بود"

(۲) در نسخهٔ (ب) "نوید مسرت و نشاط"

(۳) در نسخهٔ (د) "در طبقات دامن روزگار"

(۴) در نسخهٔ (د) "آن فاضل کامل نیز پیام حواله فرمود"

خلاصه فرمان همایون وپیام عنایت مشحون آنکه :-

چون بمقتضای مشیت بی چون[1] درمیان آن قره باصره سلطنت و جهانبانی وغرهٔ ناصیه عظمت وکامرانی وشاه بلند اقبال صحبت بکدورت و ملال انجامید انچه درپرده تقدیر وحجاب غیب مسطور بود بر روی روز افتاد - ازانجاکه در زمان قضاو قدر و ارادت خالق خیر وشر چون وچرائی بشری را مدخلی نیست اغماض عین ازان از متحتمات نشاء خردشناسی وخدادانی دانسته باظهار امری که اکنون انشراح خاطر و انبساط طبع اقدس بدان متعلق ومنوط آمده بذل توجه والا ناگزیر شرف وقوع پذیرفت - غرض از تبیئن این مقوله آنکه تقاضای باطن وتمنای خاطر بتماشای جمال لقای فرحت انتمای آن فرزند هوشمند بیدار خرد که چراغ ضیابخش وفروغ افزای دودمان دولت واقبال است بغایتی است که حوصله تقریر وبیان[2] آنرا بر نمی تابد - خاصاکه آن درة التاج خلافت و دارائی وگوهر ثمین زینت افزای اکلیل فرمان روائی را[3] بنا بر سعی سابقهٔ ازلی و ارادت لم یزلی سپس روزگار دراز و زمان طویل با اینهمه قرب مکان ومحل قریب نزول اتفاق افتاده ومارالیس ازان چنان امراض

---

(۱) درنسخهٔ (الف) "مشیت ازلی"

(۲) درنسخه (الف) "که حوصله تحریر وتقریر"

(۳) درنسخهٔ (ب) "وگوهر زینت افروز اکلیل فرمان روائی را" - درنسخهٔ (ج) "وگوهر ثمین فریدهٔ زینت افروز اکلیل فرمان روائی را" ودرنسخهٔ (د) "وگوهر زینت افزای اکلیل فرمان روائی را"

شدیده[1] که رشته امید توقف[2] درین نشاء امل سوز حوادث اندوز قطعاً مفقود و منقطع بود از شفاخانه عنایت حکیم علی الاطلاق بمقتضای «ولو مرضت فهو لیشفین» شربت گوارای صحت کرامت وصول پذیرفته فی الحقیقت حیات تازه و زندگی دوباره عطا گردید التهاب نیران شوق و لواعج اشتیاق باعلی نهایت رسیده یقین که خواهش قلبی و آرزوی باطن آن فرزند نیک اختر والا گهر درین باب از باب غلیان نشاء محبت و کیفیت طلب عزیز مصر بلقای بزرگ کنعان خواهد بود۔ چون زیاده برین حوصله طاقت بار انتظار را برنمی تابد پسندیده عالم استحسان نیست که آن آداب دان خرد و رسم شناس عقل بزودی هرچه تمام تر مرہم راحت براحت جراحت ترصد نهاده خاطر اقدس را بمشاهده جمال و لقای بهجت افزای خود فرحت آگین و مسرت آمود سازد۔ مصرعه

زود آئی و دل تنگ مرا مونس جان باش

فاضل خان فرمان عطوفت عنوان فرمانفرمای جهان را در خدمت شاه جوان بخت گیتی ستان برده بقانون خرد خورده دان ادای پیام نمود۔ و سخنان دل پسند و کلمات ارجمند که ملایم وقت و مناسب حال بود بعرض والا رسانید۔ آن شاه فرخنده طالع خجسته منظر بطیب نفس و رغبت دل مستعد و مستقبل احراز این سعادت بی بدل گشته در جواب منشور والا عرضداشتی متضمن شکر عنایات بی اندازه و سپاس مراحم و اشفاق تازه خدیو زمان و خداوند دوران و اظهار

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "امراض متضاده شدیده"

(۲) در نسخهٔ (د) "که رشته امید و توقع درین نشاء امل سوز"

فراوان ارادت واخلاص واطاعت وانقیاد ونگارش شوق وآرزومندی بادراک سعادت زمین بوس اشرف اقدس مرقوم قلم عقیدت رقم گردانیده آن خان خردمند نکته دان را خوشدل ومسرور بازگردانید۔ وحضرت ظل الٰهی پس از اطلاع بر مضمون عریضه ارادت مشحون وکیفیت حال سعادت مقرون آن گوهر یکتا ومکنون بحر عظمت وبختیاری بغایت خورسند گشته ازین راه انبسطی تمام ومسرتی مالا کلام(۱) بطبع اقدس همایون راه یافت۔ اما بعد از مراجعت آن خان خردمند منیع الشان بعضی از امرای بی حقیقت ووفا دشمن که از سیه باطنی وبدگوهری بهبود خود وترقی جاه ودولت دوروزه این عاریت سرا بر مصلحت دولت وولی نعمت مقدم دانسته از بی بصیرتی وبدسیرتی(۲) چشم ظاهر بین از سعادت نشاء جاوید وجهان مخلد پوشیده داشتند بنابر اغراض فاسده خویش باعث تهیج غبار فتنه وفساد گردیده بسخنان ناشائسته ومقدمات مستهزیه خاطر عاطر شاه والاگهر نسبت بخدیو دین پرور شهنشاه ستوده اختر متغیر ساختند۔(۳) واز راه ارادت واخلاص باز داشته در تحصیل سعادت حضور پر نور اقدس بغایت متردد ملک

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "وفرحتی مالا کلام"

(۲) در نسخهٔ (ب) "از بی خبری وبد تدبیری"

(۳) در نسخهٔ (ج) "بنابر اغراض فاسدهٔ خویش مهیج غبار فتنه وفساد گردیده بسخنان ناشائسته ومقدمات مستقبحه خاطر عاطر شاه والاظفر نسبت بخدیو دین پرور شهنشاه ستوده اختر متغیر ساختند" و در نسخهٔ (ب) "تا بر اغراض فاسدهٔ خویش مهیج غبار فتنه وفساد گردیده بسخنان شائسته ومقدمات سجیه خاطر شاه والاگهر نسبت بخداوند دین پرور شهنشاه مسعود اختر متغیر ساختند"

متحذر گردانیدند۔ روز دیگر چون خلیفه خدائی اکبر از روئی عنایت بی غایت پاره
از جواهر و دیگر نفائس هفت کشور به دست همان خان خرد وراتحاف فرمودند خان
معزالیه پس از ادراک دولت زمین بوس شاه والا گهر صحبت را دیدر رنگ دیگر
برآورده وصورت حال طرز دیگر پیدا کرده از گل این چمن رنگ و بوئی دوستی
ناپیداست و ساحت این باغ از گل و ریاحین وفا[1] معراست۔ چندانکه آن
خان خردمند ارسطو نظیر سخنان دلپذیر و حکایات دلنشین با براهین واضحه
و حجج ساطعه و توجیهات معقوله و تمثیلات موجهه گذرانیده خواست که عشیقه[2]
مراد را به کسوت قبول بیاراید و غنچه مقصود در چمنستان تمنا از نسیم حصول مرام بکشاید[3]
اصلا رائحه امید بمشام توقع نرسیده۔ و از ان همه تمهیدات و تدبیرات فائده بر اصل
غرض متفرع نگشت۔ لاجرم محزون و ملول مراجعت نموده صورت حال در خدمت
اشرف اعلی معروض داشت۔ و حضرت صاحبقران ثانی باز خلیل الله خان
و فاضل خان را از آن نوع بلوهٔ ریاض سلطنت و جهانداری فرستاده فرمان مزین بخط خاص
مبارک مصحوب آن دو خان سمو المکان صادر فرمود۔ حاصل کلام بلاغت نظام
خاقان گردون اعلام آنکه۔

مضمون فرمان عطوفت عنوان حضرت صاحبقران ثانی بنام حضرت جهان پناه ہے
باوجود حقوق پرورش بنازو نعم و تربیت و تلقین و تعلیم و نوازشات بیکران

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "و ساحت این گلستان از ریاحین ولا معراست"

(۲) در نسخهٔ (الف) "عفیفه مراد"

(۳) در نسخ (ب) و (ج) "در چمنستان امید از نسیم حصول بکشاید"

وعنایات بی پایان واختصاص بخشیدن بمناصب بلند وفائز گردانیدن بمراتب ارجمند[1] و با این همه حق ابوبیت واولی الامری[2] که بفرمان شهنشاه علی الاطلاق اطاعت وامتثال حکم واجب ولازم است وکلام ربانی وکتاب آسمانی بدان ناطق - ازان فرزند سعادتمند که آراسته فراست وحسن اعتقاد[3] ومجموعه دانش وبینش خداداد است وپیوسته عمر گرامی را برضاجوئی ونیکنامی وحق شناسی[4] وخدادانی صرف کرده بسیار بعید می نماید که قدر مهربانی ورتبۀ شوق وخواهش خاطر اقدس را بدریافت دیدار فرحت آثار خویش ندانسته[5] بنابر اغوائی واضلال صاحب اغراض فاسده چند بیت

دو و شوند اربد ماغی رسند ... با د شوند ار بچراغی رسند

از احراز سعادت حضور باز ایستد - وبواسطه دوست کامی مشتی بی تمیز[6] وبد طینت ما را دشمن کام پسندد - وخفت ما را در فرمان فرمایان جهان واهل

---

(۱) در نسخ (ب، وا ج) " ونوازشات بی کران وعنایات بی پایان واختصاص بخشیدن بمناصب بلند ومراتب ارجمند فائز گردانیدن "

(۲) در نسخۀ (ج) " با این همه حق ابویت واجتناب از اولی الامر منکم " ودر نسخۀ (ب) " وباین زمان همه حق الورث والامر "

(۳) در نسخ (ب) و (ج) " آراسته سراپای حسن واعتقاد "

(۴) در نسخ (الف) و (ج) " برضاجوئی ونیکنامی وخدادانی "

(۵) در نسخۀ (د) " بازداشته "

(۶) در نسخ (ب) وا (ج) " بی هنر وبد طینت "

روزگار تجویز کرده از وخامت عاقبت نه اندیشد - و برای دو روزه زندگی این سرای حادثه زای شرمساری و خجالت ابد در پیش خدا و رسول بر خود هموار و آسان گیرد- زینهار بکاری جرأت منما که آخر منتج ندامت و پشیمانی گردد و ندامت سود ندهد نظم

ای خلف[1] از راه مخالف بتاب — تیغ بیفگن که منم آفتاب
گر نه خود این نقش[2] گرفتی بدست — سوی خدا بین و مشو خود پرست
ورنه بد آموز شد این ره پدید — گفت بد آموز نباید شنید
گرچه کنی دعوی دانش ولیک — نیک بدانم که ندانی تو نیک
چون تو شب و روز ادب افزون کنی — بی ادبی با چو منی چون کنی
گرچه جوانی همه فرزانگی است — این نه جوانی همه دیوانگی است[3]
ای پسر ار چه پسری در خوری — لیک مکن با پدر این سروری
بر سر خوان آی که هم توشهٔ — یاد نمک کن که جگر گوشهٔ
خون منی و دل من مهر جوست — جوشش بسیار مکن زیر پوست
گوش کن این گفت مکن گفت کس — بشنو و مشنو سخن این ست و بس

چون آن دو خان عالیشان بدر دولت خانه شاه فلک مکان فائز گردید خلیل الله خان از انجا که پنهان سرخوش نشاه هواخواهی بود رخصت باریافته

---

(۱) در نسخهٔ (د) "ای پسر"

(۲) در نسخهٔ (الف) "گر نه خود این راه"

(۳) در نسخ (ب) و (ج) "این نه جوانیست که دیوانگی است"

باطلاع پیام وایصال فرمان مامور گشت و فاضل خان بنا بر مزید اخلاص و خیرسگالی فرمان فرمای جهان از سعادت حضور پر نور محروم و مهجور بوده قرین حرمان بیرون ماند- خلیل الله خان مخالف داب حق شناسان و مباین آئین نمک خواران قدم بر جادهٔ بیوفائی و منهج بی حقیقی سپردهٔ بیشتر مهیج غبار فتنه و شر گشت-[1] و شاه جوان بخت جم جاه را ایران داشت که اصلا سخن حضرت ظل آلهی را بسمع اجابت اصغا نفرموده فسخ عزیمت ملازمت نمود و در جواب آنحضرت معروض داشت که من از بی توجهی حضرت امین نیستم می ترسم که در هنگام ادراک شرف ملازمت اقدس بندگان عالی قصد من فرمایند-[2] آنگاه خلیل الله خان را بموجب رهنمونی و صلاح خودش در نظر ظاهر بینان چشم بند نگاه داشته فاضل خان بانصراف آن طرف اختصاص یافت- و بملازمت اقدس اعلی شتافته کیفیت حال معروض داشت- فرمان فرمای جهان از ناسازی روزگار[3] و بی مددی چرخ ستمگار از مهر فرزند دلبند مایوس و دل تنگ گردیدند- و از ملاحظه ناهنجاری حق ناشناسی چند که حق تربیت و نمک سالهای دراز را نابود ساخته در صدد ایذا و آزار آن خسرو جم اقتدار بودند بانسداد ابواب

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "و خلیل الله خان بذات حق شناسی خدیو دوران از آئین نمک حرام خواران قدم بر مسلک بیوفائی سپرده مهیج غبار فتنه و شر گشت"

(۲) در نسخهٔ (الف) "به بندگان درگاه حکم قصد من فرمایند" و در نسخهٔ (د) "به بندگان درگاه عالی حکم قید من فرمایند"

(۳) در نسخهٔ (ب) "از نارسائی روزگار"

قلعه و استعداد و در بایست تحصین و استحکام برج و باره و رعایت مراتب تیقظ و احتیاط[1] اشاره فرمودند۔ و بعضی از بنده های بادشاهی که بظاهر در طریق جانفشانی و هواخواهی تگاپو می نمودند بمحافظت ابواب ماموز گشته شرایط حراست و هوشیاری تبقدیم رسانیدند۔ و چون پرتو آگاهی بندگان حضرت جهان پناهی برین قضیه تافت ذوالفقار خان و بهادر خان بمحاصره ماموز شده با فوجی از مبارزان کارطلب بهنگام شب بپای قلعه رسیده کرو فر آغاز کردند۔ اما بواسطه متانت آن حصار رزین و حصانت آن حصن حصین باین زودی صورت افتتاح در مرات خیال بهادران جلوه گر نه شد[2]۔ سرداران با بعضی از لشکریان در منزل دارا شکوه نزول نمودند و اکثر از لشکریان بحوالی قلعه در پناه جدار و اشجار قرار گرفته از طرفین صحبت توپ و تفنگ درمیان آمد و اشتغال آلات حرب و جنگ بوقوع انجامید۔ سرداران و تفنگچیان پیاده اندرون حصار قدم اخلاص بر زمین جان سپاری فشرده کما ینبغی بممانعت و مدافعت پرداختند و بجانفشانی و جانستانی[3] همت گماشتند۔ اما اکثری از امرای کلان منصبان از غایت عزولی تاب محاصره نیاورده هم در روز نخست[4] به بهانه اهتمام سقایان که از راه دریچه آب دریا اندرون می آوردند از قلعه بدر رفته

---

(۱) در نسخ (ب) و (د) "و رعایت مراتب حفظ و احتیاط"

(۲) در نسخ (ب) و (د) "در مرآت خیال مبارزان جلوه نکرد"

(۳) در نسخهٔ (الف) "بجانفشانی و جانسپاری همت گماشتند"

(۴) در نسخهٔ (الف) "در روز نخست" و در نسخهٔ (ب) "همه آن روز نخست"

سر خود پیش گرفتند و حق نمک و تربیت و نوازش سالهائی دراز بادشاهی را
معدوم انگاشته داد ناسپاسی دادند - چون آن قلعه از آسیب نقب و یورش
مصئون بود مبارزان موکب شاهی روز دیگر خود را بپائی جلادت بدروازه
خضری رسانیده راهی که از ان طرف آب باندرون قلعه می بردند مسدود ساختند
لاجرم کار محصوران بعجز و اضطرار انجامید و بندگان اعلی حضرت خاقانی برین
حادثه وقوف یافته خان اخلاص کیش ارادت پرست فاضل خان را بار دیگر
بملازمت شاه بلند اقبال بیدار اختر فرستاده فرمانی بخط خاص بقلم آوردند -

فرمان سوم حضرت صاحبقران ثانی بنام حضرت جهان پناهی

مالک الملک تعالی شانه که مملکتش از تغیر و زوال مصئون است کوکب
اقبال فرزند برومند قوی طالع را چون کوکب فروغ بخش شبستان دولت و
ضیا افزائی ساحت جهان داراد - از کجبازی سپهر نیرنگ ساز و ناسازی
روزگار شعبده باز امری که اصلا بحیطهٔ تصور و حیز تعقل در نمی آید بعین الیقین
مشاهده افتاد و آن فرزند اقبال مند طالع بلند بیکبارگی مهر فرزندی بریده
بر آتش شوق که از کانون درون اقدس سمت التهاب پذیرفته نظری نیفگندند -
وچشم از حقوق ابوبت و تربیت عمری پوشیده ما را دشمن کام پسندیده ایذا و
آزار ما را که موجب بدنامی دنیا و مورث ناکامی عقبی است سهل و آسان
انگاشته از بازپرس روز شمار غافل و بی خبر افتاد - اما در یوم الحساب
ازین جرأت و ارتکاب چه جواب خواهد داد - نظم

بیش که گویم ز خودت شرم باد[1] | کز پی خون خودم اندر فساد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بیش که گویم ز خودم شرم باد"

بنده که باشاه بود کینه جوئی | خلق چه گویند تو هم خود بگوئی
ورز تو در قلب من آمد غبار(۱) | هم تو شوی در رخ من شرمسار(۲)
باش بکامم که بکام توام | زنده و نازنده بنام توام(۳)
بهر خدا صورت خویشم نما | روی مگردان و بترس از خدا

لائق آنست که آن قرهٔ باصرهٔ دولت و دارائی بر صف شکنی خود(۴) مغرور نبود، تکیه و اعتماد بر سازگاری زمانه و رفاقت روزگار نکند- که این چرخ پر نیرنگ وجهان دو رنگ اصلا اعتماد را نشاید و ازین جهان پیمان شکن بدعهد قطعاً وفا نیاید- درین صورت شائسته خرد آنست که کاری که موجب وهن و فتور این دودمان عالی شان گردد از ارتکاب آن اجتناب واجب شمرده بحفظ ناموس سلطنت چندین ساله که طنطنه عظمت و شکوه و مکنت و اقتدار این دولت در ساحت زمین و زمان پیچیده و سائر فرمان روایان روی زمین از آن شماری برمی گرفتند کوشیده آنچه از فرزندان قابل توقع باشد بظهور آرد که نام و ننگ و رسم قابلیت آن نوبادهٔ گلشن(۵) جاه و جلال بر صفحهٔ روزگار و صحیفهٔ

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "ورز تو در قلب من آید غبار"

(۲) در نسخهٔ (ب) "هم تو شوی در رخ حق شرمسار"

(۳) در نسخهٔ (ب) "زنده و نازنده بدام توام" و در نسخهٔ (الف) "زنده مازنده بنام توام"

(۴) در نسخهٔ (د) "بر صف شکنی و کشور کشائی خود"

(۵) در نسخ (ب) و (ج) "آن نوبادهٔ گلبن جاه و جلال"

لیل و نہار ثابت و پایدار بماند۔

آن مسند آرائی خلافت و جہان بانی پس از اطلاع بر مضمون منشور عنایت و مہربانی آداب[1] ادب و مراسم اخلاص مرعی داشتہ زبان گوہر بیان بپاسخ بکشاد۔

جواب

للہ الحمد و المنت[2] کہ این نیازمند درگاہ شہنشاہ بی مثل و مانند از بدو اہتزاز روائح عقل و تمیز الی الآن باندازہ امکان بشری و طاقت انسانی در تمہید قواعد ارادت و اعتقاد و تشئید مبانی صدق و سداد خود را مقصر نساختہ و در ضبط سر رشتہ استرضاء خاطر ہمایون کوشیدہ از صراط المستقیم عبودیت و جانفشانی انحراف جایز نداشتہ نمی دارد و در راہ بندگی و عقیدت ثابت و راسخ است۔ لیکن از ممر ظہور این مقدمات کہ بنا بر ارادت ازلی و مشیت لم یزلی درمیان آمدہ بمقتضائی طبیعت[3] بشری مغلوب واہمہ و ہراس گشتہ جرأت آن نماندہ کہ باطمینان قلب و جمعیت باطن عازم احراز سعادت حضور پر نور تواند شد۔ والا آرزوی خاطر فاطر این مستمند سراپا ارادت و اخلاص بہ نیل دولت استیلام سدہ سپہر التیام[4] زیادہ از انست کہ حوصلہ تقریر و تبیین[5]

---

(۱) درنسخۂ (د) "منشور عنایت و مہربانی ابواب مراسم اخلاص"

(۲) در نسخ (ب) و (ج)، الحمد للہ و المنت"

(۳) درنسخۂ (ج) "بمقتضائی طینت بشری"

(۴) درنسخۂ (الف) "سپہر اساس" و درنسخۂ (د) "سپہر احتشام"

(۵) درنسخۂ (الف) "حوصلۂ تحریر و تبیین"

آزا بر تابد- و زبان از شکر عنایات سرشار و مراحم و اشفاق بی شمار اقدس قاصر- اگر آئین مرید نوازی مرعی فرموده حکم والا بشرف نفاذ رسانند که بعضی از مردم این مرید نخست لقلعه بار یافته بجای جمعی از ملازمان سرکار عالم مدار که بمحافظت و مداخل مامور اند[1] قرار گیرند- و از پیشگاه عنایت خسروی بحراست ابواب قلعه امتیاز و اختصاص یابند- که این فدوی جان نثار بجمعیت خاطر و سکون باطن و اطمینان[2] دل بحضور اقدس رسیده سعادت زمین بوس اشرف حاصل نماید و زبان عقیدت بیان بعذر تقصیرات بکشاید غایت مرید نوازی خواهد بود-

بندگان اعلی حضرت خاقانی بنا بر اقتضائی وقت و فرمان قضا بدین معنی رضا داده حکم فرمودند که بندگان بادشاهی یکسر از قلعه بیرون رفته ابواب بر روئی اولیائی دولت روز افزون شاهی مفتوح گردانند[3]- هر چند این معنی از مصلحت دولت دور بود فرمان بر ان امتثال مثال و ایتمار امر لازم الاتباع[4] همایون متحتم شناخته از حصار بیرون شتافتند و ابواب دولت بر روی بندگان شاه جهان پناه باز داشتند- و مهر سپهر کرامت و سروری سلطان محمد با ذوالفقار خان و شیخ میر و بهادر خان بموجب امر والا بتاریخ روز جمعه

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بمحافظت رفت و مداخل مامور اند" و در نسخهٔ (ب) "که بمحافظت و مداخلت قلعه مامور اند"

(۲) در نسخهٔ (ب) "این فدوی خاکسار بجمع خاطر و تسکین باطن" و در نسخهٔ (ج) "این فدوی جان سپار بجمع خاطر و شگفته باطن"

(۳) در نسخهٔ (ب) "ابواب دولت بر روئی بنده های شاهی جهان پناهی مفتوح گردانند"

(۴) در نسخ (الف) و (د) "و انقیاد امر لازم الاتباع"

پانزدہم شہر رمضان المبارک ۱۰۶۸ھ یکہزار و شصت و ہشت ہجری آمدہ داخل قلعہ شدند و دروب و بروج را بضبط خود در آوردہ جمعی از معتمدان را جابجا بجہت محافظت و حراست بازداشتہ ـ آنگاہ سلطان محمد با اسلام خان بحضور اشرف اقدس آمدہ بادراک سعادت ملازمت ہمایون[۱] استسعاد یافت و بکورنش زمین بوس و تسلیمات عبودیت سمات[۲] سر افتخار برافراشت ـ و بندگان اعلی حضرت خاقانی بآن نورس نہال آبسال جہانبانی جمدہر مرصع عنایت فرمودند ـ روز دیگر نواب قدسی القاب[۳] ملک احتجاب بادشاہزادہ جہان و جہانیان بیگم صاحبہ را نزد آن مسند آرای انجمن جاہ و جلال و متکی ارایک دولت[۴] و اقبال یعنی شاہ جم جاہ فرستادہ پیغامی بزبان آن خورشید فلک عظمت و کرامت و گوہر بحر عصمت و جلالت حوالہ فرمودند ـ و چون حضرت معلی[۵] بدانجا تشریف بردند و خبر قرب وصول علیۃ العالیہ[۶] بسمع والای شاہ فلک قدر رسید بخلاف قاعدہ معہود و قانونی مستمرہ مراسم استقبال و شرائط اعزاز و احترام و داب آداب اصلا رعایت نیافتہ اشارہ عالی دربارہ رخصت بار یاندرون سراوقات

---

(۱) در نسخۂ (د) "ملازمت ہمایون اعلی حضرت خاقانی استسعاد یافت"

(۲) در نسخۂ (ب) "و تسلیمات عقیدت سمات"

(۳) در نسخۂ (ب) "گوہر درج عصمت و جلالت نواب قدسی القاب"

(۴) در نسخۂ (د) "متکی اورنگ دولت و اقبال"

(۵) در نسخۂ (ب) "حضرت پاک سینہ معلی" و در نسخۂ (ج) "حضرت ستر معلی"

(۶) در نسخۂ (ب) "وصول عتبہ مناعالیہ"

اقبال به نفاذ رسید۔ و آن مہر سپہر عصمت و ذکا نزول فرمودہ باندرون مشکوئی معلی دولت تشریف بردہ و شاہ والا جاہ در حرم سرای ہمایون بآن کریمہ دودمان[1] سلطنت و جہانبانی بآئین شائستہ ملاقات کردہ بر مسند عزت و کرامت اجلاس داد۔ پس آن عفیفہ تقدس نژاد زبان بادای پیغام پدر بزرگوار برکشادہ نخست از تفقدات و توجہات حضرت ظل الٰہی نسبت به برادر کامگار و مراتب اشتیاق و خواہش خاطر اقدس بلقاء فرحت افزای آنجناب ظاہر ساخت۔ آنگاہ سر کلاوہ مقصود وا کردہ فرمود کہ مرضی خاطر و اقتضای باطن اشرف اقدس حضرت ظل سبحانی بدین معنی متعلق گشتہ کہ ولایت پنجاب و مملکتی کہ بدان ضلع واقع شدہ بدارا شکوہ عنایت فرمایند۔ و گجرات بدستور سابق بمراد بخش اختصاص یابد و ولایت بنگالہ بشاہ شجاع مسلم باشد و مملکت دکن بسلطان محمد تعلق گیرد و منصب والائی ولایت عہد ہمایون و خطاب مستطاب بلند اقبال و کل ممالک محروسہ ماورائی ولایت مقسومہ مذکورہ بشاہ والا قدر مبارک وارزانی گردد۔ مناسب آنست کہ امتثال حکم و استرضای خاطر اشرف اقدس را موجب حصول سعادت کونین و وصول مآرب نشاتین دانستہ بدین امر کہ دولت دارین درضمن آن مضمر است رضا دہند و قدر این عنایت سترگ و نوازش بزرگ شناختہ در شکر این مواہب عظمی و عطیہ کبری سراپا تسلیم و رضا باشند و مقالات فاسدہ[2] و سخنان بیہودہ ارباب غرض را بسمع اجابت[3] اصغا

---

(۱) در نسخہ (ب) "بآن گزیدہ دودمان"

(۲) در نسخہ (ج) "مقالات بی فائدہ و سخنان بیہودہ"

(۳) در نسخہ (ب) "بسمع اصغا نفرمودہ"

شهنشاه[1] مخلص نواز فیاض انامل تقبیل سعادت احراز عزائم تردد و دغدغه بی فرموده نواز گردد که بی شائبه شبهه و غائله ریب موجب رضا و خوشنودی خدائی عزوجل و رسول اجل صلوٰة الله و سلامه علیه در ضمن این معنی متحقق است - و بندگان حضرت را که شوق و آرزوی لقای راحت افزائی مبارک زیاده از آنست که در حوصله تقریر و قالب بیان در آید[2] بهر چه زود تر دیدار فیض آثار خود مبتهج و مسرور سازند - بندگان حضرت جهان پناهی از اقبال این معنی پهلو تهی کرده از خصومت و عناد دارا شکوه شکایت فرموده گفت تا مقدمه او فیصل نیابد حصول سعادت حضور اشرف تعذر تمام دارد و درین باب جرأت نمی توان کرد - حضرت عصمت قباب قرین حزن و اندوه گشته مراجعت فرموده صورت ماجرا در خدمت اشرف اعلی منکشوف گردانید و ازین ممر[3] کلالت مالا کلام و شامت تمام بخاطر همایون آن خسرو عالی مقام راه یافت - و روز سوم بعد از گفت و شنود بسیار خاطر مبارک حضرت جهان پناهی بر احراز سعادت ملازمت اقدس و تحصیل دولت زمین بوس حضور پر نور و تکمیل مراسم استرضائی و خوشنودی خاطر مقدس قرار گرفته بدین عزم صواب از منزل دلکشائی باغ دهره بدولت و اقبال سوار شدند - اما از انجا که مشیت و قدر ازل و ارادت خدائی عزوجل[4] بامری دیگر متعلق شده بود کارکنان کارخانه قضا

---

(۱) در نسخ (الف) و (د) "انامل دریا فواضل"

(۲) در نسخ (ب) و (ج) "و بندگان حضرت که شوق و آرزوی لقای راحت افزای مبارک زیاده از آنچه بر حوصله تقریر و قالب تبیین گنجد دارند"

(۳) در نسخهٔ (الف) "و ازین سر کلالت"

(۴) در نسخهٔ (ب) "که مشیت ازل و ارادت لم یزل"

بخلاف تقاضای قلوب خلایق عروس عزت افزای مراد در پرده خفا مخفی داشتند[1]
واین رائی صواب آگین سمت انقلاب این عزیمت سعادت قرین صورت فسخ
پذیرفت - بمجرد توجه والا که از دولت خانه معلی سوار شده عنان سمند اقبال سبک
فرموده شائسته خان امیر الامرا و شیخ میر از پس رسیده معروض داشتند که تصمیم این
عزیمت و تتمیم این ارادت از پیرایه تصدیق خرد مصلحت شناس و زیور تجویز عقل صواب
گزین معرا است و خیر اندیشان تمام اخلاص و فدویان عقیدت کیش از تصور این امر
دور از کار مغاک تحیر و نشیب[2] تفکر فرو شده اند - خدارا بر جان فدویان بیریای خود[3]
ترحم فرموده از امضای این عزیمت مصلحت دشمن اجتناب و احتراز فرمایند - و دمی
خود بدولت پیرامون این مقدمه درآیند که هرگاه کام بخش حقیقی زمام اختیار دولت
و عنان بارگی سلطنت را بقبضهٔ اقتدار و کف اختیار اولیای دولت بی زوال
تفویض فرموده باشد و ملازمان سرکار فیض آثار قلعه را بضبط خود درآورده اند
و بندگان اعلی حضرت را در کل امور سررشته اختیار از دست دور شده بقبضهٔ
دولت خواهان عالی درآمده و اثری از مخالفان درون قلعه پیدا نیست چه بر این
داشته که عبث و بی باعث ضرور در جائیکه مظنهٔ خطر و ملاحظهٔ فتنه و شر باشد
تشریف فرمایند - ازین اقوال زمرهٔ مقربان خیر سگال که بحسب ظاهر مبنی بر صلاح
و صواب بود تردد تمام بخاطر همایون پدید آمد و عنان بارگیر دولت کشیده - دریں

---

(۱) در نسخ (ب) "بخلاف تقاضای خاقان جهان مقدمه لبس عبرت افزا در پرده خفا مخمر داشتند"
و در نسخهٔ (ج) "بخلاف تقاضای قلوب خلائق شانی لبس عبرت افزای در پرده خفا مخمر داشتند"

(۲) در نسخهٔ (د) "بحر تفکر"

(۳) در نسخ (ب) و (ج) "برحال فدویان خود"

اثناکہ آنحضرت سمع مبارک بسمنان دولت سگالان داشتہ منتر دد بودند کہ ناہر دل چیلہ[1] رسیدہ فرمانی کہ اعلی حضرت[2] بخط مبارک بدارا شکوہ نوشتہ از روئ اعتماد بکمال اہتمام و احتیاط بدو حوالہ فرمودہ بودند کہ اصلا احدی را برین راز وقوف نداد خود را لعنوان سبک رو[3] بدار الخلافت شاہجہان آباد نزد دارا شکوہ رسانیدہ جواب بیارد بنظر انور حضرت جہان پناہی در آورد۔ ومضمون آن منشور ناطق بدان بود کہ دارا شکوہ لشکر خود را جمع کردہ[4] در شاہجہان آباد ثبات قدم ورزیدہ از آنجا پیشتر نگذرد کہ ما در اینجا مہم را فیصل می فرمایم۔ این فرمان مصدق ومصداق اقوال خیر خواہان آمدہ[5] رائی زرین سگالان دولت ابد قرین نزد شاہ جم تمکین درجہ استحسان و جائزہ تحسین یافت۔ وکمال توجہ ظاہر و باطن نیک اعلی حضرت بحال دارا شکوہ موجب مزید رنجش خاطر خطیر شاہ کشور گیر شدہ فسخ آن عزیمت فرمود۔ واز پیش قلعہ گزشتہ در حویلی دارا شکوہ نزول جاہ وجلال نمود۔ وسلطان محمد حسب الاشارت عالی تمامی کارخانجات بادشاہی را از خزائن ودفائن و مرصع آلات وجواہر وغیرہ بقید ضبط در آوردہ مختوم گردانید۔ وبندگان اعلیحضرت

(۱) درنسخۂ (الف) ”کہ ناہر دل رسیدہ“ ودرنسخۂ (ج) ”کہ ناگاہ ناہر دل خان چیلہ رسیدہ“

(۲) درنسخۂ (ب) ”کہ بندگان حضرت“

(۳) درنسخۂ (ب) ”لعنوان سبک تر“ ودرنسخۂ (ج) ”لعنوان شبگیر ابواز“

(۴) درنسخ (ب) و (ج) ”خاطر خود جمع داشتہ“

(۵) درنسخۂ (الف) ”این فرمان متصدق ومصداق ہمان قول آمدہ“ ودرنسخۂ (ب) ”این معنی مصداق قول خیر خواہان آمدہ“

بتقدیرات قدیر(۱) بی اختیار متعلق شده از درجه اعتبار و اقتدار ساقط و باطل گردید
و از ان پس از حرم سرای والا و مشکوی معلی مجال حرکت و خروج نیافت - و محرران
دیوان قضا این قضیه عبرت افزای جهان را بتاریخ بست و یکم شهر رمضان سنه ۱۰۶۸
یکهزار و شصت و هشت هجری در سیاهه لیل و روزنامچه نهار ثبت گردانیده(۲) سررشته
این شمار در جریده روزگار مضبوط ساختند و خرد دقیقه سنج معنی زای بجهت تاریخ
این سانحه عبرت و حیرت انتما(۳) تاریخ واعتبروا یا اولی الابصار بر تخته بصیرت
رقم زد(۴) -

چون مهم بندگان اعلی حضرت بموجبی که خامه حقائق نگار به تبیین آن پرداخت
فیصل یافته قلعه اکبرآباد با خزائن و دفائن مسخر گشت ، و کل بیوتات و کارخانجات
بادشاهی بضبط اولیای دولت روزافزون حضرت شاهنشاهی درآمده بمسامع
جاه و جلال رسید که داراشکوه در شاه جهان آباد طرح اقامت انداخته بفراهم
آوردن سپاه پراگنده و لشکر متفرق شده خود همت می گمارد ، و فیصل دادن مهم
آنجناب و بانجام رسانیدن کار نیم تمامش بمقتضای مصلحت دولت از واجبات
شمرده همگی سه روز در حویلی داراشکوه توقف فرموده فی الجمله به تنسیق نظام مهام
اکبرآباد توجه والا مبذول داشته ذوالفقار خان را بمحافظت اعلی حضرت و حراست

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "بنابر تقدیر لم یزلی" و در نسخهٔ (ج) "بنابر تقدیر رب قدیر"

(۲) در نسخ (ب) و (د) "در سیاههٔ لیل و نهار و روزنامچهٔ فلک دوار ثبت گردانیده"

(۳) در نسخهٔ (ب) "این سانحهٔ غریب و عبرت انتما" و در نسخهٔ (د) "سانحه عبرت و حیرت افزای"

(۴) در نسخهٔ (د) "بر تخته بصیرت ترقیم نمود"

قلعه تعین نمود - و اسلام خان بصوبه داری اکبر آباد امتیاز یافته بدین عنایت کبریٰ سر افتخار برافراشت - و بادشاهزاده جهان سلطان محمد نیز بنابر مصلحت ملک داری بموجب فرمان واجب الاذعان در اکبر آباد رحل اقامت افگند - و حویلی دارا شکوه بجهت نزول آنجناب تعین یافت - و روز شنبه بیست و دوم رمضان سنه ۱۰۶۸ یک هزار و شصت و هشت هجری[1] بدولت و اقبال بعزم استیصال دارا شکوه در غایت شان و شکوه از مستقر الخلافت کوچ فرموده بجانب دار الخلافت شاهجهان آباد رایات نصرت آیات مرتفع ساخت - و روز نخست گزر سامی عسکر اقبال گشته خود بدولت و کرامت در عمارت بادشاهی نزول فرمود - و درین اثنا[2] بعرض بار یافتگان محفل والا رسید که سلطان مراد بخش از اکبر آباد کوچ نکرده[3] از طریق رفاقت پهلوتهی ساخت - و جمعی از ملازمان بادشاهی مثل ابراهیم خان ولد علی مردان خان امیر الامرا وغیره ملازمت آنجناب اختیار کرده در سلک ملازمانش انتظام یافتند - و چون مواجب و مناصب را ده بیست و ده پانزده مقرر کرده بجمعی که بدانجناب رجوع می آرند رعایت کلی می فرمایند قریب بیست هزار سوار داخل رکابش فراهم آمده و روز بروز مردم صورت بین ظاهر پرست که از سر منزل معنی و حقیقت چندین مرحله دور افتاده اند بواسطه طمع منصب

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "روز دوشنبه تاریخ بیست و دوم سنه الیه" و در نسخهٔ (د) "در روز شنبه بیست و یکم رمضان سنه الیه"

(۲) در نسخ (ب) و (ج) "درین منزل"

(۳) در نسخهٔ (الف) "کوچ کرده"

وچشم رعایت(۱) از اردوی معلی جدا شده باآنجناب می پیوندند. وجمعیت وسپاهش یوماً فیوماً سمت ازدیاد می پذیرد. آنحضرت وقوع این معنی را مباین مصلحت دولت وموجب تخلل بنای کاری که پیش نهاد همت والا بود دانسته درتفکر مهمش درافتاده کس نزد آنجناب فرستاده وسبب تخالف(۲) وانحراف از طریق رفاقت وصراط مستقیم موافقت استفسار فرمود. وآنجناب اظهار ناداری خود وپریشانی حال سپاه نمود. لاجرم آنحضرت بیست لک روپیه نقد بواسطهٔ او ارسال داشته پیغام کرد که بالفعل این مبلغ را بضروریات خاصه خود وسپاه صرف نمایند. ونمود که بآن برادر والاتبار مقرر کرده شده که ثلثی از غنایم بسرکار ایشان عاید گردد تتمه نیز خواهد رسید. وانشاء الله تعالی بعد از تمام پذیرفتن مهم داراشکوه ولایت پنجاب وکشمیر وکابل بآن مسند آرای سلطنت وجهانداری ارزانی خواهد شد. و لائق آنکه ازین رهگذر خاطر عاطر را جمع داشته زود تشریف ارزانی فرمایند که باتفاق واستظهار یکدیگر این مهم خطیر ومطلب بزرگ را که پیش نهاد همت والاست حسب دلخواه اولیائی دولت صورت داده آید. سلطان مرادبخش فی الجمله تسلی وتسکین یافته از اکبرآباد طبل کوچ فروکوفت ویک کروه عقب تر از اردوی معلی ومعسکر والا منزل گزید. وبندگان حضرت جهان پناهی از گذر سامی کوچ فرموده منازل پیما گردیدند وسلطان مرادبخش نیز بحرکت درآمده

---

(۱) در نسخهٔ (ب) «وچشم عنایت».

(۲) در نسخهٔ (ج) «وسبب تخلف» ودر نسخهٔ (ب) «سبب مخالفت».

بفاصلهٔ یک کرده عقب تر منزل می گزید۔ و چون ظاهر قصبهٔ متهره[1] مضرب خیام گردون احتشام گشت آنجناب ملحق نگردیده دورتر نزول نمود۔ اولیای دولت ابدطراز اوضاع و اطوار و حرکات و سکناتش را مباین طریقهٔ یکدلی و یکجهتی دیده بهنگام خلوت در خدمت بندگان حضرت جهان پناهی صورت حال مکشوف و معروض گردانیدند که درچنین وقت که هنوز کارهای عمده و مطالب سترگ درپیش است و معاملهٔ ملک حسب دلخواه اولیای دولت صورت نیافته همچنان ملتوی و نامشخص افتاده و از مخالفان دولت خاطر خطیر شاه کشورگیر بجمعیت نگرائیده[2] از ادا های خارج آنجناب بیشتر تردد و تخالج بخاطر اولیائی دولت ابدقرین گشت[3] لاجرم مصلحت دولت اقتضای آن فرمود که آنجناب را مقید ساخته تفرقهٔ خاطر خیرخواهان را بجمعیت مبدل گردانند۔ چون رائی ها برین راجع شد این باده صورت مخمر گردید نخست برهنموتی عقل کاردان بعضی از مقربان و عمده های دولتش[4] را بافسون و فسانه و وعده و طمع بمطرح مطاوعت خود درآوردند۔ آنگاه به بهانه و فریب ترتیب انجمن کنگاش و مشاورت تدبیر کار ملک آنجناب را استدعای حضور نمودند۔ و او دران روز

---

(۱) درنسخهٔ (ج) "چون ظاهر فضای قصبه متهرا"۔

(۲) درنسخهٔ (الف) "خاطر خطیر شاه کشورگیر جمع نشده"۔ و درنسخهٔ (د) "خاطر عاطر شاه کشورگیر جمع نشده"۔

(۳) درنسخ (ب) و (ج) "اداهائی خارج آنجناب بیشتر موجب تردد و تخالج بخاطر اولیائی دولت ابدقرین گشت"۔

(۴) درنسخهٔ (د) "بعضی از مقربان و ملازمان عمده دولتش"۔

بنابر امتناع هواخواهان و خیراندیشان خویش بقدری تمسک جسته ازین امر پهلوتهی ساخت و اجابت نفرمود - و آنحضرت بجهت تمشیت این امر ضروری درین منزل توقف فرموده از راه لابه ولوس اظهار شوق و آرزوی ملاقات وصحبت کرده درین باب مبالغه و[1] اهتمام را بنهایت رسانیدند - و هم تدبیر و مشاورت مهمات ملک و دولت را بهانه درمیان آورده طلب فرمودند -

چون آنجناب بنابر ساده دلی و صاف درونی اقبال این معنی نموده مستعد سواری شدند هواخواهان و خیراندیشان که استشمام رائحه غدر نموده بودند سدراه گشته معروض داشتند که این فدویان را از جانب بندگان[2] حضرت جهان پناهی دغدغه تمام است نشاید که غدری اندیشیده باشند و کار از دست برود و پشیمانی سود ندهد - آنجناب بنابر عشوهٔ شاهد قضا اصلا سخن خیراندیشان را بسمع قبول و رضا جا نداده بر زبان آورده که اینها محض واهمه است که بر طبیعت شما غالب گشته - با وجود عهد و پیمان موکد باغلاظ ایمان از آنحضرت اینهمه واهمه و تردد و مظنه بخاطر راه دادن از طریقهٔ مسلمانی نباشد - بالجمله آنروز نیز بگفت وگو بسر آمد و حضرت جهان پناهی این مقدمه را ملتوی گذاشته بپیشتر متوجه شدن بهیچ وجه پسندیده و ملایم قانون عقل ندانسته در قصبهٔ متهره بتمهید بساط توقف پرداختند و هر روز مکرر پیغام می فرستادند که چون هنوز مطلب عمده درپیش است بسر سری قدم توجه پیش نهادن مصلحت کار تقاضا نمی فرماید و بی صلاح

---

(۱) در نسخهٔ (د) "مبالغه تام".

(۲) در نسخ (ب) و (ج) "از جانب حضرت جهان پناهی".

وصوابدید آن برادر کامگار نامدار تمشیت امور کلی وجزوی در محل تعویق افتاده صورت سرانجام وسمت افتتاح نمی پذیرد وانتظار تشریف گرامی از حد گزشته اگر بمشاهده جمال لقائی فرحت افزای گرامی خویش مبتهج ومسرور سازند هم باعث مزید انشراح خاطر وهم موجب پیشرفت کار خواهد بود - آنجناب از ساده دلی[1] تصدیق این اقوال نموده ومقالات زبانی[2] آنحضرت را حمل بر حقیقت کرده تن برضا بلکه بقضا درداده روز سوم بعنوان سیر وشکار که آخرین ترددا و باختیار بود بصوب صحرا خرامیده چاشت گاهان ازان طرف مراجعت نموده - درین وقت که کارپردازان قضا وقدر یاده مهمش مجمر ساخته بودند نورالدین نام خواص خوش که در خدمت ملازمان درگاه جهان پناه متاع اخلاص وهواخواهی عرض میداد گرم وتندرو پیش رسیده معروض داشت که حضرت جهان پناهی را بیک ناگاه پیچش سخت ووجع صعب در جوف مبارک[3] پدید آمد بر بستری آرامی وفرش بیقراری تکیه فرموده اند وازروی شوق درونی وشغف باطنی حضرت را ساعت بساعت یاد می فرمایند درین هنگام بی حجابانه زود تر خرامیده بر سر حال خجسته مآل آنحضرت رسیدن گنجایش دارد - وآنجناب که از مکیدات وتزویرات ابنائی زمان واصحاب دوران بیگانه وناآشنا افتاده بود تصدیق سخن او کرده ازهمان راه عنان یکران بجانب دولتخانه والائی شاهی منعطف فرموده دوند

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "ساده لوحی"

(۲) در نسخه (ج) "مقالات مصلحت آمیز زبانی" و در نسخه (ب) "مقالات فریب آمیز زبانی"

(۳) در نسخ (الف) و (د) "پیچش سخت در جوف مبارک"

وتیز رانده با معدودی از خدمت گاران و خواص خود را بپای دار یعنی بدر دولت[1] شاه گردون اقتدار رسانید۔ بمجرد رسیدن کار آگاهان هوشمند که منتظر این حال بودند باستقبال شتافته باندرون سرادقات[2] دولت خانه همایون رهنمون شدند۔ و بنا بر تنگی مواضع ملازمانش را بیرون دروازه گزاشته[3] تنها باندرون درآوردند و آنحضرت نیز بدولت و اقبال از بهر تعظیم و احترام پیش آمده کرمها و تفقدات را از اندازهٔ شمار افزون[4] بتقدیم رسانیدند و اظهار بشاشت و خوشدلی فرموده بخلوت کده خاص بردند و صحبت بی اغیار مصفاتر از خلوتگاه آئینه[5] طرح انداختند و نخست ماحضری بادشاهانه پیش نهاده[6] پس از تناول طعام بساط استراحت ممهد گردانیدند و قرار یافت که بعد از استراحت قیلوله بامور دنیوی و کنگاش ملکی پردازند۔ و آنجناب حسب الاشارت بندگان حضرت جهان پناهی بر فرش پا دراز کشیده[7] خدمتگاران و الا شاهی جهان پناهی

(۱) در نسخهٔ "الف" یعنی بدر دولت خانه شاه گردون اقتدار۔

(۲) در نسخهٔ "ب" بسوی سرادقات۔

(۳) در نسخهٔ "الف" و بنابر مصلحت ملازمانش را بیرون دروازه گزاشته۔

(۴) در نسخهٔ "ب" از اندازهٔ شمار بیرون۔

(۵) در نسخهٔ "ب" مصفاتر از خلوت کده آئینه۔

(۶) در نسخهٔ "الف" و نخست ماحضری ترتیب داده۔

(۷) در نسخهٔ "الف" و ملازمان آنجناب حسب الاشارت بندگان جهان پناهی بر فراش ناز دراز کشیده۔

بخدمتش قیام نمودند و غرض از تکلف استراحت آن بود که یراق بگشاید و از خود دور کند۔ آن شاهزاده ساده لوح در غایت بی حجابی و بی تکلفی بی آنکه چهره صلاح در آئینهٔ تامل و تفکر مشاهده نماید سلاح از خود جدا کرده بکنار گذاشت و چون بخت خود بخواب نکبت رفت ۔ بندگان حضرت جهان پناهی چون دیدند که باده کارگر شده به بهانه استراحت اندرون حرم سرا تشریف بردند و همین که آن مبتلائی دام بلا غنوده باشاره عالی خواص و خدمتگاران بیرونی دور شدند۔ پرستاری از اندرون برآمده شمشیر و سایر یراق آنجناب را از پهلویش برداشته اندرون برد۔ و شیخ میر و بعضی دیگر که منتظر آن وقت بودند چون حالت منتظره نماند فی الحال اندرون خوابگاه در آمدند و آنجناب از آواز پائی و صدائی سپر شیخ میر و رفیقانش چشم باز کرده طرفه صحبتی مشاهده کرده حیرت زده برخاست و از سلاح و یراق خود نشانی نیافت دانست که صحبت چیست (۱)۔ از روی یاس و ناامیدی نفسی سر دبر آورد و گفت آخر با همچو منی درست اخلاص و صاف باطن چنین کردند و حق عهد و پیمان و عزت قرآن که ضامن یکدگر بود چنین بجا آوردند۔ حضرت جهان پناهی از پس پرده فرمودند که چون از ان برادر عزیز درین ایام اداهائی خارج که مظنه فتنه و فساد و موجب ضرر و محظوری خلائق و خرابی بلاد (۲) بود بظهور می رسید و بواسطه اغوائی و اختلال نادانی و پست فطرتی مودی طبعی چند که حواشی لبساط دولت

(۱) در نسخهٔ (الف) " دانست که حال چیست"۔

(۲) در نسخهٔ (الف) " موجب ضرر و خرابی خلائق و بلاد بود"۔

شما بودند باد غرور در سر شما پیچیده که ارباب بصیرت و هوش از مشاهده آنحال تخلل بنیان جمعیت عباد الله و سرمایه وهن و فتور امور مملکت را متیقن گشته اند. لاجرم بواسطه اصلاح مزاج آن برادر و مصلحت ملک و ملت روزی چند آن برادر را پا در دامن آرام و سکون پیچیدن و بگوشهٔ جمعیت و حضور بساط اقامت افگندن و از کش مکش روزگار و از کن مکن زمانه وارستن و فارغ بودن لازم گردید.[1] والا خدا نکند که در حق آن نور دیده سلطنت و جهانبانی امری که موجب خطر جان عزیزش بوده باشد در خاطر خطیر خطور کند. لله الحمد که در بنای عهد و پیمان اصلا خللی و فتوری راه نیافته و جان آن برادر در امان الٰهی مصئون و مامون است و طریقه خرد خرده دان آنست که بمقتضای عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ درین ضمن محض خیر دانسته حزن و ملال بخاطر عاطر راه ندهند. مصرعه

"در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست"

آنگاه دلیرخان و شیخ میر بموجب فرمان فرمانروای دوران همایون زمان[2] آنجناب را بر فیل سوار کرده روانه دار الخلافه شاهجهان آباد ساختند و در غایت سرعت و کمال استعجال ره نورد و مسافت پیما گشتند. و بعضی از ملازمان آنجناب

(۱) در نسخهٔ "ب" "و از درد سر کن مکن روزگار فارغ بودن و از سر کس ناکس زمانه وارستن لازم گردید" در نسخهٔ "ج" "و از درد سر کن مکن روزگار فارغ بودن و از کش مکش زمانه وارستن لازم گردید"

(۲) در نسخهٔ "الف" "بموجب فرمان فرمای دوران آنجناب را"

که دران روز ملازم رکابش بودند مثل خواجه شهباز که بمنصب پنجهزاری سر افتخار و امتیازی افراشت و دو سه کس دیگر در همان وقت بیرون گرفتار شده بزندان خرامیدند و لشکرش که قریب بیست هزار سوار تیغ زن و نیزه گزار بودند دران روز اصلا برین حادثه آگاه نگشتند مگر وقتی که کار از دست رفت و این قضیه افسانه اهل روزگار شد آنگاه از بیچارگی بدرگاه والا رجوع آورده در سلک بندهائی درگاه والا شاهی انتظام یافتند۔ و مخلص خان بضبط اموالش مامور گشته از نقد و جنس و دواب وغیره هرچه بود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر همه را بقید قلم درآورده بسر کار فیض آثار رسانید و فرزندان و تمامی اهل حرم سرائی آنجناب را از انجا برداشته روانه شاهجهان آباد گردانید و این سانحه عبرت بخش و ندرت افزا بتاریخ چهارم شهر شوال سنه ۱۰۶۸ یکهزار و شصت و هشت هجری سمت ظهور وصورت وقوع پذیرفت۔

چون خاطر خطیر شاه عالمگیر بیمین رای و تدبیر عدو بند ملک کشائی از تردد تفرقه که از ممر کج پلاسی و بد معاشی[1] سلطان مراد بخش پدید آمده بود فارغ و جمع گردید همعنان نصرت و اقبال کوچ بکوچ منازل پیما گشت و از طنطنه نهضت اعلام فیروزی انجام کاخ استقلال دارا شکوه برخاک اضطراب فرو نشست۔ آنجناب بپائی اضطرار بدار السلطنت لاهور شتافت و حضرت جهان پناهی پس از قطع مراحل سایه لوائی ظفر انتمائی[2] بر حوالی دار الخلافه شاهجهان آباد

(۱) در نسخهٔ (ب) "که از ممر بد معاشی سلطان مراد بخش"

(۲) در نسخهٔ (ج) "لوائی فرحت انتمائی"

مبسوط گردانید- وبتاریخ سیزدهم شوال ۱۰۶۸ سنه یکهزار و شصت و هشت ہجری عمارت خضرآباد از فر نزول والا رشک فرمائی[1] جنت الماوی گردید- و دو روز دران منزل دل افروز توقف فرموده روز سوم از انجار رایات دولت آیات سمت شهر از نقاع پذیرفت - واز میان شهر گزشته در باغ سرہندی نزول جاه و جلال اتفاق افتاد- و مخلص خان پسر و تمامی مخدرات حرم خانه مراد بخش را آورده بزمین بوس والا مشرف گشت - چون بمسامع حقائق مجامع رسید که سلیمان شکوه از لکھنؤ بجناح استعجال منازل سنج گردیده آهنگ آن دارد که خود را به پدر رساند بنا بر آن شائسته خان امیر الامرا از پیشگاه خلافت[2] رخصت اختصاص یافته مامور گشت که در رکاب نخل[3] حدیقه کرامت و اجلال سلطان محمد که در اکبرآباد تشریف داشت بولایت میانه دوآب شتافته راه عبور بر سلیمان شکوه مسدود سازد و فدائی خان از میانهٔ دوآب آمده بسعادت زمین بوس فائز گشت و بمنصب چهار ہزاری ذات و دو ہزار و پانصد سوار[4] سر افتخار بر افراشته برکاب ظفر انتساب سلطان محمد تعین گردید- و از پیشگاه نوازش شاہی بعنایت نقاره و انعام اسپ مفتخر و مباہی شده حسب الحکم ہمایون بعنوان یلغار بجانب

---

(۱) در نسخهٔ (ج) "رشک افزائی جنت الماوی"

(۲) در نسخهٔ (الف) "از پیشگاه خلافت و جہانداری"

(۳) در نسخهٔ (الف) "که در رکاب گل حدیقهٔ کرامت و اجلال"

(۴) در نسخهٔ (ب) "و بمنصب چار ہزاری ذات و دو ہزار سوار"

شاه فیروزمند خسرو اقبال پیوند تا سه روز باغ سرهندی را از فر نزول والا روکش فردوس برین داشته[1] روز چهارم کوچ فرموده باغ اعزآباد[2] را از یمن نزول خسرو خجسته نهاد پایه سبع شداد یافت و بتاریخ روز جمعه غره ذیقعده سنه ۱۰۶۸ یکهزار و شصت هشت هجری که ارباب تنجیم و اصحاب جداول و تقویم مصرعه

بساعتی که نو الله کند بدو تقویم

اختیار کرده بودند پایهٔ دولت برا اورنگ سلطنت و فرمانروائی نهاد - و بر سریر خلافت و دارای جلوس فرموده وضیع و شریف و اقاصی و ادانی را به تشریفات و انعامات بنواخت - و روزی چند درین[3] جا توقف فرموده توجهات جهان آرا بمهمات دولت و اهتمامات سلطنت و نسق و نظام امور مملکت مبذول داشت - و آنگاه پای در رکاب اقبال نهاده بصوب پنجاب[4] نهضت فرمود - و داراشکوه از استماع طنطنهٔ نهضت آنحضرت از لاهور بجانب ملتان شتافت - چون خبر حرکت آنجناب بصوب ملتان بعرض عاکفان محفل والا رسید دلیرخان و فدائی خان و دیگر بندهای عمده را با پانزده هزار سوار بتگامشی او روان ساختند - و فدائی خان را در وقت رخصت بانعام فیل و خلعت مفتخر و مباهی گردانیده ده لک روپیه را اشرفی[5] که بجهت

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "روکش فردوس برین درشک فرمائی سپهر بوقلمون گردانید"

(۲) باغ اعزآباد که هم بباغ شالامار شهرت دارد نزد دهلی بر شاهراه کرنال واقع است ولی اکنون ویران گشته - اغلب که باغ مذکور به اعزالنساء بیگم معروف باکبرآبادی محل منسوب است

(۳) در نسخ (ب) و (ج) "درین منزل"

(۴) در نسخهٔ (د) "بصوب لاهور"

(۵) در نسخهٔ (ب) "ده لک روپیه اشرفی نقد بجهت [illegible]"

مواجب سپاه که همراه این سرداران تعین شده بودند بر اشترهای تیز رفتار بروی بار کرده بعهده و اهتمام خان موی الیه مقرر داشتند و خود نیز همعنان نصرت و فیروزی از دنبال نهضت فرموده هر روز مقدار سی کروه طی کرده سایه چتر زرنگار بر بلدهٔ ملتان انداخت[1]۔ چون داراشکوه جلدتر از ملتان گزشته بجولستان ٹھٹه در آمده بود و خبر توجه شاه شجاع بعزیمت ملک ستانی و رسیدن آنجناب تا پٹنه وغبار شورش و فساد دران دیار بر انگیختن متواتر گردید بنا بر آن افواج قاهره بدنبال داراشکوه سر داده فدائی خان را بمنصب چهار هزاری امتیاز بخشیده و بصوبه داری اوده و تیول داری گورکهپور نواخته بنا بر مصلحت بدفع شورش شاه شجاع بدان صوبه مقرر فرموده[2] مامور گردانید که بجناح استعجال خود را بدان سرزمین رساند و خود نیز بعزم اطفائی نایره شورش و دفع شر شاه شجاع مراجعت فرموده پس از طی مسافت ظلال لوائی اقبال بر ساحت دلکشائی دار السلطنت لاهور گسترده باغ فیض بخش را بیمن نزول همایون رشک فرمائی سپهر بوقلمون ساخت۔ و سه روز دران منزل دل افروز عشرت اندوزی فرموده رایت نصرت آیت را بجانب دار الخلافه شاهجهان آباد ارتفاع داد۔ چهارم[3] ربیع الاول سنه ۱۰۶۹ یکهزار و شصت و نه هجری نزول جاه و جلال فرموده چهارده روز در عمارت دولت خانه طرح اقامت انداخته بتاریخ هفدهم شهر مذکور لوائی عالم کشائی

---

(۱) در نسخ (ب، ا و ج) "بر بلده ملتان مبسوط گردانید"

(۲) در نسخهٔ (ج) "بدان صوب گسیل فرموده مامور گردانید"

(۳) در نسخهٔ (الف) "شهر ربیع الاول" و در نسخ (ب) و (د) "نهم ربیع الاول"

بوریه[1] شتافت۔ واین همه مسافت دراز درعرصه سه روز طی کرده پیش از وصول شاهزاده وشائسته خان بجائی که ممر عبور سلیمان شکوه بود رسیده بر سر گذر طرح اقامت انداخت۔ ودرهمان ساعت نوشتهٔ بازبهادر راجه کمایون بخان مذکور رسید که راجه سری نگر با سلیمان شکوه طریقهٔ اعانت وهمراهی مرعی داشته یکی از معتمدان خود را برفاقتش تعین نموده تا از رهگذر هردوار گذرانیده از راه دون بلاهور برساند۔ فدائیخان نوشتهٔ بازبهادر را درعرضداشت خود پیچیده بدرگاه والا ارسال داشته خود بسبیل ایلغار شتافت۔ ودریک شبان روز هشتاد کروه مسافت طی کرده با پنجاه سوار در وقت عصر[2] بهردوار رسیده وسلیمان شکوه پیش از وصول فدائی خان با هفت هزار سوار رسیده آن روی آب در موضع چاندی[3] خیام[4] افراشته بود وبسیج آن داشت که وقت شام از آب گذشته در ظلمت شب از دامن کوه بدر زند۔ وشائسته خان نیز از اکبرآباد بحرکت درآمده آوازهٔ آمد او دران نواحی شائع گردید۔ وسلیمان شکوه از رسیدن فدائی خان وآوازهٔ شائسته خان مذبذب گشته مجال عبور نیافت۔ وملازمانش که اکثری از سادات بارهه بودند بواسطهٔ فرزندان وعیال مغلوب جنود وهم وهراس گشته از آنجناب جدائی گزیدند۔ وقریب دو هزار کس قدم در راه حقیقت

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "بجانب لهو شتافت" و در نسخهٔ (ج) بجانب نوبهشه شتافت"

(۲) در نسخهٔ (ب) "با پنجاه سوار وقت شام"

(۳) در نسخهٔ (ج) "رسیده برروی آب"۔

(۴) در نسخهٔ (د) "در موضع چاندارى"

وو فا نہادہ رفاقتش ورزید[1] و او بنا بر ضرورد مصلحت وقت بکوہستان سری نگر
درآمدہ از صدمات افواج قاہرہ خود را بمامنی انداخت۔ و پرتھی سنگھ راجہ سری نگر
خود بپائین کوہ آمدہ آنجناب را بولایت خویش برد۔ فدائی خان کیفیت حال بدرگاہ
خلائق پناہ عرضداشت کردہ حسب الحکم عازم آستان بوس اشرف گردید۔ و شائستہ
خان نیز مراجعت نمودہ نزد سلطان محمد بہ اکبرآباد شتافت۔ و از پیشگاہ اورنگ
جہانبانی غضنفر خان بفوجداری میانہ دوآب و قاسم خان بحکومت سنبھل سرافتخار
برافراشتند۔ و سید شجاعت بزمینداری ہردوار مباہی گشتہ بدان صوب
شتافت۔ و حکم ہمایون بہ نفاذ رسید کہ خانان مذکور در آن طرفہا نشستہ در اکمنہ
مناسب کہ بمصلحت کار قرین باشد طرح اقامت اندازند و آئین ہوشیاری و
بیدار مغزی بظہور رسانند تا سلیمان شکوہ از آن کوہ نتواند سر بیرون کشید و اراد
فاسد اندیشید۔
ذکر جلوس فرمودن آن حضرت بر سریر خلافت و فرمانروائی بتاریخ روز جمعہ
غرہ ذیقعدہ سنہ ۱۰۶۸ یکہزار و شصت و ہشت ہجری در مقام اعزآباد و نوازشات
و انعامات بوضیع و شریف و نہضت طرف ملتان و خبر رسیدن توجہ شاہ
شجاع بعزیمت ملک ستانی و تعین نمودن افواج قاہرہ بدنبال داراشکوہ
و رخصت فدائی خان بصوبہ داری او وہ برائی دفع شورش شاہ شجاع و گریختہ
رفتن جسونت سنگھ از لشکر فیروزی اثر و دست غارت کشادن بر اسباب و
و مال بندہای بادشاہے

---

(۱) در نسخ (الف) و (ب) "در راہ صفوت و وفا نہادہ"

چون شاه شجاع مستعد پیکار بود آنحضرت نیز بفتح و نصرت[1] بمیدان کارزار خرامیده به ترتیب افواج نصرت امتزاج[2] توجه جهان آرا گماشتند. و ذوالفقار خان با ده هزار سوار جرار فوج هراول را آرایش داد. و فوج میمنه به پردلی گلبن روضه سلطنت سلطان محمد استحکام پذیرفت و اسلام خان و خان دوران داخل فوج سلطان محمد بودند. و موکب میسره به شهامت بهادر خان زینت گرفت و در هر فوجی از میمنه و میسره ده ده هزار سوار دلاوران جانباز مستعد مقابله بودند وطرح فوج راست را سیف خان با مردم جلو که سه هزار سوار بودند مستحکم گردانید وطرح فوج چپ را مرتضی خان با سه هزار سوار زینت بخشید. و بندگان حضرت بنفس نفیس خود بدولت و ظفر موکب ثبت را بیمن ذات همایون بسان سد سکندر و طارم آبگون رونق افزا گشتند. و معظم خان یک روز پیش از آرایش صفوف و ترتیب افواج از دکن رسیده داخل اردوی گیهان پوی شده دران روز در فوج قول قیام ورزیده. و طرف دیگر شاه شجاع بمیدان کارزار خرامیده افواج را بآئین کارزار مرتب گردانید. سید عالم با پنجهزار سوار فوج هراول را استحکام داد و شیخ ولی با چهار هزار سوار کار طلب موکب میمنه را بیاراست. و حسن خویشگی[4] فوج میسره را با چهار هزار سوار قایم ساخت. و اسفندیار بیگ

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "بفتح و فیروزی"

(۲) در نسخهٔ (ج) "نصرت امواج"

(۳) در نسخهٔ (ب) "بسان سد سکندر را استحکام طارم آبگون بخشید"

(۴) در نسخهٔ (د) "حسن بیگ خویشگی"

با دو هزار سوار در طرح راست قرار گرفته - و سید قلی با دو هزار سوار در طرح چپ استقامت ورزید - و شاه شجاع با الله وردی خان و مکرم خان و سید کاسو با ده هزار سوار[1] فوج قلب را استوار ساخت - درین هنگام که کوس و کرنا که از هر دو طرف غریده لرزه در زمین و زمان انداخت - و بهادران معرکه آرا سر خوش نشاء تهوری و جانفشانی گشته مستعد مقابله گردیدند[2] - و از صدای توپ و تفنگ اسپان در زیر آن جوانان خواهان نام و ننگ بی تابی آغاز کردند - بیک ناگاه خبر نا ملایم در افواج قاهره بادشاهی شائع شده اکثر سپاه و سپهداران ره گردانیده راه اکبرآباد سپر کردند - جوانانی که از سالهای دراز در بندگی خاقان سرفراز بسر برده در دکن و جاهای دیگر شمشیرهای نمایان زده بودند و جانفشانی ها کرده بیشتری بدر رفتند - و بنده هائی قدیمی بادشاهی نیز سالک این سلوک ناپسندیده شدند - و قریب به ده هزار سوار و زیاده از آن فوجها آراسته و فیلان و علمها در پیش توزک ساخته گریزان می رفتند - و راجپوتان نمک حرام که برفاقت جسونت سنگه گریخته بودند دست بغارت کشاده مردم را تاراج می کردند و بیجاره ب هیبت پاک می رفتند - و از نیرنگی روزگار فتنه را صحبت عزیب رو داده همین که یک راجپوت مغلوک[3] یا بو سوار نیزه در دست گرفته جلوه گرمی شد اینها با وجود جمعیت گران لرزان و ترسان گشته بسان نقش دیبا و پیکر

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " با ده هزار سوار "

(۲) در نسخ (ب) و (ج) " مستعد مقابله گردیدند "

(۳) در نسخهٔ (الف) " یک راجپوت مغلوب یابو سوار "

بعزیمت محاربہ شاہ شجاع بصوب ممالک شرقیہ برافراشت - وچون سید کاسو ازملازمان داراشکوہ قلعہ الہ آباد را استحکام دادہ متحصن گشتہ بود حسب الحکم اشرف خان دوران بمحاصرۂ آن قلعہ پرداختہ مراتب سعی واہتمام بظہور می رسانید - شاہ شجاع بہ استدعائی سید کاسو از بلدۂ پٹنہ بہ الہ آباد رسید وخان دوران باستماع قرب وصول آنجناب ترک محاصرہ دادہ بکوہ شتافت وسید کاسو حسب اشارہ داراشکوہ قلعہ الہ آباد را بملازمان شاہ شجاع تفویض نمودہ خود بیرون آمد - وشاہ شجاع اسباب واموال سلیمان شکوہ راکہ دران قلعہ گزاشتہ بود بار کردہ بہ بنگالہ فرستاد وخود در قلعہ نشست - وبندگان حضرت جہان پناہی گلبن ریاض دولت سلطان محمد را باذوالفقار خان واسلام خان ودیگر از بندہ ہائی بادشاہی کہ قریب دہ دوازدہ ہزار سوار بودند براہ راست روان کرد خود بدولت واقبال بواسطہ بزرگی [1] اردوی ظفر اثر وکثرت لشکر نصرت پیکر کنارہ کنارہ دریائی گنگ طی مسافت فرمودہ از راہ مکن پور بقنوج رسید واز آنجا بکورہ گھاٹم پور شتافت چون آن سرزمین معسکر خاقان نصرت قرین گشت سلطان محمد با فوج خود وخان دوران ودیگر بندہ ہائی دولت ابدنشان از ہر جاکہ بودند آمدہ باردوی کیہان پوی ملحق گردیدند - وشاہ شجاع بموضع کھجوہ کہ از معسکر اقبال سہ کردہ فاصلہ داشت رسیدہ خیام وخرگاہ برافراشت وبہ تہیہ اسباب پیکار ومواد نبرد ہمت برگماشت - وشبی کہ فردائی آن التہاب نیران قتال مقرر بود راجہ جسونت سنگہ کہ پیش ازین بشاہ شجاع عہد وپیمان

---

[1] در نسخۂ "بی" "بواسطۂ فراوانی اردوی ظفر اثر"

داشت و در راه هواخواهی بندگان حضرت شاهنشاهی صاحبقران ثانی تگاپوی نمود
باراده برهم زدن هنگامهٔ دولت خداداد از راه جهل و نادانی و بیدانشی در آخرهای
شب با تمام راجپوتیه از اردوی معلی برآمده بصوب اکبرآباد گریخت و ندانست که چراغ
که ایزد سبحانه تعالی برافروزد اگر عالم را سراسر طوفان باد گیرد[1] اطفای آن از حیز امکان
بیرون باشد. بالجمله آن کافر خرد دشمن بعد برآمدن از اردوی معلی آوازه در انداخت
که شاه شجاع از اردوی غلبه و استیلا بر آن حضرت دست یافت راجپوتان بی مهر و بدسرشت
دست غارت بمال مردم و اسباب بنده های بادشاهی دراز کرده هر که دوچار می شد
تاراج می کردند و غارت کنان می رفتند بمرتبه که اکثر اسباب و خیمهٔ سلطان محمد نیز بباد
غارت رفت. و چون صبح اقبال دمید و کیفیت آن سیاه بخت بعرض آن خداوند
تاج و تخت رسید از غایت استقلال و پردلی و عقل کامل و فضل شامل اصلا حسابی
نگرفته عدم و وجود آن ناپاک بدطینت را مساوی پنداشت.

ذکر اشتعال نایرهٔ جنگ و جدال و حرب و قتال از شاه شجاع و آن حضرت

و گریخته رفتن اکثری از سپاه و سپهداران عسکر فیروزی اثر بسبب استماع
خبر نامالایم و تاراج نمودن راجپوتان همراهی جسونت سنگه افواج گریخته را
و مضطرب گردیدن شایسته خان که در اکبرآباد بجهت محافظت حضرت صاحبقران
ثانی بود از استماع این خبر و اراده رفتن بطرف دکن و قائم ماندن و هراسان
نگردیدن آنحضرت با وجود چنین شورش و فتحیاب گردیدن آنحضرت بر شاه شجاع
و تعین نمودن سلطان محمد را با جمعی از امرایان رفیع القدر بتنگ آوردن و اخراج
شاه شجاع از بنگاله و بحیطهٔ ضبط در آوردن آن ملک را می طرازد.

---

[1] در نسخهٔ (ب) "اگر عالم سراسر طوفان باد گردد".

دیوار(1) بی حس و حرکت می شدند۔ و راجپوت چندین اقطار شتر بار را از دست
ساربان مهار گرفته پیش می انداخت و می راند۔ و هیچکس را یارای آن نبود که مزاحم
آن کافر مغلوک تواند شد۔ احدی از پیران کهن سال و مردم معمر از سالهائی دراز
این قسم صحبت غیر مکرر هوش گزا یاد ندارند(2) بالجمله آن خبر موحش در اکبرآباد و شاهجهان
آباد سمت شیوع پذیرفته تا لاهور بلکه در اطراف و اکناف ممالک اشتهار یافت۔
و تازه تر آنکه هر که از آن طرف گریخته می آمد این خبر نا ملایم و موحش را بصد آب و
تاب تبئین می داد۔ و چنان ظاهر می کرد که آن صحبت ناگوار بچشم خود دیده باید
که شاه شجاع آنحضرت را همراه خود گرفته به اکبرآباد می آرد۔ چون آن کافر تیره بخت
باکبرآباد نزدیک تر رسید شائسته خان که در اکبرآباد بر مسند حکومت تکیه می زد
این اراجیف را به حقیقت حمل کرده بغایت مضطرب گردید و دست و پا گم کرده
بفکر آن در افتاد که بجانب دکن بدر رود(3) تا از آتش سخط و غضب اعلی حضرت
نجات یابد۔ و درین باب در نصف شب بفاضل خان پیغام فرستاد و حقوق
آصف جاهی را درمیان آورده با او ملتجی شد که در خدمت بندگان اعلیحضرت
درباره عفو تقصیراتش شفاعت نماید۔ آن مرد خردمند کاردان به تسلی و تسکینش
کوشیده گفت این همه اضطراب بخاطر خود راه دادن(4) از راه شیوهٔ اولوالالباب بغایت

---

(1) در نسخهٔ "الف" "لبان نقش دیبا و صورت دیوار" و در نسخهٔ "ب" "بسان دیبا پیکر"

(2) در نسخهٔ "الف" "این قسم صحبت غیر مکرر هوش گزا ندیده"

(3) در نسخهٔ "ب" "که با بجانب دکن بدارند" و در نسخهٔ "ج" "که بجانب دکن خود را بدر زند"

(4) در نسخهٔ "الف" "این همه اضطراب نمودن از راه شیوهٔ اولوالالباب"

بعید است و آن قدر صبر و سکون را کار باید فرمود که ظلمت شب باخر رسد و انوار روز ضیاء بخش عالم شود و مردی که سخنش را اعتبار شاید باشد که از آن طرف برسد. از انجاکه خبر مقتضیٔ صدق و کذب است می تواند که این خبر از حلیهٔ صدق معرا باشد و قضیه بر خلاف اراجیف حسن ظهور پذیرد. و حال آنکه بادشاه خردور کوه تحمل و شیر تهور باوجود ظهور چنین صحبت که غیر فوج هراول و معدودی از میمنه و میسره در میدان کسی نه ماند و از جملهٔ شصت و هفتاد هزار سوار جمعی قلیل در گرد و پیش آن شهسوار میدان جلادت ثبات قدم ورزیده نایره حرب و قتال ملتهب داشتند سرمو از جادهٔ نیامده بهمان ثبات و قراری که داشت قیام فرمود و عرصه نبردان شعله فشانی توپ و ضرب تفنگ[1] چون کورهٔ حداد گرم گشته رخت وجود مبارزان سوختن گرفت. و از جانب افواج غنیم حسن خونشیگی غایت جلادت بکار برده مردانه بر فوج سلطان محمد تاخت. و در پیش فیل آن شاهزاده متهور کارنامه بسالت بظهور آورده از ضرب حسام خون آشام بهادران نصرت کیش جان سپرد. و شیخ ظریف پسر شیخ ابو و شیخ بهیکن نیز رستمانه خود را رسانیده[2] در نظر خاقان مظفر جوهر شجاعت خویش بسان تیغ هند ظاهر ساختند و در میدان افتاده بدست بهادران فیروزمند اسیر گشتند. و سید عالم اسپ جلادت برانگیخته لحظه دران

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "شعله فشانی توپ ضرب زن". در نسخهٔ (ج) "شعله فشانی توپ و ضرب زدن".

(۲) در نسخهٔ (ب) "و ظریف افغان پسر شیخ ابو و سید بهکین نیز رستمانه رسیده". و در نسخهٔ (ج) "و ظریف خان افغان پسر شیخ ابو و سید بهکین رستمانه خود را رسانیده". و در نسخهٔ (د) "و شیخ ظریف افغان پسر شیخ ابو و سید بهکین رستمانه خود را رسانیده".

مضمار کر و فر با بهادران موکب ظفر پیکر[۱] در آویخت و عنان تافته سلامت باز گشت -
و شاهزاده سلطان محمد و ذوالفقار خان ترددات نمایان کرده جلوه ریزه بر سر غنیم
رفتند[۲] و بیمن همت عالم کشا اساس استقلال و بنای ثبات و قرار مخالفان را متخلل
گردانیدند - و از مشاهدهٔ ضعف و زبونی حال جانبازان خویش و غلبه و چیرگی تیران
جنبیهٔ بسالت تذبذب گونه بحال شاه شجاع راه یافته بنای استقلالش متزلزل
گردید[۳] - و در اختلال این حال ثبات و سکون بادشاه رستم دل منتج فتح و ظفر گردید
و روائح نصرت و فیروزی از مهب عنایت ایزدی بر شقهٔ علم اژدها پیکر شهنشاه
ظفر روزی وزیدن آغاز کرد - و پرویزن سپهر سرنگون خاکستر نکبت و نکال بر
تارک حال مخالفان بخیه شاه شجاع بخلاف نام خویش مانند اصحاب جبن[۴] از معرکه مردان
عنان تافته هزیمت را غنیمت شمرد - و درین هنگام مراد کام که بخطاب مکرمت خان
امتیاز دارد و بعضی دیگر فرصت یافته از شاه شجاع جدا شدند و برهنمونی طالع
و دلالت بخت خود را بموکب همایون رسانیده بسعادت خاکبوس مستسعد گشتند - کوس
نصرت و کوکبهٔ فتح خاقان نصرت کیش ظفر لوا بلند آوازه گشته غلغلهٔ مبارکباد

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "بهادران فیروزمند موکب ظفر" - و در نسخهٔ (ج) "بهادران موکب ظفر"

(۲) در نسخهٔ (ب) "و شاهزاده سلطان محمد و ذوالفقار خان و بهادر خان ترددات شایان و ستیز و آویز نمایان بظهور آورده ریزکنان بر سر غنیم رفتند" - و در نسخهٔ (ج) "و شاهزاده با سلطان محمد و ذوالفقار خان و بهادر خان ترددات نمایان و شایان بظهور آورده ریزکنان بر سر غنیم رفتند"

(۳) در نسخهٔ (د) "بنای استقلالش متذبذب گردید"

(۴) در نسخهٔ (ج) "مانند اصحاب جبن و بی جگران" - در نسخهٔ (د) "مانند اصحاب بی جگران"

در کاسه زمردگون فلک پیچید - بندگان حضرت ظل الٰهی در ایراد[۱] این فتح نمایان وظائف شکر و سپاس بدرگاه نصرت بخش حقیقی مودی ساخته در همان مقام[۲] خیمه و خرگاه تا مهر و ماه برافراشت و غنائم بی اندازه با تمامی توپخانه و آلات تجمل و اسباب تمکنت شاه شجاع بسرکار جهان مطاع[۳] عائد گردید - بی غائلهٔ تکلف و شائبهٔ ریب تحمل و توکل و صبر و سکون که درین معرکه از شهنشاه خرد ور خاقان فریدون فر حسن وقوع پذیرفته از اندازه حوصله رستم و زال بیرون بود - بر ارباب هوش و اصحاب فرهنگ هویداست که گر نخستین جسونت سنگه در نصف شب بدان نمط که نگارش پذیرفت و برهم خوردن تمام لشکر در عین گرمی و هنگامه کرو فر و راه فرار پیمودن اکثر سپاه و سرداران اگر همه کوه بیستون و البرز می بود از جای رفت - بی غائله ریب از آیات قدرت و آثار حکمت شهنشاه علی الاطلاق و آفریدگار آفاق است که این همه سرمایه پردلی و تهور و یاده توکل و قوت دل و جگر و حوصله فراخ و پایهٔ ثبات و قرار و تحمل و تغافل و اغماض عین و خرد رسا و عقل والا در یک ذات از بنی نوع بشر شرف اجتماع پذیرد و در دودمان تیموری و سلسله بابری این قسم بادشاهی بشمشیر و رائی و تدبیر و کاردانی و دقیقه سنجی و مصلحت اندیشی و حق شناسی دیگر برنخاسته - و خالق جزو کل اینهمه صفات پسندیده و شیمات برگزیده درین سلسله جلیله دودمان نبیله بدیگرے عطا نفرموده عزیزی را که با علم تاریخ د

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "در ادای آن فتح" و در نسخهٔ (د) "در لقای آن فتح"

(۲) در نسخ (ب) و (ج) "در همان میدان"

(۳) در نسخهٔ (د) "بسرکار جهان مدار"

در فن سیر معرفتے باشد و بر احوال سلاطین سابقه و خواقین سابقه ازین سلسله علیه یا فرمانروایان جهان آگاهی یافته تصدیق این معنی نماید نمی داند که سخن این خاکسار نفس الامر است و از کسوت مداهنه و تسامح[1] و آلایش مبالغه و اغراق مبرا و معرا ولقد جمع الرحمٰن فیک مفاخراً مصرعه

آنچه شاهان همه دارند تو تنها داری

درشان آنحضرت صادق می آید - بالجمله آنحضرت نوباوه بوستان[2] اقبال سلطان محمد را با جمعے از امرای رفیع القدر تیگامشی شاه شجاع و اخراج آنجناب از بنگاله و انتزاع آن ولایت از دست منسوبانش تعین فرموده خود بدولت و اقبال رایت مراجعت مرتفع گردانیده - و فرمان ظفر عنوان بنام شائسته خان و دیگر منصبداران مستقر الخلافته اکبر آباد متضمن کیفیت فتح و فیروزی اولیای دولت ابد بنیان و انهدام مخالفان هزیمت روزی بیهم شرف اصدار پذیرفته آن سرگردان وادی یاس[3] و اضطرار را که از استماع اخبار ناملایم و اراجیف در عالم لایموت فیها و لایحیی منزل داشتند بسر کوئی آرام رسانید -

ذکر رسیدن داراشکوه از حدود ملتان و ٹهٹه طرف گجرات و رفیق گردیدن شاه نواز خان صوبه دار گجرات بآنجناب با بیست هزار سوار و فرستادن جسونت سنگه ناهر خان راجپوت از عمده نوکران خود را نزد داراشکوه

(۱) در نسخهٔ (ج) "و از لوث مداهنه و تسامح" و در نسخهٔ (الف) "و از شوایب حبسی"

(۲) در نسخهٔ (ب) "سر دبستان اقبال"

(۳) در نسخهٔ (ج) "وادی هراس و اضطرار"

باراده رفیق گردیدن معه سپاه خود و کوچ فرمودن داراشکوه معه شاه نوازخان
طرف اوو آگاهی یافتن حضرت جهان پناهی برین معامله و متوجه شدن
طرف اکبرآباد و بازداشتن جسونت سنگه را از رفاقت داراشکوه معرفت
جی سنگه و محاربه از داراشکوه و فتح یاب شدن آنحضرت و گریختن داراشکوه
معه خواتین حرم سرائی خود طرف گجرات و متعین شدن راجه جی سنگه و بهادر
خان با بست هزار سوار به تگامش داراشکوه -

چون داراشکوه از حدود ملتان گذشته خود را به ٹھٹه رسانید و از انجا بجانب گجرات بشتافت و افواج بادشاهی که بدنبال آنجناب افتاده بودند برگشتند خلیل الله خان که بحکومت پنجاب اختصاص داشت بدارالسلطنت لاهور شتافت و شیخ میر و دلیرخان وغیره عازم درگاه جهان پناه گردیدند - و آنجناب در چولستان بیدانه و آب مابین ٹھٹه و جوناگده بکام جهد و سعی بفراوان الم و محن و عسرت و رنج مراتب طی کرده بحوالی گجرات سرکشید[1] - و شاه نوازخان ولد مرزا رستم صفوی ناظم صوبه گجرات عرائض اخلاص آمیز در خدمتش ارسال داشته اظهار اطاعت نمود - لاجرم آنجناب دلیرتر توجه فرموده[2] بنزدیکی بلده احمدآباد نزول نمود - و شاه نوازخان نخست پسران خود را فرستاده بعد از آن خود نیز باستقبال شتافت و آنجناب در ساعت ممتاز[3] داخل شهر شده در عمارت دولت خانه بادشاهی

---

(۱) در نسخهٔ "د" "بحوالی احمدآباد برگشتند"

(۲) در نسخهٔ "ب" "لاجرم آنجناب دلیرتر بوده" و در نسخهٔ "د" "العزم آنجناب دلیرتر توجه فرموده"

(۳) در نسخ "ج" و "د" "در ساعت مختاره"

نزول فرمود۔ بعد ازان از نشیمن خاص بادشاهی برعایت ادب پدر پائین تر نشست[1]
وشاه نواز خان درین باب مبالغه از حد برده آنجناب را در جهروکهٔ بادشاهی نشانده
مرکوز خاطر ومکنون باطن آنجناب بود که از راه سلطان پور خود را بولایت دکن رسانیده
دران ولایت لوائی اقتدار برافرازند[2]۔ درین اثنا خبر رسیدن[3] شاه شجاع بفراوان
اسباب نبرد وتوجه شاه فیروز جنگ بعزیمت محاربه بدان صوب سمت شیوع یافته
بعضی اخبار نا ملایم نیز شهرت گشت۔ بنابران فرصت را غنیمت دانسته پیش نهاد
همت گردانید که خود را باکبرآباد رسانیده در باب بیرون آوردن حضرت صاحبقران
ثانی از قلعه اکبرآباد سعی واهتمام بظهور[4] رساند۔ لاجرم باستصواب شاه نواز خان
بفراهم آوردن جمعیت واجتماع سپاه توجه برگماشت وقریب بست هزار سوار[5]
درظل رایتش مجتمع گردیدند۔ مقارن این حال جسونت سنگه که از قبله آمال وکعبه
اقبال[6] رو تافته بوطن خود رفته بود ناهر خان نام راجپوتی را که از نوکران عمده و
معتمد او بود نزد دارا شکوه فرستاده پیغام داد که محض بواسطه هواخواهی خبر انده لیشی

---

(۱) در نسخهٔ «الف» "در نشیمن خاص بادشاهی برعایت پدر پائین تر نشست"۔

(۲) در نسخهٔ «الف» "خود را به دکن رسانیده در آن ولایت به لوای اقتدار سر برافرازد"۔

(۳) در نسخهٔ «ب» "درین اثنا آمدن شاه شجاع بفراوان اسباب"۔ ودر نسخهٔ «ج» "درین اثنا رسیدن شاه شجاع بفراوان اسباب"۔

(۴) در نسخهٔ «ب» "سعی با تمام رساند"۔

(۵) در نسخهٔ «ب» "وقریب هشت هزار سوار"۔

(۶) در نسخهٔ «ب» "از قبله آمال وامانی"۔

آنحضرت از درگاه عالم پناه روتافته بدینجا رسیده ام و نقش بندگی و رقم عبودیت بندگان اعلی حضرت بر صفحه دل نگاشته سر و جان را در راه حضرت فدا ساخته ام[1] امیدوارم که حقوق تربیت و نوازش آنحضرت بدین وسیله از ذمهٔ خود[2] ساقط گردانم - درین صورت مصلحت دولت آنست که بهرچه زودتر[3] بدین طرف نهضت فرمایند تا در ملازمت عالی مراتب جانفشانی و مراسم سربازی[4] بظهور رسانم و بالشکر آراسته و راجپوتان کینه ور منتظر وصول موکب والا نشسته چشم در راه آنحضرت دارم - داراشکوه که آرزومند چنین منصوبه ها بود فلک را بکام و زمانه را رام دانسته فی الفور طبل کوچ نواخت و شاه نوازخان را نیز ملازم رکاب و مشیر خود گردانیده بجناح استعجال منازل پیما گردید - و پرتو آگاهی حضرت جهانپناهی برین حادثه تافته بعد از فتح محاربهٔ کهجوه و هزیمت شاه شجاع اعلام نصرت انجام بجانب اکبرآباد مرتفع ساخت، و پس از طی منازل و قطع مراحل از گذر سموگڑه عبور فرموده از راه بار ی شکارکنان متوجه اجمیر گشت - شیخ میر و دلیرخان و صف شکن خان که داراشکوه را گریزانیده از ٹھٹه و آنندگڑه مراجعت نموده بودند در منزل باری رسیده بشرف زمین بوس مشرف شده سر افتخار تا طارم دوار برافراشتند - و بهادرخان نیز از

---

(۱) در نسخهٔ (د) "جان شیرین در راه آن حضرت فدا ساخته ام"

(۲) در نسخهٔ (ج) "از ذمه همت خود"

(۳) در نسخ (ب) و (د) "بهر چه زودتر"

(۴) در نسخهٔ (ج) سرشاری"

اله آباد آمده بسعادت ملازمت اقدس مستعد گردید[1]۔ و راجه جی سنگه بنابر اشارهٔ
اقدس راه پیغام و مراسلات براجه جسونت سنگه مفتوح گردانید و اورا از وخامت
موافقت و متابعت داراشکوه متنبه ساخت و پیغام داد که تقصیری که از تو بوقوع
آمده نتیجه آن جز تخریب تباهی دولت و اقبال و استیصال تو و خرابی و ویرانی
ولایت و وطن تو نیست۔ و ظاهر است که دولت و اقبال از داراشکوه روتافته
و نکبت و ادبار آنجناب را دریافته۔ با این همه تقصیر عظیم بابی دولتان پیوستن
باستیصال خود کوشیدن است۔ اگر از عقل و خرد نصیبه داری و دولت و ناموس
خود را می خواهی[2] پس وسیله شفاعت تقصیرات ماضیه به ازین نخواهد بود که از
رفاقت داراشکوه اجتناب نمائی و از ارتکاب این امر نکبت آور باز آئی و
خود را بر در اعتذار و استغفار زده به توبه و انابت بدرگاه شهنشاه جرم بخش
و عذر پذیر رجوع نمائی:- بیت:-

ز بی دولت گریزان باش چون تیر[3] وطن در کوی صاحب دولتان گیر

جسونت سنگه چون در باب مهم خود تامل نمود و بگرد معامله خود بر آمد ذریعه نجات
خود غیر ازین نیافت که قبول این معنی نموده از رفاقت و همراهی داراشکوه
محترز و مجتنب[4] گردد۔ لاجرم از آنجناب متنفر گشته بوسیله راجه جی سنگه

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "از اله آباد آمده بشرف زمین بوس مستسعد گشت"۔

(۲) در نسخهٔ (د) "و ناموس خود را دوست میداری"۔

(۳) در نسخهٔ (ب) "ازین بی دولتان بگریز چون تیر" و در نسخهٔ (ج) "که از بی دولتان بگریز چون تیر"

(۴) در نسخهٔ (ج) "متحذر و مجتنب"۔

عرضداشت ندامت آمیز[1] بدرگاه جهان پناه ارسال داشت و آنحضرت بنابر مصلحت وقت قلم عفو بر جریده جرائم او کشیده ذیل آمرزش فراخ ساخت - و دارا شکوه که به امید و استظهار اعانت و رفاقت جسونت سنگه تیز و تند قطع مسافت[2] نموده نزدیک تر رسیده بود و توقع آن داشت که جسونت سنگه استقبال نموده ملازمت نماید بخلاف توقع اثری ازین معنی پدیدار نگشت - لاجرم بورطهٔ تحیر فرو شده کس بطلب او فرستاد و متواتر نشانهای عنایت آمیز صادر فرمود و او برهنمونی بخت نیک خواه و دلالت طالع بیدار ازین داعیه پهلوتهی کرده دامن خود را از اختلاط و آمیزش آنجناب در چید و معامله را یکسو ساخته خود را اصلا باین کار آشنا نساخت دارا شکوه پسر خود سپهر شکوه را نزد او فرستاده بمبالغه و تاکید تمام نوشت که ما[3] بموجب استدعای آن مخلص خیرخواه خود را بجناح استعجال در اینجا رسانیده ایم از آئین مردمی و شیوه اصالت[4] بعید است که بعهد خود وفا نکرده از رفاقت پهلو تهی کند - مصرعه

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی

اما جسونت سنگه اصلا اقبال این معنی ننموده خود را دور تر کشید و پرده حجاب از پیش

---

(۱) در نسخهٔ (الف) عرضداشت عذر آمیز"

(۲) در نسخهٔ (ب) "قطع منازل"

(۳) در نسخهٔ (الف) "که ما حسب استدعای آن مخلص خیرخواه بجناح استعجال در اینجا رسیده ایم"

(۴) در نسخهٔ (الف) "آئین مردی و شیوه بسلالت" و در نسخهٔ (ج) آئین مودت و شیوه اصالت"

چشم برداشته جواب صافی حواله نمود[1] که من از فدویان درگاه جهان پناه ام از من
توقع رفاقت و همراهی[2] داشتن از آئین عقل و رسم خرد بعید است - بلکه ممنون باید بود
که مزاحم و متعرض نشده خود را بکنار کشیده ام - لاجرم آنجناب از رفاقت و اطاعت
او مایوس گشته با جمعی که از احمدآباد همراه آورده بود[3] در اجمیر طرح اقامت انداخت -
و راجپوتان بیشمار که از اطراف و جوانب رجوع آورده بودند از پهلو تهی کردن جسونت
سنگه متفرق شده توپ توپ و قشون قشون[4] با وطان و امکنهٔ خود شتافتند - و نزبت
خان حاکم اجمیر از ملاحظهٔ دارا شکوه اجمیر را گذاشته عازم درگاه جهان پناه گردید - و
بخشی الملکی محمد امین خان که با ده هزار سوار بر جسونت سنگه تعین شده بود برگشته چند
منزل عقب تر نشست - و دارا شکوه از قلعه بیتهلی تا کوهچه مدار دیواری ببست
کشیده مورچال ترتیب داد و توپخانه را بقاعده بیکار چیده و مردم را بجا بجا تعین
کرده منتظر مقابله نشست - و بندگان حضرت کوچ بکوچ متوجه اجمیر شده بتاریخ بست
و پنجم جمادی الثانی سنه ۱۰۶۹ یکهزار و شصت و نه هجری ماهچه لوائی جهان کشائی از افق
قرب اجمیر طالع گردید[5] و بفاصله دو کروه از مورچال غنیم مقرب خیام معسکر اقبال
گشت - روز نخست پردل خان با صد و پنجاه جوان بر سر کوتل که از مورچال دارا شکوه

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "جواب صافی نمود"
(۲) در نسخهٔ (ب) "توقع رفاقت داشتن"
(۳) در نسخهٔ (ب) "از احمدآباد همراه بودند"
(۴) در نسخهٔ (الف) "طلب طلب و جوق جوق" و در نسخهٔ (د) "توپ توپ و جوق جوق"
(۵) در نسخهٔ (د) "از پیش قرب اجمیر طلوع شدند"

سه کروه فاصله داشت رسیده شب بران کوتل گزرانید - وچون صبح صادق دمید[1]
قراولان مخالف[2] پیش آمده بجنگ پیوستند - درین اثنار عداندازخان وعبدالله خان
با دو سه هزار جوان جنگ جو رسیده بالائی کوتل مذکور برآمدند واز جانب غنیم قراول خان
قریب بدو هزار سوار معرکه طلب پیش آمده آتش مقاتله ملتهب ساخت واز وقت صبح
تا یک ونیم پهر[3] باهم چقلش داشتند - مقارن این حال بهادرخان وصف شکن خان
باتوپخانه پادشاهی رسیده پیشتر قدم جرأت نهادند وازدنباله آنها پیش خانه والا رسید
بفاصله سه کروه از مورچال غنیم دولت خانه همایون برافراشتند - وتوپخانه پادشاهی
را در جائی مناسب مقابل اعدا تعبیه نمودند وازسرشام تادم صبح از طرفین توپ
وتفنگ راکار فرموده از صدائی ضرب توپهائی تندرخروش لرزه درزمین وزمان
انداختند - وروزدوم چون صبح اقبال ازمشرق دولت دمید توپخانه پادشاهی را
ازانجا برداشته مقدار یاو کروه جریبی پیشتر بردند وازهردو جانب رد وبدل توپ و
تفنگ نموده بنائی حیات بسیاری[4] را از یا درآوردند - وقریب نیم روز از دست
راست ودست چپ توپخانهٔ پادشاهی قریب بدوهزار سوار مسلح از دیوار پشت غنیم
برآمده قدم جلادت پیشتر نهادند - وازین طرف مبارزان موکب اقبال روبرو شده
هنگامه مقاتله[5] را گرم گردانیدند - وتیغ آبدار وسنان جگردوز بسان شعله برق درخشنده

(۱) درنسخهٔ (الف) "چون صبح سپید دمید" ودرنسخهٔ (ج) "چون صبح دمید"
(۲) درنسخ (ب) و (ج) "قراولان مخالفان"
(۳) درنسخهٔ (الف) "تا یک ونیم پهر روز" ودرنسخهٔ (ج) "تا یک ونیم روز"
(۴) درنسخهٔ (ب) "وازهردو طرف رد وبدل توپ وتفنگ راکار فرموده بنائی حال بسیاری را"
(۵) درنسخهٔ (ب) "پیکار ومقاتله را" ودرنسخهٔ (د) "هنگام مقابله را"

رسم جگردوزی را تازه ساخت[1]- چون خورشید جهانتاب تیغ خود را به نیام مغرب در کرده از معرکه روز رو تافت و شب شاوروان ظلمانی گرد آفاق برافراشت دلیران تیغ زن و مبارزان صف شکن دست از خونریزی و جگردوزی باز داشته نفسی بآرامیدند اما هنگامه توپ و تفنگ و آتش بازی و بان اندازی گرم گشته پنداشتی که هزاران رعد بیکبارگی در خروش آمد- تمام شب این صحبت در کار بود- روز دوم چون شاه انجم سپاه با تیغ جهانگیرانه مورچال مشرق برآمده لوائی نورانی در ساحت گیتی مرتفع ساخت افواج بادشاهی بسان امواج بحر متلاطم آمده بعزم رزم و قتال بمیدان کارزار خرامید- شیخ میر و دلیر خان عقب توپخانه قیام ورزیدند و مرزا راجه جی سنگه دست راست[2] توپخانه صف کشید- و پسران شائسته خان امیرالامرا با فوج خان مذکور دست راست مرزا راجه قدم جلادت[3] فشردند- و راجه روپ سنگه با جمعی از راجپوتان کوه نورد بقدم جرأت[4] و بسالت از جانب کوهچه مداره پدیدار گشته[5] بالائی آن کوه صعود نمودند- درین اثنا قریب دو هزار مرد نبرد آزما از مورچال

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "و تیغ آبدار و شعله سنان جگردوز بسان برق درخشنده رسم سینه شگافی و جگردوزی را تازه ساخت". و در نسخهٔ (ج) "و تیغ آبدار و سنان جگردوز شعله بار بسان برق درخشنده رسم موشگافی و جگردوزی را تازه ساخت".

(۲) در نسخهٔ (ب) "دست چپ".

(۳) در نسخهٔ (الف) "قدم جرأت".

(۴) در نسخهٔ (الف) "بقدم جلادت".

(۵) در نسخهٔ (ب) "از کوهچه مار گذشته".

دارا شکوه بر آمده همت بدفع راجه روپ سنگه گماشتند۔ و پسران شائسته خان جلادتے بکار برده با آن فوج غنیم مردانه در آویختند و نبرد در تیغ و سنان آنها را بازه گردانیدند۔ درین هنگام پسران شائسته خان بدنبال آن روتافتگان ریزکنان رخنهٔ مورچال را که در دامن کوه ترتیب داده بودند مستخلص ساختند و خود دران مورچال قائم شده طرح اقامت انداختند۔ درین هنگام شیخ میر و مرزا راجه و دلیر خان با افواج نصرت نشان از جانب باغ ابوسعید متوجه شده در غایت جرأت و جلادت پیش آمدند۔ و بهادر خان با ده هزار سوار از طرف ساگر ریزکنان درآمد[1] و فوج از جانب غنیم قریب بده هزار سوار بسرکردگی شاه نواز خان و قلیچ خان از مورچال بر آمده با شیخ میر و دیگر سرداران موکب اقبال روبرو شدند و آتش قتال سخت باشتعال درآمده جمعی از طرفین راه عدم پیمودند و روز لیسان بخت تیره مخالفان بغروب قریب شدن گرفت[2]۔ درین اثنا تفنگی از توپخانهٔ غنیم که باهتمام خواجگی مغل مقرر بود بسینه شیخ میر خورده جان شیرین نثار ولی نعمت[3] ساخت و دلیر خان دلیرانه قدم پیش نهاده به شیشهٔ تیر جگر دوز مخالفان را از پیش برداشت و بر سر[4] شاه نواز خان که در

---

(۱) در نسخهٔ "ب" با بسانزده هزار سوار آنا ساگر ریز کرده درآمد" و در نسخهٔ "ج" "ده هزار سوار از طرف تالاب رانا ساگر ریزکنان درآمد"

(۲) در نسخهٔ "ب" "روز بغروب قریب شده شام بخت مخالفان تیره شدن گرفت" و در نسخهٔ "ج" "روز بغروب قریب شده شام بخت تیره مخالفان قریب شدن گرفت"

(۳) در نسخهٔ "ج" "جان شیرین نثار راه ولی نعمت ساخت"

(۴) در نسخ "ب" و "ج" "بر سر وقت شاه نواز خان"

مورچال خود بر بلندی قیام ورزیده لشکریان را بمقابله و محاربه تحریص و ترغیب می نمود رسیده بخدنگ خارا شگاف کارش تمام ساخت و جسد او را برداشته بر فیل انداخت. و قلیج خان که محمد شریف صفدرخانی باشد زخمهای منکر برداشته در اثنای کر و فر خود را بکسو انداخت و چون در همان حین تیغ زن خاوری از هول آن معرکه محشر نمون بگوشهٔ مغرب شتافت و شب سرادقات مشکفام گرد جهان برافراشت سپاه داراشکوه[1] برهم خورده بهر طرف متفرق گشتند و مبارزان موکب[2] جهان کشا تمامی مورچال را بدست آورده در معسکر غنیم در آمدند- و سرداران افواج بادشاهی رو بجانب داراشکوه که بر بند تالاب[3] نشسته تماشای ترددات جانبازان می نمود نهادند- آنجناب فرصت وقت را از مغتنمات شمرده در پردهٔ شب بدر شتافت[4]- و خواتین حرم سرای خود را پیش کرده از راه ناگور متوجه گجرات گشت- و آنچنان تند و تیز شتافت که تا سه روز هیچکس از آنجناب و سمت توجه او آگاهی نیافت- و قلیج خان چون بواسطه زخمداری طاقت تردد و سواری نداشت در وقت شب خود را بمورچال صف شکن خان رسانید و با آنکه زخمهای بیش را دو ختند اما چون کاری بود جان سپرده[5] راه آخرت پیمود- از حصول این فتح

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "سپاه دارائی"

(۲) و در نسخ (الف) و (د) "و سرداران موکب جهان کشا"

(۳) در نسخهٔ (ج) "بر پشتهٔ تالاب"

(۴) در نسخ (الف) و (د) "بدر رفت"

(۵) در نسخهٔ (خ) "جان بحق سپرده"

نقاره شادی و کوس مبارکبادی در لشکر اقبال بلند آوازه گشته غلغلهٔ ظفر و بلندی فیروزی در گنبد نیلوفری پیچید و غنائم نامحصور نصیب دلیران عساکر منصور گردید و اکثری از ملازمان دارائی وسائل انگیخته بدرگاه عالم پناه التجا آوردند - و دارا شکوه با معدودی آواره وادی ادبار گشت (۱) - و راجه جی سنگه و بهادر خان با هشت هزار (۲) سوار بتگامشی آنجناب مامور شده از دنبال شتافتند - و جسونت سنگه چون از غایت خجالت و شرمساری روی حضور نداشت حسب الالتماس راجه جی سنگه بحکومت صوبه گجرات امتیاز یافته بدان ولایت رفت - و این فتح نامدار بتاریخ بیست و نهم جمادی الثانی سنه ۱۰۶۹ یکهزار و شصت و نه هجری نصیب اولیای دولت پایدار گشت (۳) - بندگان حضرت جهان پناهی بدولت و اقبال بتاریخ چهارم رجب سنه الیه عنان یکران مراجعت بجانب دار الخلافه شاهجهان آباد منعطف ساخت و پس از قطع مسافت سایه چتر زرنگار بر ساحت دار الخلافت گسترده دولت خانه همایون از فر نزول وارث ربع مسکون رشک فرمای طارم آب گون و روکش سپهر بوقلمون گردید - و آنحضرت بنا سلطنت و دارائی بر اساس معدلت نهاده ظلال عاطفت و نوال بر مفارق طوائف انام مبسوط ساخت و بتقویت دین متین و ترویج شرع سید المرسلین که بر روان مقدسش هزاران

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "آوارهٔ دشت ادبار گشت"

(۲) در نسخهٔ (الف) "با بیست هزار سوار"

(۳) در نسخهٔ (ج) "دولت مدار گشت"

درود و آفرین از آفریننده زمان و زمین باد همت جهان آرا[1] الحمایتغی برگماشت و جمیع مساجد کهنه که بواسطهٔ تصاریف ازمنه واد وار و تمادی ایام درازی روزگار قصور و خلل و فتور تمام در ابنای و ارکان آن راه یافته بود و از جهت بی توجهی و عدم توفیق سلاطین سابقه و حکام ماضیه همچنان ویران و خراب افتاده بود و اکثر از ابنیه فرمانروایان[2] مثل سلطان فیروز شاه و سلطان بهلول لودی و اولادش بود معمار توجه عالم آرای خلیفة الرحمانی بتعمیر و ترمیم آن پرداخته بمرتبه نوی رسانید- و امامان و موذنان و خطیبان و دیگر خدمه از سرکار جهان مدار موظف گشته متعین گردیدند- و طلبهٔ علم باندازه تحصیل خود یومیه اختصاص یافته بخاطر جمع به تحصیل علوم دینیه اشتغال ورزیدند و هنگامهٔ تلمذ و تلمیذ و تعلم و تعلیم گرم گشته دین اسلام و علوم دینیه را رونق و رواج پدید آمد- و باقتضاء آیه کریمه اعزة علی المومنین و اذلة علی الکافرین در بارهٔ متابعان دین و پیروان سنن خاتم النبیین توجه والا بغایت اقصی مبذول گشته اصحاب بدعت و الحاد و منحرفان صراط المستقیم شریعت غرا و زمرهٔ زنادیق و اهل شقاق و طائفه ضلالت پیشه که در هندوستان شائع بودند تنبیه و سزای لائق یافته از اعمال ناشائسته و افعال شنیعه مجتنب و محترز گشتند- و متابعت اهل علم و ارباب فقه گزیده بصیام و صلوات اشتغال نمودند- و سرمد که بعشق هندو بچه مبتلا شده از راه بی نصیبی بعنوان خاکساری زیست میکرد

---

(۱) در نسخهٔ (د) "همت جهان گشای"

(۲) در نسخهٔ (د) "فرمانروایان گذشته"

ذکر درباب گریختہ رفتن سلطان محمد نزد شاہ شجاع از نحوست ایام و پریشانی روزگار خود و باز آمدن از آنجا بہر اسیدگی تمام در لشکر خود نزد معظم خان وقید گردیدن حسب الحکم جہان مطاع حضرت جہانپناہی در قلعہ گوالیار و فتح جنگ شاہ شجاع :-

چون خاقان نصرت قرین و شہریار زمین وقار و کوہ تمکین در کھجوہ بمین عنایت خالق زمان و زمین بفتح وظفر اختصاص یافت و شاہ شجاع از ضرب تیغ آتش بار دلیران موکب اقبال فیروزی آثار براہ ہزیمت شتافت سہی سرو جویبار عظمت و جلال سلطان محمد از پیشگاہ اورنگ جہانبانی بتگامشی شاہ شجاع وانتزاع بنگالہ ماموگشتہ رایت توجہ بدانصوب برافراشت۔ وعمدہ وزرائے(۱) منیع الشان معظم خان باتالیقی شاہزادہ نامدار و سرداری عساکر نصرت شعار سر افتخار برافراشتہ در ملازمت آنجناب نہضت نمود۔ و ذوالفقار خان فتح بہادر خان و اسلام خان و فتح جنگ خان(۲) و لودی خان و احتشام خان و داؤد خان و کنور رام سنگہ و راجہ دیبی سنگہ و راجہ سجان سنگہ و اندرمن دھندیرہ(۳) و سید فیروز خان و راؤ بہاؤ سنگہ(۴) و لد راؤ ستر سال و سید مظفر خان(۵) و سید شجاعت خان و اخلاص

---

(۱) در نسخہ (ب) "عمدہ امرائی منیع الشان"

(۲) در نسخہ (د) "قلیچ خان"

(۳) در نسخہ (ب) "اندرمن بھدا وریہ"

(۴) در نسخہ (د) "راؤ بہاو سنگہ"

(۵) در نسخہ (ج) "سید مظفر خان و لد سید شجاعت خان"

خان خواجگی و رشید خان انصاری و دیگر منصبداران که جمله سی هزار سوار جرار بودند در
رکاب ظفر انتساب شاهزادهٔ عالی جناب تعیین شده و سلطان والا تبار و ذوالفقار
عظمت و اقتدار بعزیمت استیصال عم عالی مقدار بجانب صوب در حرکت آمده و شاه
شجاع در بهادرپور برلب آب مورچال ترتیب داده باستحکام تمام قیام نموده
چون سید کاسو این مرتبه از قبل شاه شجاع قلعهٔ الٰه آباد را مستحکم ساخته [illegible]
تحصین انداخته بود بهادر خان را بعنایات پادشاهی استمالت گردانیده بجهت [illegible]
از حصار بیرون آورده قلعهٔ الٰه آباد را بخان دوران سپرده و سید کاسو با برخی از
اموال روپیه سلیمان شکوه بود و راه انداخته شاه شجاع همراه گرفته عازم درگاه جهان
پناه گشت(۱) — و شاهزاده سلطان محمد نزدیک بهادرپور رسیده بواسطهٔ طغیان گنگ
با این همه کثرت عساکر زمین معبر نتوانست عبور نمود — لاجرم لشکر فیروزی اثر بالای
آب شتافته نزدیک الٰه آباد پایاب گذشته اند و چهار روز بر سر غنیم رسیده(۲) و فدائی
خان حسب الحکم اشرف از گورکهپور روانه جونپور گشته مثل انه رسیدن شاه شجاع
بهشت روز بحوالی پتنه فائز گردید — و نور الحسن که از پیشگاه نوازش شاه شجاع
بخطاب سیف خانی امتیاز یافته بر مسند حکومت پتنه تکیه می نمود [illegible]
حقیقت رسیدن فدائی خان بخدمت شاه شجاع عرضداشت کرد — و آنجناب

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج): "و سید کاسو برخی از اموال روپیه سلیمان شکوه که گذاشته بود و [illegible]
شاه شجاع بود همراه گرفته عازم درگاه جهان پناه گشت"

(۲) در نسخهٔ (ب): "لاجرم لشکر فیروزی اثر بالای آب شتافته آب را نزدیک الٰه آباد بپایاب [illegible]
از میان کمیری گذشته اند و چهار روز بر سر غنیم رسیده"

ازبهادرپور برخاسته برجناح استعجال به پٹنه آمده داخل شهر نشده در باغ جعفر خان نزول نمود(۱) و در آنجا به تمهید بساط اقامت پرداختن مبائن مصلحت دانسته بلک مجال نیافته بصوب مونگیر در حرکت آمد- و پس از نهضت شاه شجاع بهشت روز سلطان محمد با فواج قاهره به پٹنه رسیده خیام و خرگاه برافراشت- و فدائی خان در آنجا شرف ملازمت شاهزاده والاگهر دریافته بعسکر منصور پیوست- و چون شاه شجاع در مونگیر طرح اقامت انداخته راه عبور عساکر منصور مسدود گردانیده بود توجه جنود اقبال ازان طریق بواسطهٔ استحکام و انسداد از حیز امکان بیرون بود- لاجرم از کهیره کپور منازل پیما گردیده و بالا بالا گزشته در حوالی مونگیر سر کشیدند و شاه شجاع از قرب وصول افواج بحر امواج ظفر اصول آگاه گشته از مونگیر کوچ کرده بگڈهی رفته در آنجا اقامت ورزید- چون مونگیر به تصرف اولیای دولت روز افزون در آمد راجه بهروز زمیندار مونگیر بحکم ضرورا از خدمت شاه شجاع انفکاک جسته شرف ملازمت شاهزاده والاتبار حاصل نمود- و قدم در راه خیرسگالی و خدمتگاری سپرده جنود نصرت موعود را بجانب جهارکهنڈه رهنمون گردید و خود پیش پیش شتافته لشکر را در منازل پرآب و علف فرود می آورد و مردم خود را تعین کرده از جوانب و اطراف رسد غله باردوی اقبال می رسانید- چون راه جهارکهنڈ تا دوازده منزل دره های تنگبار و راه های قلب و عسرالعبور دارد و هنگام در آمدن بدان طرف پرصعب و ناهموار که اصلا بوی عمرانات بمشام وقت متردّدین فائز نمی شد

(۱) در نسخهٔ (الف) "به پٹنه آمده داخل شهر شده در باغ جعفر خان نزول نمود"، و در نسخهٔ (ب) "به پٹنه در آمده داخل شهر شده در باغ خضر خان نزول نمود-"

لشکر فیروزی اثر به ترتیبی که از پیشگاه اورنگ سلطنت فرمان شده بود جرنغار و برنغار
و قول و مقدمه و ساقه مرتب گشته راه نوردی آغاز کردند. و ذوالفقار خان با دو هزار
سوار [1] مبارز و صف شکن در هراول مقرر گشته و اسلام خان با پنجهزار سوار در برنغار قرار
گرفت و فدائی خان با پنجهزار جوان جانفشان فوج میسره را زیب و مرتب و التمش [2]
و معظم خان با کنور رام سنگه و اخلاص خان خویشگی و راو بهاو سنگه هاده و سید ظفر خان
همراه سلطان محمد در عقب قیام ورزیده و داود خان با دو هزار سوار فوج طرح آراسته
با زیب و آئین داد و رشید خان انصاری با دو هزار مرد پرجگر طرح چپ را بیاراست. و به
ترتیب و آئین قطع مسافت نموده بعد از دوازده روز از جنگستان چهار کهنده گذشته
داخل او لکهٔ زمینداری خواجه کمال شدند. درین سرزمین [3] ناگاه خبر نا ملایم انتشار
پذیرفته بنای استقلال مردمان را متزلزل ساخت و چنان شایع شد که بعد از
اشتغال نوایر حرب و قتال در خطهٔ پاک اجمیر دارا شکوه لوای اقتدار و استیلا
برافراخت و حضرت جهان پناهی بصوب دکن نهضت فرموده لاجرم در لشکر ظفر
اثر شورشی غریب پدید آمد. از اقوال کاذبه عوام بر السنه و افواه خواص می گذشت که
سلطان محمد با معظم خان و جمیع منسوبان دولت شاهی از راه اوڈیسه بجانب
دکن خواهد شتافت و کنور رام سنگه و امر سنگه و بهاو سنگه و چند سادات و چتر بهوج
چوهان و شیر بیگ و سید شجاعت خان قریب چهار هزار سوار بنا بر جبلت و نادانی

---

(۱) در نسخهٔ «الف» «با دو هزار سوار».

(۲) در نسخهٔ «ب» «با پنجهزار سوار در عقب قیام ورزید».

(۳) در نسخهٔ «ب» «درین ضمن».

بی آنکه درین باب تاملی نمایند این خبر اراجیف را حمل بر حقیقت کردند و باتفاق یکدیگر از لشکر فیروزی اثر برآمده عنان مراجعت را بجانب اکبرآباد و انعطاف دادند۔ وسپاه فیروزی دستگاه از اولکه خواجه کمال گزشته بمقصودآباد[1] رسیدند و از آنجا روی همت بجانب راج محل نهادند۔ وشاه شجاع از گڈھی طبل کوچ زده بجناح استعجال قطع منازل فرموده براج محل درآمد و اهل حرم سرای خود را با تمامی منسوبان و اموال و اسباب در نواڑه انداخته بدوگھی که از راج محل شش کروه[2] فاصله دارد شتافت و آن موضع را قائم کرده طرح اقامت انداخت واله وردی خان که از رفاقتش پهلوتهی کرده در راج محل ماند۔ آنجناب ازین معنی سخت برآشفت و خشمناک ترگشت و براج محل آمده اله وردی خان را با سیف الله پسرش گرفته بسید قلی داد و سید قلی بموجب اشاره آنجناب هر دو را ببدرقهٔ تیغ آبدار روانهٔ ملک عدم ساخت۔ وآنجناب بعد از قتل آن بی گناهان باز بدوگھی شتافته از آب گنگ که دران محل از اطراف و جوانب بسیاری از شاخهای آب رود و ناهای خورد و جداول و انهار دران داخل شده قریب به نیم کروه جریبی پهنا و را ست عبور نمود و اهل حرم و سائر بیوتات و کارخانجات را گزرانیده آن سرزمین را استحکام بخشید[3] و نواره را قائم داشته درغایت استقلال طرح اقامت و بساط استقامت انداخت۔ درین اثنا لشکر بادشاهی بحوالی راج محل رسید

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "بمخصوص آباد"۔

(۲) در نسخهٔ (الف) "بست کروه فاصله دارد" و در نسخهٔ (د) "هشت کروه فاصله دارد"۔

(۳) در نسخهٔ (ب) "استحکام عجیب بخشید"۔

و ماهچه لوای سلطانی از مطلع قرب شرف سطوع پذیرفت و قریب بهمار هزار از ملازمان شاه شجاع که هنوز مجال عبور ازان روی آب نیافته بودند از رسیدن افواج قاهره دست و پا گم کرده ناچار بلاج محل مراجعت نمودند. و ذوالفقار خان با پنجهزار سوار بدان غل لاج محل شده و آن مردم را استمالت نموده همه را نزد سلطان فرستاد تا در سلک ملازمان پادشاهی انسلاک یافتند[1] و سلطان با افواج اقلیم ستان این روی آب مقابل غنیم نشسته خیام و خرگاه گنبد آسا گردون بر افراشت. و معظم خان با پانزده هزار سوار[2] از سلطان جدا شده بر سر موضع سوتی[3] که دران محل آب کم پهنا است و همگی پنج دریا از آب بزرگ جدا شده بدان طرف افتاده رحل اقامت[4] انداخت تا مخالفان ازان راه[5] عبور کرده نواره را بند با کرده نتوانند برد. و شاه شجاع تمامی نواره را بجائی برده در انجا بر مسند استقامت نشست. نظم

تیغ زن شرقی[6] ازان سوی آب — تیغ برون آخته[7] چون آفتاب
در همه خشکی و تری لشکرش — برده ز عالم همه خشک و ترش

---

(۱) در نسخ (ب) و (ج) "انتظام یافتند"

(۲) در نسخهٔ (ب) "با ده هزار سوار"

(۳) در نسخهٔ (الف) "بر سر موضع چولی"

(۴) در نسخهٔ (ب) "رخت اقامت انداخت"

(۵) در نسخهٔ (د) "ازان آب عبور کرده"

(۶) در نسخهٔ (ب) "تیغ زن برق"

(۷) در نسخ (الف) و (د) "تیغ برون تافته"

یافت خبر ز آمدن این سپاه — کزپی شمشیر برید است راه
از غضب افگند بر ابرو گره — وز پی کین کرد کمان را بزه

معظم خان چند منزل کشتی بدست آورده قریب بسه هزار کس را از آب سوتی گزرانید-
سید عالم که بفرمان شاه شجاع با هزار جوان شجاع در مقابل معظم خان طرح اقامت
انداخته بود بر عبور آن جماعت وقوف یافته ناگهان بر سر شان ریخت و بدستیاری
تیغ شعله بار سفینهٔ حیات جمعی کثیر را غرقهٔ گرداب فنا گردانید و بقیة السیف را بسلسلهٔ
اسیری کشیده به نزد شاه شجاع ارسال داشت و بجانب کوسی آمده همانجا طرح
اقامت افگند- تنی چند که از آن ورطهٔ هلاک نجات یافته بودند باز بار دوی
معظم خان پیوستند و ازین تدبیر که معظم خان اندیشیده بود بنابر تقدیر کاری
از پیش نرفته قضیه منعکس گردید- و داؤدخان با پنجهزار سوار از پٹنه و رشید خان
نیز از حضور سلطان محمد بدان ضلع نامزد گشته بداؤدخان پیوست- و خواجه مشکی
با هزار سوار جنگ جو از معسکر شاه شجاع بر آمده خود را در نواره انداخته در غایت
چستی و چالکی بدان طرف رسانیده در محاذی داؤدخان نشسته آنها را از عبور
مانع گردید- چون دو ماه بدین رنگ بسر آمد سلطان محمد که سردار لشکر بود از
روی جهل و نادانی و غرور جوانی دل از مهر پدر فریدون فر برداشته باشاه
شجاع رجوع آورده و ابواب رسل و رسائل مفتوح ساخته پیمانی عرائض اخلاص
آمیز در خدمت عم بزرگوار ارسال داشت- و پس از رسوخ عهد و پیمان شبی
که از غایت ظلمت حاسهٔ بصر از رویت اشیاء عاطل بود[1] وانه هبوب رواح صرصری

(۱) در نسخهٔ (ج) "شبے که از غایت ظلمت حاسهٔ بصر را از رویت آشنا عاطل نموده بود"

دریا بتلاطم درآمده هر موجی بسان کوه بر روی آب می نمود مصرع

شب تاریک وصدمهٔ موج ودریایی اجل الملک

پاره از جواهر ومرصع آلات واشرفی برداشته با دو سه خواجه سرا وخدمتگار محرم راه
دروازه سراپرده را باز کرده برآمد ودر زورقی نشسته پیش شاه شجاع شتافت -
وچون خورشید جهانتاب شاد روان ظلماتی بریده از میان خلوتکدهٔ خاوری
برآمد شاه شجاع باندازهٔ آنکه چون سردار لشکریان که شهزادهٔ والا تبار است
آمده باشد لشکر را حین آنکه براه اطاعت پویه زنند وسر بخیز انقیاد درآورند جمیع
گریز نواره را آراسته وتوزک ساخته بدین طرف فرستاد تا جمیع امرا وسپاه از آب
گذشته شرف ملازمت حاصل نمایند - از وقوع این مقدمه حیرت افزا در لشکر
پادشاهی طرفه شورشی پدید آمد - وضیع وشریف وصغیر وکبیر انگشت حیرت
بدندان گرفته بفکر مهم پادشاهی وچارهٔ کار خویش فرو شدند وسپاه از بی سری
چون تن بی سر بر هم خورده شد وسر رشتهٔ کار از ابتر گشت - آخر کار جمیع امرا وسران
فراهم آمده نوارهٔ شاه شجاع را بتوپ وتفنگ تقابل کردند وستیزه پیش آمدند
لاجرم نواره برگشت وروز سوم معظم خان از سویی وذوالفقار خان از راه
محل آمده انجمن مشاورت آراستند وجمیع بندهای روشناس پادشاهی در آنجا
مجتمع گشتند[1] وبعد از قیل وقال قرعهٔ سرداری بنام معظم خان زدند وتعمیر داری
آن سپاه باسم آن خان عالی شان داشتند - آنگاه معظم خان بیدرقهٔ سروری و

---

(۱) در نسخهٔ «ب» «در انجمن مجتمع گردیدند» ودر نسخهٔ «ج» «در ان انجمن مجمع کردند»

سرداری و دبدبۂ سپهداری[1] بانہ بجانب سوتی شتافت - و ذوالفقار خان بآن محل مراجعت نمودہ و فدائی خان و اسلام خان و خانان دیگر باہمت ہزار سوار در دو گیچی قیام ورزیدند - و کار لشکر از سر نسق و نظام یافت و وجود سلطانہ از افواج نصرت امتزاج[2] یکی کم گرفتند - تا آنکہ موسم بارش در رسید[3] و ابرہای سیاہ از ہر طرف پدید آمدہ روی ہوا سمت تراکم پذیرفت - و از قطرات مطرات میاہ بر روی زمین سیلان آمدہ[4] و دریا را از کثرت آب و ہوا طغیان در سر افتاد - و بہر طرف موج خیز طوفانی صورت ظہور یافتہ از ہبوب و نسایم وصبا و دبور شمال و جنوب آب گنگ چار موج زن گشت و بمعنی کظلمات فی بحر لجی یغشہ موج من فوقہ موج من فوقہ سحاب ظلمات بعضہا فوق بعض درصورت وقت حسن پیدائی یافت نظم

ابر سرا پردہ ببالا کشید	سبزہ صف خویش بصحرا کشید
سیل عنان لیکہ نہ تندی گزاشت[5]	باد نہ بخیز نگاہش بداشت
تندی سیلاب ز بالائی کوہ	از شغب آورد زمین را ستوہ[6]

(۱) در نسخۂ (ب) "بدبدبۂ سروری و کوکبۂ سرداری" - و در نسخۂ (ج) "بدبدبۂ سرداری و کوکبۂ سپهداری"

(۲) در نسخۂ (ج) "افواج نصرت امواج"

(۳) در نسخۂ (ب) "موسم برسات در رسید"

(۴) در نسخۂ (الف) "و از قطرات مطرات روی زمین بسیلان آمدہ"

(۵) در نسخۂ (ب) "سیل عنان لس بہ بلندی گزاشتہ کہ باد نہ بخیز نگاہش نداشت"

(۶) در نسخۂ (الف) "از صعب آورد زمین را ستوہ"

برق ز هر سوئی بتاب دگر | دشت ز هر جوئی به آب دگر (۱)
برق به شمشیر برآورد تاب | گشته زره پوش سواران آب
رود ز مستی بفغان آمده | دور خرابی بکران آمده
آب فراخ و همه را راه تنگ | آمده لشکر همه از آب گنگ (۲)
لشکر انبوه چو دریا بجوش | سیل ز جنبیدن آن در خروش
پائی ستوران بزمین در شده | گاو زمین را سم شان سر شده
خیمهٔ لشکر همه بر روئی آب | راست چو دریا که برآرد حباب
بود بهر جا که نزول سپاه | تنگی جو بود و فراخی کاه

معظم خان بواسطهٔ کثرت باد و باران با پانزده هزار سوار در موضع معصومه بازار طرح ثبات و قرار انداخته لشکرها از تعب و تردد و شدت آویزه و ستیز بیار امیدند. و فدائی خان و دیگر امراو منصبداران که مجموعه پانزده هزار سوار بودند بصوابدید معظم خان در راج محل اقامت ورزیدند. و مقرر شد که رسد غله از معصومه بازار بلشکر راج محل رسیده باشد و حالانکه از معصومه بازار یکدانه غله نرسیده و لشکر راج محل از قلت طعام و کثرت آب بستوه آمدند. و غله بمرتبه غلو کرده که سیری به پنجروپیه بهزاران خون جگر میسری شد و گاه نمی شد و مردم بجائی طعام خون جگر می خوردند نظم

زندگی گر فقیر و گر غنی بود | نخوان رزق او خون خوردنی بود

(۱) در نسخ (الف) و (ج) "دشت ز هر جوئی پر آب دگر"
(۲) در نسخ (الف) و (ج) "آمده لشکر همه از آب تنگ"

چنان بیدانگی بر بود آرام | که بهر مرغ نعمت خانه شد دام
دهان آسیا از دانه بی بهر | تنور از خوردن نان صائم الدهر
ز بی نانی دهان بر روی مردم | نمی خندید چون لبهای گندم

چون قحط و تنگی در راج محل بغایت رسید و مردم لشکر بعجز گرائید نذیرا که راج محل پشته بیش نیست و پیرامونش از آب محیط گشته آن مقدار غله که آدم و دواب این لشکر را کفایت کند صورت امکان نداشت- بنابران آنها بعد از دو ماه چون طاقت طاق شد همه برخاسته نزد معظم خان بمعصومه بازار شتافتند- و از محنت تنگی و صعوبت بی نانی نجات یافتند- و شاه شجاع سپاه خود را توزک ساخته از حصار آب بیرون خرامید و بیک ناگاه داخل راج محل شده خود را قائم گردانید- و تا دو ماه کوس استقلال کوفته پس ازانکه موسم بارش قریب به پایان[1] رسیده و طغیان آب[2] و شدت بحار رو بقلت و تنزل نهاده سپاه خود را آراسته و لشکر را توزک ساخته روی جلادت و تهور بجانب معظم خان نهاد و بغایت هراسان در رسید معظم خان بر توجه آنجناب وقوف یافته باستعداد مقابله از معصومه بازار بیرون شتافت و از آنجا مقدار چهار کروه مسافت طی کرده از دریاچه[3] که دران سرزمین می گذرد گذشته اقامت ورزید- و دو جسر بران رود مرتب گردانیده یکی متصل معسکر خویش و دیگر بمفاصله نیم کروه پایان تر که عبور لشکر فیروزی اثر

---

(۱) در نسخهٔ «ب» "موسم باران بپایان رسید" و در نسخهٔ «ج» "موسم بارش قرین پایان رسید"

(۲) در نسخهٔ «ج» "و طغیان میاه"

(۳) در نسخهٔ «الف» و «ب» "از دریا که دران سرزمین"

دران رود خانه بسهولت دست دهد - شاه شجاع بعد از دوازده روز از محلی که مضرب خیامش بود بعزم رزم سوار شده لوای استقلال مرتفع ساخت و دلیرانه بر سر معظم خان آمد معظم خان نیز بقانون نبرد در میدان صف آراسته مستعد مقابله ایستاد - و یک نیم پهر روز بلند شده هنگامه آویز و ستیز گرم شد - و بباد حمله دلاوران طرفین آتش جنگ و نبرد زبانه کشیده رخت هستی جمعی متحرق گردانید - آنگاه شاه شجاع بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده باهستگی عطف عنان فرمود و از مقابل لشکر فیروزی اثر منحرف گشته به تمکین و وقار روان شد - و آوازه در افتاد که از جنگ پهلوتهی کرده براه محل مراجعت نمود - لاجرم جمیع سرداران و سپه کشان جنود اقبال از جسر گزشته بتگامشی آنجناب روان شدند - و شاه شجاع بیکبار بجانب جسری که بفاصله نیم کروه پایان آب ترتیب یافته بودند و تیز راند و بر سر یکه تازخان که باسه صد چهار صد سوار[1] بمحافظت جسری پرداخت بلسان برق در خشنده اورا با همراهیانش بضرب سهام خون آشام و سیوف صایقه بار بر خاک هلاک انداخت و از جسر عبور کرده دران طرف متوجه افواج قاهره شد - چون سپاهش بجسر دیگر که پیش روی لشکر نصرت پیکر بود نزدیک رسید ذوالفقار خان جرأت رستمی و جلادت حیدری بکار برده با شش و هفت مرد دلاور بلسان برق خاطف حیدت و چابک خود را بر سر جسر رسانیده فی الفور آتش در جسر زده شعله تار بلند گردانید و جسر سوختن گرفت و مخالفان مجال عبور نیافته آن روی آب صف کشیدند - اگر ذوالفقار خان این کار دست بسته را بظهور نمی رسانید

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "که با پانصد چهار صد سوار"

وشاه شجاع فرصت یافته از آن پل مجال عبور می یافت بی غائله ریب چشم زخمی عظیم به لشکر فیروزی اثر می رسید و کار بقباحت می انجامید- درین وقت معظم خان مجال یافته از همان راهی که شاه شجاع شتافته بود از عقب روان شد- چون بر سر جسری که یکه تاز خان بقتل رسیده بود رسید اسفندیار خان از جانب غنیم بر سر پل ایستاده بود بقدم ممانعت پیش آمده و از ضرب تیغ بهادران موکب اقبال روانه کشور عدم گردید- وشاه شجاع از قتل اسفندیار خان و عبور جنود فیروزی نشان آگهی یافته بنای استقلالش متزلزل گشت و دیگر مجال استقامت نیافته با سلطان محمد و خان بیگ و تمام سپاه خود بجانب قریه گهیریه توجه نمود- و قریب بچهار صد سوار در گهیریه داخل شده خود را قائم ساخت- و مبارزان کتیبه نصرت نصیبه متوجه آن موضع شده نگین وار درمیان گرفتند- و چون شاه انجم سپاه از تسخیر روی زمین ملول شده بحصار مغرب شتافت و سپاه سیاه پوش شب جلوه گر گشته سرادقات ظلمات گرد آفاق برافراشت معظم خان صید بدام افتاده را رها کرده بخیمه خود مراجعت نمود و گفت بهنگام شام و با وقت شب با غنیم اگر همه زبون شده باشد در آویختن مبارزان کاردیده جائز نداشته اند اکنون از دست ما جان بر نمی تواند شد- چون طلیعه صبح از بیدای مشرق سمت ظهور پذیرد محاصره[1] انداخته دستگیر می کنم- وشاه شجاع شب دران موضع ثبات قدم ورزیده روز دیگر مقام کرد و سپاه متفرق شده او از اطراف و جوانب فراهم آمده فی الجمله جمعیتی پدید آمد- روز سوم از قریه گهیریه بر آمده به تمکین

---

(۱) در نسخهٔ (ج) "جرگه انداخته"

وتانی بجانب سوتی در حرکت آمد- و افواج ظفر شعار از دنبال او جلوریز کنان
روانه شد و سیس(۱) بست و نه روز بر سر دوگهی رسیده- و سپاه موکب اقبال
درین مدت بتعاقب آنجناب سرگردان می شتافت بیک ناگاه عطف عنان
فرموده آتش قتال برافروخت- و مبارزان لشکر اقبال که از دنبال بی توزک
می آمدند حیرت زده ناچار متوجه بیکار گشتند- و در وقت عصر نایره محاربه در
گرفته شعله کشید- و از دلیران محفل ظفر منزل قریب چهار هزار کس بر سر کار رسید
دیگران همه عقب مانده بودند- ذوالفقار خان با سی صد سوار که دران هنگام همراه
داشت در برابر شاه شجاع افتاده قدم همت در میدان جلادت بیفشرد و فدائی
خان که همگی دویست سوار با او رسیده بودند از روی حمیت و بسالت بمدد
ذوالفقار خان رسید- هر دو خان شهامت نشان هنگامه کشش و کوشش را
گرم داشتند و ترددات نمایان و تلاشهای شایان بظهور رسانیدند- و اسلام خان
و دیگر بهادران را هنگام صف آرائی بلندی پیشیر و آمده وفایت امن گردید-(۲)
و معظم خان که صاحب فوج ثبت(۳) بود از پس ذوالفقار خان بجانب اسلام خان
مائل گشته دران طرف قیام ورزید و شدت جنگ و صعوبت کار بر ذوالفقار خان
و فدائی خان افتاده تا نصف شب از طرفین آتش قتال و اشتعال سهام خونبار

---

(۱) در نسخهٔ (ب) «و در بیست و نه روز» و در نسخهٔ «د» «از دنبال ریز کنان سوار شده
هشت و نه روز بر سر دوگهی رسید»

(۲) در نسخهٔ (د) «بلندی پیشیر و آمده وقایه امین گردید»

(۳) در نسخهٔ «الف» «معظم خان که صاحب فوج بود»

وتوپ وتفنگ شعلہ بار برپرداختہ[1] - از صدائی ضرب زن لسان رعد غلغلہ در گنبد دوار انداختہ - و شاہ شجاع سہ کرت حملہ ہائی مردانہ آوردہ از بالائی پشتہ بہ نشیب دوید - اما مبارزان جانبازانہ بہ شیشپہ تیر عالم گیر و ضرب توپ جہان کشائی مجال نداده باز گردانیدند - تا آنکہ شب از نصف تجاوز کردہ و جبہ از خدنگ و کیسہ از باروت تہی گشت و دلیران ہر طرف از بس تلاش و نبرد دلستوہ آمدہ لاجرم دست از آویز و ستیز باز کشیدند و در ہمان عرصہ ناموس و ننگ خیام بر افراشتند و پابدامن آرام کشیدہ طلایہ مردو سپاہ از معسکر بیرون آمد و لسان ماہ تا صبحگاہ چشم در راہ حزم و تیقظ باز داشتند[2] - بیت

طلایہ بر آمد زہر دو سپاہ شدہ پاس دارندہ تا صبحگاہ[3]

چون از طنطنہ طلوع خاقان دارالملک انجم سپاہ ظلمت راہ انہزام پیمود و ساحت جہان نورانی گشت جنود اقبال از عقب فوج و توپ توپ[4] رسیدن گرفت شاہ شجاع در انجا اقامت مناسب ندیدہ ٹانڈہ شتافت و عساکر منصورہ ازان محل مراجعت نمودہ براج محل آمد و اسلام خان و دیگر بندہ ہا با پنجہزار سوار در دوگھی لوائی اقامت بر افراشتند - و داؤد خان کہ در کوسی نشستہ بود بواسطہ امتناع خواجہ مشکی نتوانست عبور نمود درین ولا رایت استیلا مرتفع ساختہ

---

(۱) در نسخۂ "ب" وتوپ وتفنگ برق کردار پرداختہ" و در نسخۂ "د" "اشتعال سہام چون نار توپ وتفنگ شعلہ بار پرداختہ"

(۲) در نسخۂ "ب" "در حزم و احتیاط و حفظ باز داشتند"

(۳) در نسخۂ "الف" "شدہ پاسبان تادم صبحگاہ"

(۴) در نسخۂ "الف" "فوج فوج و طلب طلب"

مشکی را از پیش برداشت - و مشکی طریقه مراجعت پذیرا گشته بشاه شجاع پیوست -
و مخلص خان و عبدالله خان(١) بعد از محاربه موضع گهیریه با دو هزار سوار(٢) آمده
بعسکر فیروزی مآثر پیوستند - و دلیر خان نیز از سپس مصاف از دوگهچی با دو هزار
سوار از تابینان خود آمده در کوسی با داؤد خان و رشید خان ملحق گردید - و چون
داؤد خان نواره مختصر از پٹنه همراه خود آورده بود سپاه فیروزی دستگاه بران نواره
از آب عبور نموده هفت کروه مالده ساحل رودخانه معسکر گردانیدند - درین
اثنا سلطان محمد از بدمعاشی خود از شاه شجاع متوهم گشته بنجوی که از اینجا رفته بود
بهمان هیأت از انجا باز آمد - و چون پیش از توجه خود درین باب باسلام خان
ایمائی کرده استدعائی عهد و پیمان پادشاهی فرموده بود راست باوتاق خان
مذکور رسیده نزول نمود - و از درگاه آسمان جاه فرمان صادر شد که سلطان را
روانه حضور اشرف نمایند - بنابران معظم خان ذوالفقار خان و فدائی خان را بوثاقت(٣)
و حراست آنجناب تعین کرده روانه درگاه والا ساخت - و ذوالفقار خان در
اثنائی راه بربستر رنجوری پهلو نهاده بنا بر اشتداد مرض در اله آباد توقف نمود -
و فدائی خان با تابینان خود لوازم حزم و شرائط تیقظ پرداخته سلطان را در پالکی
نشانده روان شد - چون بگذر تبانی(٤) رسید مرحمت خان که از درگاه خلائق پناه

---

(١) در نسخهٔ (الف) «مخلص خان و عبدالرحمن تیراهی»

(٢) در نسخهٔ (ج) «با ده هزار سوار»

(٣) در نسخهٔ (د) «برفاقت و حراست»

(٤) در نسخهٔ (الف) «بگهیلا تبانی» - و در نسخهٔ (ج) «بکهیلا تبانی» - و در نسخهٔ (د) «بگذر تبامی»

بجہت آوردن سلطان تعین شدہ بود رسید۔ فدائی خان حسب الحکم جہان مطاع سلطان را بہ رحمت خان سپردہ خود بگورکھپور کہ بجاگیرش تنخواہ بود شتافت[1]۔ و رحمت خان سلطان را در دار الخلافہ شاہجہان آباد بدرگاہ عالم پناہ حاضر آورد حسب الحکم اقدس آن سلطان خرد دشمن پابند و زندان دمساز گشتہ[2]۔ پس از چندگاہ در قلعہ گوالیار محبوس گردید معظم خان بعد از فرستادن سلطان بدو ماہ پایابی پیدا کردہ از رودخانہ مالدہ عبور نمود اما قریب سہ ہزار کس درین پایاب غرقہ گرداب فنا گشتند[3] و شاہ شجاع بر عبور عساکر منصورہ آگاہی یافتہ بنای استقلالش فرونشست و با چہل و پنجاہ کس در سفینہ نشستہ در غایت اضطراب جریدہ بڈھاکہ شتافت و سایر اموال و اسباب آنجناب کہ دران منزل ماند معظم خان ہمہ را فراہم آوردہ مصحوب اخلاص خان خویشگی بدرگاہ جہان پناہ ارسال داشت۔ و اسلام خان بسبب بد معاشی معظم خان لبنوہ آمدہ پیش از عبور رودخانہ مالدہ برخاستہ عازم درگاہ ثریا جاہ گردید۔ و مخلص خان باستصواب معظم خان با تابینان خود در راج محل طرح اقامت انداخت و معظم خان با جمیع لشکر ظفر اثر لوای اقتدار بصوب ڈھاکہ مرتفع ساخت۔ و شاہ شجاع از قرب وصول جنود نصرت موعود[4] از سلطنت و فرمان روائی آن

---

(۱) در نسخہ (ج) "کہ در جاگیر تنخواہ یافتہ بود شتافت"

(۲) در نسخہ (ب) "پابند زندان گشتہ"

(۳) در نسخہ (الف) "اما سہ ہزار کس در آب غرقہ گرداب فنا گشتند" و در نسخہ (ب) "اما قریب سہ ہزار کس درین پایاب غرق بحر فنا گشتند"

(۴) در نسخہ (د) "نصرت معبر"

ولایت دل برداشته با میران ولایت مگه بساخت[1] و با همان چهل و پنجاه کس که ادای حق نمک واجب شناخته در سهولت و صعوبت و شدت و رخا قدم همت در راه حقیقت و وفا که پیرایهٔ زینت مردان است سپرده بود ندبرلوارهٔ نشسته با تمامی اهل بیت خود به رخنگ شتاخت - و جمیع ملازمانش با خان بیگ که از عمدهای دولتش بود در ڈهاکه ماندند و اسباب سلطنت و اثاثهٔ دولت و کل کارخانجات و بیوتات آنجناب که بواسطه عدم فرصت و نامساعدت وقت گزاشته رفته بود معظم خان در سرکار جهان مدار ضبط نموده بدرگاه والا ارسال داشت - و بمیامن عنایات بیغایات ملک المنان[2] ممالک محروسه هندوستان بی مساهمت غیری در تصرف اولیائی دولت ابد بنیان قرار گرفت، و از فیضان ابر معدلت خاقان گردون توان رشک فرمائی روضه جنان گردید -

سلیمان شکوه که از خوف و هراس افواج گیتی ستان به پناه زمیندار سری نگر خرامیده کوهستان را ماوائی خود ساخته بود بسعی راجه جی سنگه زمیندار مذکور سر بخیز اطاعت شهریار کشور کشا فریدون فر آورده او را مصحوب پسر خود بدرگاه آسمان جاه فرستاد و بحکم همایون در قلعه گوالیار محبوس گشت - و راجه پرتهی سنگه مرزبان کوهستان در جلدوی این خدمت و جزای اطاعت بمنصب هزاری ذات و پانصد سوار سر افتخار برافراشته در سلک ملازمان درگاه عالم پناه انتظام یافت -

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بولایت مگ شتافت"۔

(۲) در نسخهٔ (ب) "و بمیامن عنایت ایزدی"۔

ذکر در باب رحلت نمودن معظم خان ازین جهان فانی طرف عالم جاودانی بمرض شدید بتاریخ چهارشنبه دویم رمضان سنه یک هزار و هفتاد هجری و نیز رنجور گردیدن حضرت جهان پناهی بتاریخ سویم شوال سنه یکهزار و هفتاد و دو هجری و باز صحت یافتن آنحضرت بروز غره شهر صفر سنه یک هزار و هفتاد و سه هجری و متوجه گردیدن حضرت صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی ازین دار فنا بصوب عالم بقا بعلت حبس بول بشب دوشنبه بست و ششم رجب سنه یک هزار و هفتاد و شش هجری در اکبر آباد:-

چون معظم خان از انجا که پیش قدمان مهره فن سپهداری و قدوۀ دقیقه سنجان عالم سرداری بود و از قوانین ملک ستانی و ملک داری کما ینبغی آگاه بود و چون تمامی ملک بنگاله را از تصرف شاه شجاع بر آورده در تحت ضبط[1] در آورده دران دیار رایت استقلال و اقتدار برافراشت و بمقتضای حمیت و بسالت همت بتسخیر ولایت آشام گماشت. و آن مملکت وسیع در شمالی ملک بنگاله واقع شده و از مدت دراز از تصرف لشکر بنگاله مصئون بود و درین مدت هیچ یکی از حکام سابقه و حال را نقش تسخیر آن ولایت بر صفحه ضمیر و لوح خاطر حسن ارتسام و سمت تصویر نیافته. درین ولا آن خان شهامت نشان باعانت اقبال جهان کشای بادشاهی و امداد همت بلند باندک سعی و تلاش کمند تدبیر بر شرفه تسخیر آن کشور بند ساخته بی محابا در آمده و مرزبان آن دیار با وجود کثرت جمعیت و سپاه و سامان ملک داری تاب مقاومت بلکه اقامت نیاورده آواره کوهستان

---

(۱) در نسخهٔ (د) "در تحت و تصرف در آورده"

گردیده و در تنگنهای جبال ماوا گرفت۔ و از عمر ناسازی آب و هوای کوهسار امراض شدیده و بیماری های متضاده بران وحشیان دشت پیما طاری گشته و بسیاری از رفقا و اعوانه او راه آخرت پیمودند و خود اقبال نیز در آن ایام بهمین بلیه مبتلا گشته جمعی کثیر بر فرش رنجوری غلطیدند[1]۔ با وجود این معظم خان قدم همت فشرده مدت یکسال در آن ولایت کوس استقلال بنواخت تا آنکه خود نیز بر بستر ناتوانی تکیه نموده[2] بمرض الموت مبتلا گردید و از آثار و علامات بر سفر ناگزیر متیقن شده بحکم ضرورت به تمهید بساط مصالح همت گماشت۔ و حاکم آن ولایت را که سر گردان کوه و دشت ادبار بود ممنون احسان ساخته پیشکشی لائق برو مقرر کرده دست از آن مملکت باز داشت۔ و همچنان بیمار و مریض به بنگاله آمده در اندک مدت نفس واپسین شمرده[3] ازین نشاء بی ثبات رخت بعالم باقی برد۔ و تاریخ روز چهارشنبه دوم رمضان سنه یکهزار و هفتاد[4] فراش قضا بساط حیات آن امیر اعظم و سپه سالار معظم بدست اجل نوردیده بر روئیش جلباب خاک و نقاب تراب انداخت۔

و در سوم شوال سنه یکهزار و هفتاد و دو هجری مرض حمی بر ذات اقدس حضرت جهان پناهی طاری گشته بر بستر رنجوری تکیه فرمود۔ و مدت بیماری امتداد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "در ایام بهمین بلیه مبتلا گشته بر فراش رنجوری غلطیدند"

(۲) در نسخ (ب) و (د) "تا آنکه خود بر بستر بیماری تکیه نمود"

(۳) در نسخهٔ (د) "در اندک مدت نازیستن شمرده"

(۴) در نسخهٔ (ب) "۳ سنه" (اغلب سن جلوس اورنگ زیب عالمگیر)۔

یافته خیرخواهان صمیم القلب[1] بورطهٔ بلا مبتلا گردانید. اما بمیامن نیت درست و تدبیر صایب آنحضرت در ممالک وسیع هندوستان و قلمرو بیکران فرمان فرمائی جهان فتنه نتوانست چشم کشاد[2]. و امور سلطنت و مهام دولت بقانون مراد حسن تمشیت یافته اصلا از منهج اعتدال خارج نیفتاد، تا آنکه غرهٔ صفر سنه یکهزار و هفتاد و سه از حکمت خانهٔ عنایت ازلی شربت گوارای شفای کامل بکام حال خسرو عادل و شهریار باسل و باذل رسیده[3]. نوید امن و امان بمسامع جهانیان[4] پیچیده گلبانگ بهجت و سرور بر زمین و زمان در گرفت. و غلغلهٔ کوس نشاط ساکنان سبز بساط سپهر را سرخوش پیمانهٔ تهنیت گردانید. و امور ملک و ملت رواجی تازه و رونقی بی اندازه یافت.

و در شهر رجب ۱۰۷۶ سنه یک هزار و هفتاد و شش بندگان حضرت خاقانی صاحبقران ثانی در دولت خانهٔ اکبرآباد بعلت حبس بول بضیق آزار و رنج افتاده و روزی چند پهلوی مبارک بر بستر ضعف و ناتوانی نهاده شب دوشنبه بست و ششم شهر مذکور پس از انقضای سه گهڑی نجومی ندای ارجعی الی ربک راضیة بسمع رضا شنیده در غایت شعور و هوشیاری بلسان بیدار دلان معنی آگاه بامضای امر وصیت

---

(۱) در نسخهٔ "الف" "خیرخواهان صمیمی را". و در نسخ "ج"، و "د" "خیرخواهان و هواخواهان صمیمی را".

(۲) در نسخهٔ "ب" "نتوانست چشم باز کرد".

(۳) در نسخهٔ "ب" "شهریار باجل و باذل". و در نسخهٔ "الف" "شهریار باذل".

(۴) در نسخهٔ "ب" "بمسامع زمانیان جهان پیچیده" و در نسخهٔ "د" "بمسامع زمانیان و جهانیان پیچیده".

پرداخت ونبور شمع ایمان وبدرقه اسم اقدس آفرینندهٔ جان وجهان طریق منزل عقبی طی فرموده بفردوس برین خرامید- چون بنا بر اقتضائی روزگار در آن حین هیچ یکی از شاهزاده هائی عالی تبار و امرائی رفیع القدر[1] حاضر نبود لاجرم تنی چند معدوده از خواجه سرا وغیره[2] نفس[3] محفوف برحمت پروردگار آن شهریار سپهر اقتدار را بخلاف قانون شاهان نامدار و داب آبا و اجداد بزرگوارش قریب صبح نخستین برکشتی نهاده از راه دریا بگنبدی که معمار همت جودش[4] بهمین مصلحت بنا فرموده بود بردند- و قضات و اشراف و اعیان شهر و علماء و فضلاء و صلحای وقت حاضر آمده بر آن حضرت نماز خواندند[5] و مطابق سنن سنیه سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه جسم لطیف وجثه نفیسش دران مرقد منور و مضجع مطهر[6] نهاده بمغفرت سبحانی ورحمت رحمانی سپردند- انا لله وانا الیه راجعون-

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "امرائی عالی مقدار"

(۲) در نسخهٔ (ب) "لاجرم معدود از خدمتگاران خواجه سرا وغیره" و در نسخهٔ (د) "لاجرم تنی معدود از خواجه سرا وغیره"

(۳) در نسخهٔ (الف) "نعش محفوف"

(۴) در نسخهٔ (ب) "که معمار همت خود"

(۵) در نسخهٔ (ب) "بر آن حضرت ثنا بر خواندند"

(۶) در نسخهٔ (ج) "جثه لطیف وجسد شریفش دران مرقد منوره و مضجع مطهره" و در نسخهٔ (د) "جسم لطیف وجسد شریفش دران مرقد منور و مضجع مطهر"

فہرست اسمائے مردمان وبلاد وقلعجات وآبہا یکہ در واقعات عالمگیری مذکور شدہ اند بہ ترتیب حروف ہجار

حرف الف

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ڈ

حرف ذ

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ظ

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ک

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف ه

حرف ی

INDEX

In the month of Rajab, 1076 A.H. (1666 A.D.) Shah Jahan fell ill of stanguary (retention of urine) at the palace (fort) of Akbarabad, and after remaining in bed for a few days, he expired on Monday, the 26th of that month (Ist February, 1666 A.D.), three *ghari-i-Najumi* (astronomical *gharis*) after sunset. He gave his parting advice with great courteousness and sagacity like prudent and discreet persons, and passed away with faith in God and the holy name (of Allah) on his lips. As none of the high princes or exalted *amirs* were present there at that time, a few of the eunuchs and others, contrary to the custom of illustrious kings and practice of his ancestors (Mughal Emperors), placed his coffin early in the morning on a boat and carried it by way of the river to the mausoleum (The Taj Mahal), which he had erected for this purpose. But the *qazis*, men of nobility and distinction, religious scholars, learned and pious men came from the city to say his funeral prayers, and putting his pure body into the grave according to the precepts of the Prophet, they assigned him to the forgiveness and mercy of the Lord—"Verily we are for Allah and to Allah we return."(1)

---

(1) A quotation from the Quran; it is invariably recited when a Muslim dies or an unlucky event occurs.

whole of the empire of Hindustan now came into Aurangzeb's possession, and it became an envy of paradise by the blessings of his justice.

Sulaiman Shukoh had taken asylum in the hills under the protection of Raja Prithivi Singh, the Zamindar of Srinagar. At the advice of Raja Jai Singh, the Zamindar submitted to the Emperor and sent the Prince with his son to the exalted Court. As a reward for his service and his submission, Raja Pirthvi Singh was taken into the imperial service and raised to the rank of 1,000 *zat* and 500 *sawars*.

X

As Muazzam Khan was one of the leading men in the art of war and administration, fully acquainted with the principles of government, and as he brought the whole of Bengal from Shah Shuja's administration into his own control, he established himself there firmly; and prompted by his ambition and valour he undertook the conquest of the kingdom of Assam. That extensive empire occupies the northern portion of the country of Bengal. For a long time it had been free from the control of the Bengal army, and none of the rulers had ever ventured to conquer it. Guided by the good fortune of the Emperor and his own high resolution. Muazzam Khan made a sudden onslaught on the territory. The *marzban* (ruler) of Assam, in spite of his large army and equipment, was unable to fight or make a stand; he became a wanderer in the hills and sought security among the narrow mountain passes. The barbarians suffered from many severe diseases and epidemics owing to the inclemency of climate, and a large number of them died; the same disease also overtook the imperial army and many of them were laid up with illness. Nevertheless Muazzam Khan continued to be resolute and exercised his authority in that region for a year. At last he himself fell ill of a fatal disease and was confined to bed. Judging from the symptoms that his days were numbered, he opened negotiations for peace. He placed the ruler of the country, who had been reduced to a great adversity, under an obligation by withdrawing from his country after fixing a suitable tribute (*Peshkash*) on him. He returned ill to Bengal and died soon after on Wednesday, the 2nd of *Ramazan*, 1070 A.H. (12th May, 1660 A D.).

On the 3rd of *Shawwal*, 1072 A.H. (22nd May, 1662 A.D.) His Majesty fell ill of fever, and the prolongation of his illness caused a great anxiety to his sincere well-wishers. But owing to the good intentions and wise policy of His Majesty there was no distrbaunce in the extensive empire of Hindustan, and the affairs of the government, having been organized on a proper basis, did not deviate from the moderate course till the Providence favoured him with complete recovery on the 1st of *Safar*, 1070 A.H. (15th September, 1668 A.D.) and the whole of the universe was resdeound with this happy news.

At this time Sultan Muhammad, who owing to his mischieviousness (*badmaashi*) had begun to entertain suspicions against Shah Shuja, returned to the imperial camp in the same way as he had left. As before his arrival he had expressed his intention to Islam Khan, asking him to intermediate for his pardon, he went to his tent. An order was received from the Imperial Court that Sultan Muhammad should be sent there. In accordance with it, Muazzam Khan despatched the Prince in charge of Zulfiqar Khan and Fidai Khan. Zulfiqar Khan fell ill during the journey; and as his disease developed, he stopped at Allahabad. Fidai Khan placed Sultan Muhammad in a palanquine and taking every precaution proceeded further on with his own followers. On reaching the Guzar-i-Batani (the ford or passage of Batani), he met Marhamat Khan, who was entrusted with the task of bringing the Prince to the Court. He handed over the Prince to the custody of Marhamat Khan and departed to Gorakhpur, which had been assigned to him as Jagir for his salary. Marhamat Khan brought the Prince to Shahjahanabad. Sultan Muhammad, 'an enemy of reason,' was put into fetters and imprisoned; after some time he was sent as a prisoner to the fort of Gwalior.

Some two months after the desptach of Sultan Muhammad, Muazzam Khan discovered a ford and crossed the Malda river; but some three thousand of his men were drowned in the crossing. Shah Shuja lost his firmness of mind when he heard that the imperial army had forded the stream; he got into a boat with forty or fifty men and fled hastily without any equipment to Dacca. Muazzam Khan collected all the property, which the prince had left in his camp, and sent it in charge of Ikhlas Khan Kheshgi to the Court. Islam Khan, irritated by the bad treatment (*badmashi*) of Muazzam Khan, had left for the Court before the crossing of the Malda river. Mukhlis Khan with all his followers stayed at Rajmahal in accordance with the orders of Muazzam Khan, while Muazzam Khan himself with the whole army marched to Dacca. On the arrival of the imperial forces, Shah Shuja lost all his hopes of governing that realm. He made some agreement with the *amirs* of the Magh territory, and getting into a *niwara* hurried to Rakhang with all his family and those forty or fifty men, who considering it imperative to be true to their salt, had remained loyal and faithful to him in prosperity and adversity, scarcity and affluence.

All the servants of Shah Shuja, along with Khan Beg, who was one of his chief officers, remained at Dacca. Muzzam Khan confiscated for the State and sent to the Court all the paraphernalia of Shuja's kingship, his valuable possessions and household property, which owing to lack of time and opportunity he had left behind. With the Divine favour the

Shah Shuja spent that night and the succeeding day in that village. His scattered forces came and joined him from all directions; in short a great army collected together.

On the third day Shah Shuja came out of the village of Gheria in full force and began to move towards Soti; the imperial army followed in pursuit. After twenty-nine days they reached the precincts of Soti. Here suddenly Shuja turned back and fell upon the imperialists; as the latter had been marching without any order, they were taken by surpirse, but willy-nilly they had to fight. The battle began at *asr* time (late afternoon); only four thousand imperialists could reach the field, the rest were lagging behind. Zulfiqar Khan, who had three thousand horsemen with him had to oppose Shah Shuja; he was joined by Fidai Khan who came up to him with two hundred horsemen. The whole brunt of the struggle was borne by these two Khans, who fought with the enemy courageously. At the time of arranging the battle-lines there was an elevated ground in front of Islam Khan and other officers; this protected them. Muazzam Khan, who was commander of the army moved from behind Zulfiqar Khan to Islam Khan and stayed there. Thus the stiffest and most difficult part of the contest fell to the lot of Zulfiqar Khan and Fidai Khan. The battle of arrows, cannon-balls and musket shots raged till midnight. Three times Shah Shuja rushed down from the mound, but the imperialists drove him back with arrows and cannon-balls. This continued till a little past midnight, when neither party had any gun powder or arrows left. The warriors, exhausted by their exertions, gave up the contest, pitched up their tents and stretched their feet to rest; people entrusted with night-watch, however, kept their eyes open like the moon till the morning.

On the following day the imperial forces, contingent after contingent, began to reach the battle-field. Shah Shuja, finding himself unable to meet them, proceeded to Tanda, while the imperialists marched on to Rajmahal. Islam Khan and other officers fixed their headquarters at Doghchi. Daud Khan, who had been staying at Kosi, because his way was blockaded by Khuwaja Mushki, compelled the latter to fall back and join Shah Shuja. Mukhlis Khan and Abdu-r-Rahman Khan (1) came to join the imperial army with two thousand horsemen. Diler Khan with two thousand of his own followers left Doghchi after the battle (at Gheria) and joined Daud Khan and Rashid Khan at Kosi. Since Daud Khan brought a small *niwara* with him from Patna, the imperial army crossed the river on it and encamped by the river-side seven miles from Malda.

---

(1) Abdu-r-Rahman Khan was the youngest son of Nazar Muhammad Khan, the ruler of Balkh. He had been in the service of Shah Jahan, holding the rank of 4,000 *zat* and 500 *sawars*, and was posted in Bengal. On the accession of Aurangzeb he entered his service, and fought for him against Shah Shuja at Khajwa. (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 809-812).

Shuja marched boldly from his camp to attack Muazzam Khan who came forward to meet him. The battle began with all ferocity at one and a half *pahar* (4½ hour) after the break of the day. Then Shah Shuja, acting on the principle that 'war is a deception', resorted to a trick. He calmly turned his reins from the battle-field and retired with his army in good order; it was rumoured that he abandoned the contest and was returning to Rajmahal. Consequently all the officers and commanders of the imperial army crossed the bridge in pursuit of him. Shah Shuja suddenly rushed to the bridge which had been constructed half a *Koroh* down the stream and fell upon Yakka Taz Khan (1), who was posted with four hundred horsemen to guard it. Flashing like a thunderbolt, he put the Khan and his followers to death with arrows and swords, and crossing the bridge made an assault on the rear of the imperial forces. But when Shuja's soldiers approached the second bridge, which was opposite to the imperial army, Zulfiqar Khan with six or seven soldiers boldly dashed to the bridge and set it on fire. The bridge caught fire and the flames leaped up. The enemy, unable to cross the bridge, drew up his lines on this side of the stream. Had Zulfiqar Khan not succeeded in this courageous enterprise and Shuja crossed the bridge, a disaster would have undoubtedly overwhelmed. The imperial army and the campaign would have failed. Muazzam Khan now got an opportunity to recover. He marched in pursuit of Shah Shuja and reached the bridge where Yakka Taz Khan had been put to death. Isfandyar Khan, a general of Shuja, was standing on the bridge; he tried to prevent the imperialists from corssing but was put to death by blows of their swords. When Shah Shuja heard that Isfandyar Khan had been killed and that the imperialists had passed across the bridge, his firmness was shaken, and unable to fight any longer, he retreated with Sultan Muhammad, Khan Beg and four hundred soldiers to the village of Gheria and established himself there, while the imperial army surrounded that village 'like a ring'. But as the sun was setting and the night was enveloping the universe in darkness, Muazzam Khan set free the game that had fallen into his net and retreated to his camp. "Experienced warriors", he said, "have not approved fighting with an enemy, if he has been grieviously injured, during the evening and at night. He cannot escape me now, when the light of the morning dawns. I will besiege and capture him".

---

(1) Yakka Taz Khan, whose real name was Abdullah Beg, was the son of Haji Mansur of Balkh. Haji Mansur was governor of Balkh under Nazar Muhammad Khan, the ruler of Balkh, but on the invasion of Balkh by Prince Murad Bakhsh, he surrendered the fort of Tirmiz and entered the service of Shah Jahan with his two sons. Abdulla Beg, the younger son, rose to the rank of 3,000 *zat* and 800 *sawars* under Shah Jahan and was granted the title of "Mukhlis Khan". He was deputed with Raja Jaswant Singh to obstruct the passage of Aurangzeb from the Deccan, but after the defeat of the Raja he offered his allegiance to Aurangzeb, who raised his rank to 3,000 *zat* and 1,500 *sawars*, and conferred upon him the title of "Yakka Taz Khan". (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 968-970).

officers and soldiers to pay their respects to him. This astounding event created a tumult in the imperial army; high and low began to think of measures for the execution of this expedition and the protection of their own interest. The army without its chief was like a headless trunk; confusion reigned in it and the discipline was disturbed. Ultimately the *amirs* and officers assembled together, received the *niwara* with cannon-balls and musket-shots, and came forward to fight. Consequently the *niwara* retired. On the third day Muazzam Khan came from Soti and Zulfiqar Khan from Rajmahal; they held a council for discussion in which all the prominent officers of the imperial army were present. After a controversy Muazzam Khan was elected the chief of the army. Then Muazzam Khan returned to Soti with the grandeur of chief-ship and Zulfiiqar Khan went back to Rajmahal, while Fidai Khan, Islam Khan and other *Khans* with seven thousand horse-men stayed at Doghchi. The imperial army was thus reorganized, and the flight of the Prince meant the loss of one man only.

At last the monsoon set in, rain began to fall in torrents, and the Ganges with all its tributaries swelled in floods. Muazzam Khan encamped with fifteen thousand horsemen at Masuma Bazar owing to the excessive rainfall and, suspending the operations, allowed the army to rest. Fidai Khan and Islam Khan with fifteen thousand horsemen stayed on at Rajmahal according to the advice of Muazzam Khan. It was arranged that corn for the army at Rajmahal would be supplied from Masuma Bazar. But contrary to this arrangement not a grain could reach Rajmahal from Masuma Bazar, and the army at Rajmahal was reduced to distress by excessive rainfall and lack of corn. The famine was so severe that corn could be had with great difficulty at the rate of five seers for a rupee, and sometime could not be obtained for any price. Rajmahal is only a mound, which was surrounded by deep water, and as it was not possible to import corn sufficient for men and beasts, famine and distress prevailed there beyond description, rendering the people helpless. Consequently after two months, when the soldiers were completely exhausted, they broke the camp, hastened to Muazzam Khan at Masuma Bazar and were relieved of the tortures of famine. Shah Shuja put his army in order, came out of the 'fortress of water', entered Rajmahal all of a sudden and stayed there for two months.

When the rainy season was coming to an end and the floods and the force of currents subsided, Shah Shuja put his forces in order and marched defiantly against Muazzam Khan. The latter, discovering Shuja's movements, came out of Masuma Bazar and after marching four *Korohs*, crossed a streamlet, that winds through that region, and encamped on the other side of it. To enable the imperial force to cross with ease, he constructed two bridges across the river, one opposite to his camp and the other half a *Koroh* lower down the stream. Twelve days later, Shah

the Ganges with his harem, household and workshops. Owing to many small rivers, brooks and streams falling into it here, the Ganges has its breadth half a *Koroh-i-Jaribi.* Shah Shuja fortified that place, maintained a *niwara* (flotilla of boats) and encamped in great strength there. At the same time the imperial army reached the suburbs of Rajmahal. About four thousand soldiers of Shah Shuja, who had, up to that time, been unable to cross the Ganges, lost their presence of mind and returned in their helplessness to Rajmahal. Zulfiqar Khan entered the city with four thousand horsemen; he treated these men of Shuja with favour and sent them all to Sultan Muhammad so that they might be taken into the royal service. Sultan Muhammad pitched his tents opposite to the enemy on the other side of the river. Muazzam Khan separated from Sultan Muhammad and encamped at the premises of the village Soti, where the river is narrow and five streams, branching off from the main current, flow to that direction. He took this action to prevent the enemy from carrying his flotilla to Patna by that way. But Shah Shuja took the whole of his flotilla to Patna and stayed there.

Muazzam Khan secured a few boats and detailed nearly three thousand of his soldiers to cross the Soti stream. But Sayid Alam, who under the orders of Shah Shuja had encamped opposite to Muazzam Khan with one thousand soldiers, discovered that they were crossing the river and fell upon them all of a sudden. Many of the imperial soldiers were drowned and the rest were imprisoned and sent to Shah Shuja. Sayid Alam proceeded to Kosi and encamped there. Only a few men escaped from this disaster and returned to the camp of Muazzam Khan. The campaign undertaken by Muazzm Khan could not, due to misfortune, succeed, but it resulted contrary to the plan. Daud Khan with five thousand horsemen was directed to proceed to that place (Kosi) from Patna, and Rashid Khan also joined him under the orders of Sultan Muhammad. But Khuwaja Mushki with a thousand horsemen came out of the army of Shah Shuja, got into *niwara*, and proceeding with great haste to that direction encamped opposite to Daud Khan and prevented him from crossing the river. When two months passed in this manner, Sultan Muhammad, who was the head of the army, forsook the affection of his father in foolishness and vanity of his youth, and turned to Shah Shuja. He sent petitions of his sincerity, and after agreements and promises were firmly made, one dark and stormy night, he took some precious stones, ornaments studded with jewels and *ashrafis* (gold mohurs) and accompanied by two or three eunuchs and confidential servants he got into a boat and went to Shah Shuja. Shah Shuja was led to believe that as the Prince, who was the head of the imperial army had gone over to him, the imperial forces had no option but to offer their obedience to him; in this expectation he despatched his *niwara* to bring all the imperial

of the arrival of the imperial army, fled from Monghyr to Garhi and encamped there. When Monghyr came in the possession of the imperial army, Raja Bahroz, the Zamindar of Monghyr, inevitably deserted Shah Shuja and attended on Prince Sultan Muhammad. He placed his services at the diposal of the Prince, and acting as a guide led the royal troops towards Chahar Khand. The Raja marched in advance and arranged for the encampment of the imperial forces at places where water and fodder was to be found in abundance; he also appointed his men to bring corn for the army from all directions. As the Chahar Khand Road runs through narrow passes and the country is rugged, difficult to cross and entirely uninhabited, the army maintained the same order of right wing, left wing, centre, advance-guard and rear-guard which had been sanctioned by the Emperor. Zulfiqar Khan with ten thousand horsemen was appointed to command the van; Islam Khan with five thousand horsemen was put in charge of the right wing and Fidai Khan with five thousand horsemen of the left wing; Muazzam Khan together with Kunwar Ram Singh, Ikhlas Khan Kheshgi, Rao Bhao Singh and Sayid Muzaffar Khan marched in the company of Sultan Muhammad; Daud Khan with two thousand horsemen flanked the right wing and similarly Rashid Khan Ansari with two thousand brave troopers flanked the left wing. When after travelling for twelve days through the jungle of Chahar Khand, they entered the territory of the Zamindari of Khuwaja Kamal, they suddenly heard an alarming rumour that shook the firmness of the soldiers. It was reported that at the battle of Ajmer, Dara Shukoh had won the day and that Aurangzeb had retired to the Deccan. Naturally this caused a panic in the imperial army, among whom it was a general talk that Sultan Muhammad with Muazzam Khan and all the royal household would pass on to the Deccan by way of Orissa. Owing to their ignorance and lack of wisdom, Kunwar Ram Singh, Bhao Singh, Chandrawat, Chatar Bhoj Chauhan, Sher Beg and Sayid Shujaat Khan believed these false rumours to be true without any hesitation, and in consultation with each other they left the imperial army with four thousand horsemen and marched back towards Akbarabad. The imperial army, however, marched from the territory of Khuwaja Kamal to Maqsudabad and proceeded from there to Rajmahal. Shah Shuja starting from Garhi, hastened to Rajmahal, and placing the members of his family together with all the household, effects and goods on boats fled to Doghchi which is at a distance of eight *Korohs* from Rajmahal, and established himself there. Alawardi Khan avoided to accompany him and remained at Rajmahal. The Prince was greatly annoyed at this; he returned to Rajmahal and arrested Alawardi Khan with his son Saif Ullah. They were assigned to the charge of Sayid Quli, who put both of them to death at the instance of Shah Shuja. After the assassination of those innocent men, Shah Shuja went back to Doghchi and crossed

Khan (1), Sayid Shujaat Khan (2), Ikhlas Khan Kheshgi and Rashid Khan Ansari, was placed under the control of the Prince, who marched with great pomp and dignity intent on annihilating his exalted uncle. Shah Shuja encamped at Bahadarpur on the bank of the Ganges and established himself firmly. Since Sayid Kasu had on this occasion fortified the fort of Allahabad and adopted measures to defend it on behalf of Shah Shuja, Bahadur Khan induced him with the promises of royal favours to vacate the fort and make it over to Khan-i-Dauran. Sayid Kasu collected some of the useless articles of Sulaiman Shukoh which Shah Shuja had rejected and proceeded to attend the royal court. Prince Sultan Muhammad reached the precincts of Bahadarpur, but owing to the river being flooded, he was unable to cross it with such a big army at that ford. He, therefore, marched up-stream, and fording the river near Allahabad came upon the enemy by way of Chunar. Fidai Khan, in accordance with the imperial orders had marched ahead from Gorakhpur, and he reached the out skirts of Patna eight days before Shah Shuja. Nuru-l-Hasan, who had been granted the title of Saif Khan by Shah Shuja and held the governorship of Patna, burnt the *niwara* (flotilla of boats) and reported the arrival of Fidai Khan to Shah Shuja. The latter broke his camp at Bahadarpur and rushed to Patna, but without entering the city he encamped at the garden of Jafar Khan. He, however, considered it unwise—in fact impossible—to hold on to his position, and moved on to Monghyr.

Sultan Muhammad reached Patna with all his army eight days after the departure of Shah Shuja, and Fidai Khan joined his army there. Since Shah Shuja had established himself at Monghyr and had adopted measures to stop the crossing of the river by the imperial army, it was not possible for Sultan Muhammad to proceed on by that way. Consequently he marched by way of Khera Kapur and moving surreptitiously appeared on the precincts of Monghyr. Shah Shuja, on hearing

---

(1) Sayid Muzaffar Khan of Barah, whose real name was Sayid Zaman, was the son of Sayid Khan-i-Jahan. He was only a child when his father died, but was granted the rank of 1,000 *zat* and 250 *sawars* by the Emperor Shah Jahan. He continued to receive royal favours and was deputed in the company of Mir Jumla Muazzam Khan to the Deccan to serve under Aurangzeb. The royal forces engaged in the conquest of Bijapur under Aurangzeb were summoned back at the instance of Dara Shukoh, but Muzaffar Khan did not comply with the order. He accompanied Aurangzeb when he marched from the Deccan, and was granted the title of "Muzaffar Khan" (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 465-467).

(2) Sayid Shujaat Khan Bhikri was the son of Sayid Lutf Ali Bhikri. He had been in the service of Shah Jahan but was allowed to retire in the 27th year of his reign due to old age. Subsequently he was granted the rank of 1,000 *zat* and 500 *sawars*. On the accession of Aurangzeb to the throne he offered his services to him and fought under him against Shah Shuja and Dara Shukoh. (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 460 461).

arrest of Dara Shukoh was received, and it contributed to the height of joy and happiness.

IX

After the defeat of Shah Shuja at Khajwa and his flight, Sultan Muhammad was deputed to pursue him and expel him from Bengal. Muazzam Khan, the prime minister, was detailed to accompany the prince as his tutor (*ataliq*) and commander of the forces. An army consisting of thirty thousand horsemen, including big rank-holders, such as Zulfiqar Khan, Bahadur Khan, Islam Khan, Fath Jang Khan (1), Lodi Khan, Ihtisham Khan (2), Daud Khan, Kunwar Ram Singh, Raja Debi Singh (3), Raja Sujan Singh (4), Indarman Dhandera, Sayid Firoz Khan, Rao Bhao Singh (5) son of Rao Satar Sal, Sayid Muzaffar

(1) Fath Jung Khan Rohela, whose real name was Fath Khan, was the son of Zakariya Khan. In the 26th year of the reign of Shah Jahan, he was appointed *Faujdar* of Taundapur in Khandesh, and subsequently *Faujdar* of Chopra in the same province with the rank of 1,000 *zat* and 800 *sawars*. While he was staying in the Deccan, he was attached to Prince Aurangzeb and accompanied him when he marched from there to fight for the throne. After the battle with Jaswant Singh, he obtained the title of "Fath Jang Khan," and his rank was raised to 2,500 *zat* and *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 22-26).

(2) Ihtisham Khan was the second son of Qutubu-d-Din Khan Shaikh Khuban. He held the rank of 1,000 *zat* and 400 *sawars* under Jahangir and was gradually promoted to the rank of 3,000 *zat* and 2,000 *sawars* in the reign of Shah Jahan. He was deputed with Sulaiman Shukoh to fight against Shah Shuja, when he was granted the title of "Ikhlas Khan" and appointed governor of Patna. He entered the service of Aurangzeb, and in the first year of his reign obtained the title of "Ihtisham Khan" (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. I, pp. 220-222).

(3) Raja Debi Singh was the son of Raja Bharath. After the death of his father he was granted the rank of 2,000 *zat* and *sawars* and the title of Raja in the 7th year of the reign of Shah Jahan. For his good services he was recognized as the chief of Bundhela Rajputs and appointed *Faujdar* of Bhilsa. He accompanied Mir Jumla Muazzam Khan in the campaign against Bijapur in the 30th year of Shah Jahan's reign, but was called back in the following year and was deputed with Raja Jaswant Singh to obstruct the passage of Aurangzeb from the Deccan. On the defeat of Jaswant Singh he entered the service of Aurangzeb at the recommendation of Murad Bakhsh (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp, 225—297).

(4) Raja Sujan Singh Bundhela was the son of Raja Pahar Singh. He entered the service of Shah Jahan during the life-time of Jahangir, and after the death of that Emperor he was raised to the rank of 2,000 *zat* and *sawars* with the title of Raja. In the 30th year of Shah Jahan's reign, he was detailed to the Deccan to serve under Aurangzeb, but was soon called back and deputed with Raja Jaswant Singh to obstruct the passage of Aurangzeb. He did not take part in the battle fought by Jaswant Singh with the Prince, but fled away when it was raging. Soon after he entered the service of Aurangzeb and fought for him against Shah Shuja (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 291-295).

(5) Rao Bhao Singh was the son of Rao Satar Sal who fought for Dara Skukoh at the battle of Sammugarh and was killed. Soon after the accession of Aurangzeb, Rao Bhao Singh offered his services to him and was granted the rank of 3,000 *zat* and 2,000 *sawars*. He took part in the battle of Khajwa against Shah Shuja (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 305-307).

and stipends for them were fixed. Students were granted daily allowance according to their attainments and they busied themselves in the pursuit of religious studies with peace of mind; the practice of teaching and learning received an impetus, and the religion of Islam and the religious sciences flourished and prevailed. Further in accordance with the Quranic verse "Honour to the believers and disgrace to the infidels" the followers of the (Islamic) religion, observing the precepts of the Prophet (*Sunnat-i-Khatimu-n-Nabiin*), were conferred upon the greatest favours, while innovators in matters of religion, heretics, wanderers from the right path of *Shariat*, atheists and the people addicted to discord and evils were warned and suitably punished, so that refraining from their improper and detestable actions, they began to follow the learned and the theologians and took to fasting and prayer.

Sarmad (1) who had been overcome by his love for a Hindu boy and lived by his misfortune in a wretched manner, was 'deprived of the garment of life' in accordance with the judgment (*fatwa*) of the scholars of *Shariat* for his nakedness and refusal to cover those parts of his body which it is forbidden to expose. He placed his head before the executioner without any hesitation and sorrow in accordance with the verse "If swords rain in the lane of that moon, I bow my head: order is for God". With his last breath he sang, "The nakedness of my body was a dust-cloud in the path of the friend; this, too, they cleared from my head with the sword".

In short the mosques and places of worship became pleasant and attractive. During these days the Emperor arranged for the celebration of his enthronement again. The low and the high, and people from far and near were granted largesses, honours and promotions in their ranks and salaries. There was universal jubilation, and the workshop of the State and the royal palace were adorned anew and immensely decorated. During these celebrations the delightful news of the

---

(1) Sarmad was originally a Jew or rather a *Rabbi* (Jewish Doctor of the Law), but he embraced Islam and came to India as a merchant. When he reachad Thatta, he fell so passionately in love with a Hindu boy, named Abhi Chand, that he became distracted and took his seat stark naked at the house of the boy, who subsequently developed an attachment for him. Sarmad was, however, a *Sufi*, and was so deeply immersed in mysticism that he became oblivious of himself and of the world. In this condition he came to Delhi during the reign of Shah Jahan, and moved about the city naked. This could not be tolerated when Aurangzeb ascended the throne, but Sarmad disobeyed the royal order and was put to death. His tomb is opposite to the eastern gate of the Jami Masjid of Delhi and is revered as that of a saint. Sarmad was also a poet and is generally known by his nom-de-plume. His real name is said to have been Muhammad Said; he seems to have assumed it when he embraced Islam (See *Dabistan-i-Mazahib*, Persian text, Nawal Kishore Press, Cawnpore, 1904, p. 242, and *Oriental Biographical Dictionary*, p. 353).

posted on an elevation among his trenches, was inciting his soldiers to fight, and killed him with a rock-splitting arrow and placed his body on an elephant. Qilich Khan, otherwise known as Muhammad Sharif Safdar Khani, received several wounds and retired from the contest. When night fell, the army of Dara Shukoh was defeated and fled in every direction. The soldiers of Aurangzeb captured all the trenches of Dara Shukoh and pushed themselves into the enemy's camp.

The officers of Aurangzeb then turned towards Dara Shukoh, who sitting on the dam (*band*) of the lake, had been watching the battle. Dara considering the opportunity favourable fled away in the darkness of the night. He placed the ladies of his harem in front and marched by way of Nagor to Gujrat. His flight was so rapid that for three days no one could discover the direction in which he had gone. Qilich khan, who was unable to ride on account of his wounds, went to the trenches of Saf Shikan Khan. They stitched his wounds which were, however, mortal and he breathed his last.

The drum of victory was beaten in Aurangzeb's camp and spoils beyond computation came into the hands of his men. Many servants of Dara Shukoh appealed for the forgiveness of the Imperial Court, while Dara 'wandered in the valley of adversity' with a few followers. Raja Jai Singh and Bahadur Khan with eight thousand horsemen were dispatched to pursue him. Jaswant Singh, who was too ashamed to present himself before Aurangzeb, was appointed, at the recommendation of Raja Jai Singh, to the post of governor of Gujrat and he went to that province. This victory took place on 29th Jumada II, 1069 A.H. (24th March, 1659 A.D.), and on the 4th of the following month (*Rajab*) Aurangzeb set out for Shahjahanabad and on reaching there took up his residence in the royal palace.

Aurangzeb established his government on the foundation of justice and spread the shadow of his benevolence and liberality on all communities. He strove to the utmost to strengthen the *Din-i-Matin* (firm faith i.e. Islamic religion) and to give prevalence to the *Shariat-i-Sayidu-l-Mursilin* (law of the Prophet, i e., Islamic law). All the ancient mosques, which had been ruined by passage of time and had been lying uncared for, owing to negligence of previous rulers, were repaired and restored, many of these mosques having been constructed by the Emperors like Firoz Shah, Bahlol Lodi and his descendants. *Imams, muazzins, khatibs* (1) and other servants were appointed,

(1) *Imam, muazzin* and *khatib* are attached to a mosque to render their respective services in connection with congregational prayers. *Imam* leads or conducts congregational prayers; *muazzin* cries out *azan* (call for prayers) to assemble people to prayers; *khatib* delivers *khutba* or sermon, praising God, blessing the Prophet and praying for King in the congregational prayers of Fridays and *Ids*.

and musket-shots on both the sides caused the death of many men At about midday two thousand of Dara's armed horsemen came forward from the fortification-wall on both the sides of the royal artillery; Aurangzeb's soldiers moved forward to meet them. A contest with swords and spears ensued, which was brought to an end by the darkness of the night, but the duel of cannons, muskets, fire-works and rockets continued throughout the night.

On the next day the imperial army marched to the battle-field like a deluge. Shaikh Mir and Diler Khan were posted behind the artillery; Mirza Raja Jai Singh drew his columns to the right of the artillery, and the sons of Shayasta Khan with the contingent of their father took up their position to the right of Mirza Raja. Raja Rup Singh (Raja Rajrup Singh) (1) with a body of Rajput mountaineers climbed up the Madar Hill and established themselves there. About this time some two thousand soldiers sallied out of Dara Shukoh's trenches and tried to drive away Raja Rup Singh. The sons of Shayasta Khan repulsed these soldiers, and pursuing them reached the trenches at the foot of that hill, cleared them of the enemy and arranged their lines there. At the same time Shaikh Mir, Mirza Raja and Diler Khan attacked the enemy from the side of the garden of Abu Said, while Bahadur Khan with ten thousand horsemen advanced from the side of the Sagar. The enemy's army nearly ten thousand strong, sallied forth from the trenches under Shah Nawaz Khan and Qilich Khan and came face to face with Shaikh Mir and other officers of Aurangzeb. The struggle raged fiercely and a number of men were killed on both sides. In the evening a bullet from the enemy's artillery, which was under the command of Khuwajgi Mughal, struck Shaikh Mir on the breast, and he sacrificed his life for his master's cause. Diler Khan, marching forward bravely, drove the enemy back with his arrow-shots. He came upon Shah Nawaz Khan, who,

---

(1) Raja Rajrup Singh was the son of Raja Jagat Singh. In the 12th year of Shah Jahan's reign he was appointed *Faujdar* of Kangra, and after the death of his father was granted the title of Raja and the rank of 1,500 *zat* and 1,000 *sawars*. He took a prominent part in the expeditions against Qandhar, first led by Aurangzeb and after him by Dara Shukoh, and gradually rose to the rank of 3,000 *zat* and 2,500 *sawars*. He was summoned by Dara Shukoh to fight for him against Aurangzeb; in the meantime Dara was defeated at Sammugarh and Raja Rajrup Singh met him on his way to Lahore between Delhi and Sarhind, The Raja abstained from espousing the cause of Dara, and entered the service of Aurangzeb. The latter raised his rank to 3,500 *zat* and *sawars*, and appointed him *Thanedar* of the village of Chandi on the frontier of Siri Nagar, to guard the movements of Sulaiman Shukoh, who had taken refuge at Siri Nagar. Afterwards he returned to the Court and took part in the battle against Dara Shukoh at Ajmar. Raja Rajrup Singh's feat of climbing up a hill withhis mountaineer followers is also related in the *Maasiru-l-Umara* but the hill is called there as Kokla Pahari (the Kokla hill) (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 277-281).

You should be grateful that I am not opposing you and am keeping myself away from this affair."

Disappointed at not getting the help of Jaswant Singh, Dara Shukoh encamped at Ajmer. The innumerable Rajputs, who had reached from all the sides, went back their homes, contingents after contingents, owing to the neutrality of Jaswant Singh. Tarbiyat Khan (1), the Governor of Ajmer, quitted that place owing to the arrival of Dara Shukoh and joined Aurangzeb. The Bakhshiu-l-Mumalik Muhammad Amin Khan, who had been sent with an army of ten thousand horsemen against Jaswant Singh returned and encamped a few stages behind.

Dara Shukoh erected a fortification wall from the fort of Bithli to the Madar Hill, excavated trenches, and, mounting his artillery in fighting order, posted soldiers at various places and waited for an attack. Aurangzeb reached the precincts of Ajmer on 25th of Jumada II, 1069 A H. (25th March, 1659 A.D.), and encamped at a distance of two *Korohs* from the enemy's trenches. On the first day Pur Dil Khan climbed upon a mound, which was at a distance of three *Korohs* from Dara Shukoh's trenches, with one hundred and fifty men and passed the night there. Next morning skirmishes took place between vanguards of the forces; at the same time Rad Andaz Khan and Abdullah Khan reached the top of the aforesaid mound with two or three thousand horsemen, while from the enemy's side Qrawal Khan advanced with nearly two thousand horsemen. The contest raged from the morning till 1½ *pahar* (2) of the day (i.e., for 4½ hours). In the meantime Bahadur Khan and Saf Shikan Khan arrived with the royal artillery and pushed the enemy back. Thereafter arrived the royal advance tent, and it was pitched three *korohs* from the enemy's trenches. The royal artillery was mounted at a suitable place against the enemy and the duel of cannons and muskets continued from sunset till dawn.

On the second day the royal artillery was carried a quarter of a *koroh-i jaribi* (3) forward, and the exchange of cannon-balls

---

(1) Tarbiyat Khan Barlas, whose real name was Shafi Ullah Khan, entered the service of Shah Jahan. He rose under him to the rank of 2,000 *zat* and 1,500 *sawars* and had the title of "Tarbiyat Khan" conferred upon him. After the victory of Aurangzeb at Sammugarh he waited upon the Prince at the garden of Nur Manzil, and was appointed to look after the administration of Ajmer (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. I. pp. 494-498).

(2) *Pahar* is a division of time consisting of eight *gharis* and represents 1/8th of a day & night, i.e., the period of three hours.

(3) *Jarib* was a measure used for land survey. It consisted of a rope of cotton or jute, 60 Akbari yards long and divided into 20 parts marked by a leather band. An Akbari yard measured 41 fingers (thickness of fingers). (See *Risala-i-Diwan Pasand* by Chhatar Mal, manuscript in possession of the Editor, folio 5 (b). The term *Koroh-i-jaribi* seems to have been used to indicate the exact distance as measured with a *Jarib*.

and Anandgarh and paid their respects to him at Bari. Bahadur Khan also came from Allahabad and joined him. At the instance of Aurangzeb, Jai Singh (1) began communications with Jaswant Singh and warned him of the danger of following Dara Shukoh. "It is obvious", Jai Singh's message ran, "that the only result of the crime you have committed will be the ruin of your kingdom and the desolation of your territory. Good fortune has turned away its face from Dara Shukoh, and adversity and evil fate are in store for him. Your joining that unfortunate (Prince) after your great crime is courting destruction. If you have any sense and reason, and wish to maintain your kingdom and status, there can be no better means for obtaining forgiveness for your past sins than that you should refrain from the ruinous design of joining Dara Shukoh and, repenting of your past, turn to the forgiving court of His Imperial Majesty." Jaswant Singh thought over the matter and accepted Jai Singh's advice. He sent a petition through Raja Jai Singh to Aurangzeb asking for pardon, and Aurangzeb, as a measure of policy, 'drew the pen of forgiveness across the record of his sins'.

Dara Shukoh marched rapidly towards Jodhpur counting upon Jaswant Singh's promises of help. He expected the Raja to come forward to receive him, but there was no sign of reception. Surprised at this, he sent a messenger to summon the Raja, and continually sent him *Nishans* (2) (letters) expressing his kindness and favour. But Jaswant Singh, guided by his good fortune, paid no attention to Dara's messages and withdrew from associating himself with his affair. Ultimately Dara sent his son, Sipahr Shukoh, to the Raja and wrote emphatically: "I have come here with great speed at the request of this sincere and well-wisher (Jaswant Singh). It would be against the traditions of manliness and noble birth not to fulfil your promises and to avoid an alliance with me." But Jaswant Singh would not accede to the request ond drew himself away. Drawing aside the curtain (of diplomacy), he said plainly. "I am a servant of the Imperial Court. To expect an alliance and assistance from me is against sense and reason.

---

(1) Jai Singh Kachhwaha, commonly called Mirza Raja, entered the service of Jahangir and was granted the rank of 1,000 *zat* and 500 *Sawars* at the tender age of 12 after the death of his father. He served under Shah Jahan and rose to the rank of 7,000 *zat* and 7,000 *sawars*. He took an active part in the war of succession. He fought for Dara Shukoh against Shah Shuja, but when Dara Shukoh was defeated at Sammugarh and Aurangzeb ascended the throne, he offered his allegiance to him. (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 568-577; *Oriental Biographical Dictionary*, pp. 192-193.)

(2) *Nishan* was the term used during the Mughal administration for a letter or a mandate issued under the seal impression of a prince or princess of royal blood. A letter or a mandate issued under the seal impression of the reigning king was called a *Farman* or *Manshur*.

Khan and others proceeded to the royal Court. Dara Shukoh suffering great hardship and distress, passed through the barren and waterless desert (*chulistan-i-bidana wa ab*) between Thatta and Junagarh and appeared on the frontier of Gujrat. Shah Nawaz Khan, son of Mirza Rustam Safwi, the governor of Gujrat, sent sincere petitions to him and expressed his obedience. This emboldened Dara Shukoh to encamp near Ahmadabad. Shah Nawaz Khan first sent his sons and then hastened personally to welcome the Prince. At a chosen moment Dara Shukoh entered the city and took up his residence in the royal palace. Later on, he sat (in the court) at a place lower than the royal seat out of regard for his father. But Shah Nawaz Khan, persisting beyond his limits, seated Dara Shukoh in the royal *Jharoka* (i.e., *Jharoka-i-Darshan*). Dara Shukoh's intention had been to proceed to the Deccan by way of Sultanpur, and set up his authority there; but hearing of the advance of Shah Shuja and Aurangzeb's march against him and many false rumours, he changed his plan and resolved to make a dash on Agra to release Shah Jahan. With the good services of Shah Nawaz Khan, he collected twenty thousand soldiers under his banner.

About this time Jaswant Singh, who had deserted Aurangzeb and returned to his own territory, sent one of his trusted servants Nahar Khan Rajput to Dara Shukoh with the message: "It was entirely out of loyalty to Your Highness that I left Aurangzeb and have come here. Devotion and submission to Shah Jahan (Ala Hazrat) is engraved on my heart, and I (am prepared to) sacrifice my head and my life for your sake. In this way I hope to repay the kindness and favours Your Highness has shown to me. Under the present circumstances prudence demands that you should march in this direction as soon as possible, so that I may, in your service, follow the traditions of loyalty and self-sacrifice. I am waiting for the arrival of your army with a contingent of well orgainzed and courageous Rajputs." Dara Shukoh, who was anxious for such an opportunity, thought that fate was in his favour and set out in great haste, taking Shah Nawaz Khan with him. Aurangzeb heard of these events; so after his victory over Shah Shuja at Khajwa, he marched to Akbarabad. Crossing the river at Sammugarh, he proceeded, hunting in the way, to Ajmer by way of Bari. Shaikh Mir, Diler Khan and Saf Shikan Khan (1), who had gone in pursuit of Dara Shukoh, returned from Thatta

(1) Saf Shikan Khan, whose real name was Muhammad Tahir, originally held the post of *Darogha-i-Top Khana* (Superintendent of the Artillery) in the Deccan during the reign of Shah Jahan. He accompanied Aurangzeb when the latter marched from the Deccan to Agra and was granted the title of "Saf Shikan Khan". He took an active part in the war of succession and rose to the rank of 3,000 *zat* and 1,500 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 738-740).

victory and the breeze of Divine favour began to blow on his banners. 'The sieve of the inverted sky sifted the dust of adversity and affliction on Aurangzeb's adversaries, and Shah Shuja, acting contrary to his name (Shuja meaning courageous), fled like a coward from the battle-field, and considered his defeat as gain'. At this time Murad Khan who is now distinguished by the title of Makramat Khan, and some other officers, finding an opportunity deserted Shah Shuja and offered their homage to Aurangzeb. The victory of Aurangzeb was announced, and he offered his thanks to God and encamped on the battle-field. Spoils beyond computation with the whole artillery of Shah Shuja and all his equipments of splendour and magnificence fell into the hands of Aurangzeb.

It may be said without exaggeration that the patience, trust (in God), forbearance and calmness displayed by Aurangzeb was beyond the capacity of Rustam and Zal. It is clear to men of discernment that flight of Jaswant Singh in the manner described, the dispersion of (almost) the whole army at the time of battle and the flight of most of the soldiers and officers would have shaken even a mountain from its foundation. Undoubtedly it is one of the indications of the supreme authority and wisdom of the Almighty God and the Creator of the world that such strength of heart, courage, trust (in God), prowess, magnanimity, patience, connivance, quick intellect and high judgment are to be found combined in one human being; the dynasty of Timur and the family of Babur have not produced a king so gifted with the art of warfare, governance, administration, insight, prudence and equity. The Creator of the universe has not bestowed these desirable qualities and noble virtues so abundantly on any other member of this glorious dynasty. Anyone who has studied the history of the past kings of this family or the other rulers of the world will confirm these facts, and he will realize that the statement of mine is free from hypocrisy, exaggeration and flattary.

In short, Aurangzeb deputed Sultan Muhammad with a party of high officials to pursue Shah Shuja, drive him out of Bengal and seize that province from his officers, while he himself marched back. Letters containing an account of the victory and destruction of the adversaries were sent to Shayasta Khan and other *mansibdars* of Akbarabad, and they were relieved of the cares and anxieties created by the false rumours circulated to them.

VIII

Dara Shukoh passing through the precincts of Multan, reached Thatta and hastened from there to Gujrat. The Imperial army, which had been sent to pursue him, returned. Khalil Ullah Khan, who had been governor of the Punjab, returned to Daru-s-Saltanat Lahore, while Shaikh Mir, Diler

a lance in his hand, made his appearance, the fugitives, inspite of their organization, trembled and became helpless like figures on a silken cloth or frescoes on a wall. The Rajputs took the driving ropes of rows of camels from their drivers and led the camels away; no one had the courage to stand in their way. The oldest men living do not remember an incident like this. In short, this unfounded roport (of Aurangzeb's defeat) became current in Akbarabad and Shahjahanabad and even as far as Lahore, and curiously enough it was confirmed by new arrivals, who related the disaster with such details as if they had been the eye-witnesses of it. They went even so far as to declare that Shah Shuja was bringing Aurangzeb with him as a captive, and that he had almost reached Akbarabad. These alarming rumours so embarrassed Shayasta Khan, the Governor of Akbarabad, that when that unfortunate infidel (Jaswant Singh) approached Akbarabad, Shayasta Khan began to think of retiring to the Deccan in order to evade the consequences of the resentment of Shah Jahan. He sent a message about the matter at midnight to Fazil Khan, and reminding him of the claims of Asaf Khan, appealed to him to intercede with Shah Jahan on his behalf. But that wise and experienced man tried to pacify him. "It is against the traditions of the great", he replied, "to allow such fear to take possession of one's mind. Be patient till the morning when some man on whose words reliance can be placed comes from that direction. A rumour may be true or false, it is possible that this rumour may be entirely devoid of truth, and facts may be contrary to it."

The fact was that Aurangzeb, sagacious, forbearing and courageous as he was, did not lose his presence of mind; inspite of this panic, owing to which except for the vanguard and a few soldiers in the right and left wings of his army no one remained in the battle-field, and out of sixty or seventy thousand horsemen only a fraction stayed around him, he continued the battle with his usual firmness and composure of mind. 'The fire of cannons and muskets rendering the battle-field hot like a furnace, began to scorch the warriors to death'. From the side of the enemy Hasan Kheshgi attacked the contingent of Sultan Muhammad and, fighting bravely before the Prince's elephant, was put to the sword. Shaikh Zarif, son of Shaikh Abbu, and Shaikh Bhikan also moved forward like Rustam and, displaying their courage like the Hindi sword before Aurangzeb's own eyes, were captured on the battle-field. Sayid Alam spurred his horse and, fighting for a little while with Aurangzeb's soldiers, retired safely. Sultan Muhammad and Zulfiqar Khan, putting in a great effort, attacked the enemy and shook the foundation of his firmness and stability. Seeing the weakness of his warriors and the superiority of Aurangzeb's men, Shuja's courage began to fail. The valour and calmness of Aurangzeb resulted in his

himself took his stand in the centre, Muazzam Khan had come from the Deccan and joined the Imperial troops a day before the battle; he was posted among the forces of the centre. On the side of Shah Shuja, the vanguard was led by Sayid Alam (1) with five thousand horsemen, the right wing by Shaikh Wali and the left wing by Hasan Kheshgi, each of whom had a cavalry of four thousand; both wings were strengthened with two thousand horsemen under the command of Asfand Yar Beg and Sayid Quli respectively. Shah Shuja took his position in the centre with Alawardi Khan (2), Mukarram Khan (3) and Sayid Kasu and ten thousand horsemen. At the time when the trumpets' loud clangour on both the sides shook the earth, and the brave soldiers were making themselves ready to fight and the horses under them were becoming restive by the roaring noise of cannons and muskets, there suddenly arose a panic in the army of Aurangzeb and many of his officers and men turned their faces and fled towards Akbarabad. Even men who had been in the service of Aurangzeb for years and had endangered their lives and fought bravely in the Deccan and other places took to flight; also the old royal servants were guilty of this treasonable action. About ten thousand soldiers, arrayed in troops with elephants and banners ahead, took to flight. But the treacherous Rajputs, who had fled with Raja Jaswant Singh, thoroughly plundered people. The wily fortune gave a curious turn to the disturbance. The moment a wretched (*mafluk*) Rajput, riding on a pony with

---

(1) Sayid Alam was a Sayid of Barah. He entered the service of Jahangir, and under him rose to the rank of 1,500 *zat* and 600 *sawars.* During the reign of Shah Jahan he was promoted to the rank of 2,000 *zat* and 1,000 *sawars.* He accompanied Shah Shuja to Bengal where he stayed in the service of the Prince (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 454-456)

(2) Alawardi Khan is related to have been a descendant of Sultan Sanjar Saljuqi. Thanks to his skill in hunting he was favoured by Jahangir and appointed to the post of *Qarawal Begi*. After the death of Jahangir he was taken in service by Shah Jahan at the recommendation of Asaf Khan, and was granted the rank of 2,000 *zat* and *sawars* and the title of "Alawardi Khan". He held various responsible posts under Shah Jahan including the governorship of provinces, and rose to the rank of 5,000 *zat* and 4,000 *sawars.* At the time when Shah Shuja revolted and marched to Patna, Alawardi Khan was governor of Bihar; as he was unable to oppose the Prince, he retreated to Benares. Shah Shuja followed him and persuaded him to take up his cause. Alawardi Khan yielded to the temptations and entered the service of Shah Shuja (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. I, pp. 207-215).

(3) Mirza Mukarram Khan Safwi, whose real name was Murad Khan held the rank of 2,000 *zat* and 800 *sawars* with the title of "Iltifat Khan" during the reign of Jahangir. Under Shah Jahan he rose to the rank of 3,000 *zat* and 3,000 *sawars*, and had the title of "Mukarram Khan" bestowed upon him. In 31st year of Shah Jahan's reign he was appointed *Faujdar* of Jaunpur. When Shah Shuja marched a second time to fight for the throne, and he deputed Sayid Alam of Barah and Hasan Khan Kheshgi to subjugate Jaunpur, Mukarram Khan found himself unable to resist, and surrendering the fort of Jaunpur to them, he joined the army of Shah Shuja. (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 383-386).

account of his large army, marched along the bank of the Ganges till he reached Qannauj by way of Makanpur. From there he proceeded to Kora Ghatampur, where Sultan Muhammad, Khan-i-Dauran and other followers came to join him from various sides. Shah Shuja marched from Allahabad and encamped at the village of Khajwa at a distance of three *Korohs* from Aurangzeb's camp with the intention of offering a battle.

Raja Jaswant Singh had before this made a (secret) agreement with Shah Shuja out of loyalty to Shah Jahan; with the intention of paralysing Aurangzeb's force he foolishly came out of the camp of that Prince with all the Rajputs in the last hours of the night preceding the battle and fled towards Akbarabad. Not knowing that a lamp lighted by God will not be put out even if the whole world is overwhelmed with storm, 'this infidel, enemy of reason' after coming out of Aurangzeb's camp spread the rumour that Shah Shuja had overpowered Aurangzeb. The evil-minded Rajputs plundered the property of Aurangzeb's soldiers wherever they could find it and proceeded plundering all their way. The tent of Sultan Muhammad and most of his property were plundered. When in the morning the actions of this wretched fellow were reported to Aurangzeb, he owing to his extraordinary firmness, strength of heart and perfection of reason, paid no attention to them, and considered the absence and presence of this 'dirty, evil-minded' (Raja) to be equally unimportant.

VII

As Shah Shuja was prepared to fight, Aurangzeb marched to the battle-field and arranged his army in order. Zulfiqar Khan was posted in command of the vanguard with ten thousand horsemen. Sultan Muhammad was put in charge of the right wing and Islam Khan and Khan-i-Dauran were placed among his troop. Bahadur Khan was assigned the command of the left wing. Both wings consisted of a cavalry of ten thousand and were flanked by three thousand horsemen under Saif Khan (1) and Murtaza Khan (2) respectively. Aurangzeb

---

(1) Saif Khan, whose real name was Saifud-Din Mahmud, was the son of Tarbiyat Khan, the *Bakhshi* of Shah Jahan. He held the rank of 700 *zat* and 100 *sawars*, and had accompanied Raja Jaswant Singh when the latter was deputed to prevent Aurangzeb from marching to Agra. When the Raja was defeated and fled away, many of his colleagues surrendered to Aurangzeb and Saifu-d-Din was one of them. He was taken in the service of Aurangzeb; his rank was raised to 1,500 *zat* and 700 *sawars* and he obtained the title of "Saif Khan" (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 479-482).

(2) Murtaza Khan, whose real name was Sayid Mahmud, had been in the service of Aurangzeb before he ascended the throne. He accompanied the Prince when he marched to Agra, and was granted the title of "Murtaza Khan". He took a prominent part in the battles fought by Aurangzeb for the throne, and gradually rose under him to the rank of 5,000 *zat* and 5,000 *sawars*. (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 597-598).

He devoted his attention for a few days to the administration of the kingdom, and then placed his feet in the stirrups of felicity and marched towards the Punjab. Dara Shukoh on hearing this fled to Multan. Aurangzeb deputed Diler Khan and Fidai Khan and other officers with fifteen thousand horsemen to pursue Dara Shukoh. Fidai Khan at the time of departure was granted an elephant and a robe of honour; and ashrafis (gold mohurs) to the value of ten lacs of rupees, loaded on fast moving camels, were placed in his charge for the salary of the troops. Aurangzeb himself marched behind the army at the rate of thrity *Korohs* a day till he reached Multan. Since Dara Shukoh had marched rapidly from Multan to the desert of Thatta, and there was a rumour of the rising of Shah Shuja and his marching as far as Patna for conquering the kingdom, Aurangzeb told off a big army for the pursuit of Dara Shukoh, and raising Fidai Khan to the rank of 4,000 and, appointing him to the governorship of Oudh with the grant ef Gorakhpur in his *tayul dari* (subsistence allowance), ordered him to proceed rapidly to suppress the revolt of Shah Shuja. He himself also marched back with the same purpose and, reaching Lahore, encamped at the Bagh-i-Faiz Bakhsh. Here he halted for three days and then proceeded to Shahjahanabad, where he arrived on the 4th of Rabiu-l Awwal, 1069 A.H. (30th November, 1658 A.D.) and took his residence in the royal palace. After a stay of fourteen days, he marched on the 17th of that month to the eastern regions to wage war against Shah Shuja. Under the orders of Aurangzeb Khan-i-Dauran (1) had laid the siege to the fort of Allahabad, which was fortified and defended by Sayid Kasu, one of the officers of Dara Shukoh. At the request of Sayid Kasu, Shah Shuja marched from Patna to Allahabad and Khan-i-Dauran, hearing of his approach, retreated to the hills. Sayid Kasu at the instance of Dara Shukoh made over the Allahabad fort to the officers of Shah Shuja and himself came out of it. Shah Shuja sent all the effects and goods left by Sulaiman Shukoh in the fort to Bengal, and took up his residence there. Aurangzeb despatched Sultan Muhammad with Zulfiqar Khan, Islam Khan and other officers and an army of ten to twelve thousand horsemen direct to Allahabad, while he himself, on

---

(1) Khan-i-Dauran, whose real name was Sayid Mahmud, was the son of Khan-i-Dauran Nusrat Jang. After the death of his father he was granted the rank of 1,000 *zat* and 1,000 *sawars* and the title of Nasiri Khan. In the 30th year of the reign of Shah Jahan he was deputed to assist Aurangzeb in the conquest of the Adil Shahi Kingdom, and for the services rendered by him his rank was raised to 3,000 *zat* and 2,500 *sawars*. He was at Raisin in Malwa when Aurangzeb marched to Agra, and as he favoured the cause of that Prince, he met him near Gwalior and obtained the title of "Khan-i-Dauran". At the battle of Sammugarh he had the command of the right wing of Aurangzeb's army; after the victory he was promoted to the rank of 5,000 *zat* and 5,000 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. 1, pp. 782-785).

encamped at the village of Chandi; it was his intention to cross the river in the evening and to traverse the skirt of the hills in the darkness of the night. But Shayasta Khan had also marched from Akbarabad, and the rumour about his arrival at any time was circulating in that region. The arrival of Fidai Khan and the news (of the arrival of) Shayasta Khan perplexed Sulaiman Shukoh and he failed to cross the river. His followers, most of whom were Sayids of Barah, deserted him for fear of (what might happen to) their sons and families. Only two thousand loyal followers kept his company. He, therefore, sought the protection of the hills of Siri Nagar; Prithi Singh, the Raja of Siri Nagar, came to receive him at the foot of the hills and took him to his own country.

Fidai Khan reported the matter to Aurangzeb and returned to the Court according to his orders. Shayasta Khan also returned to Sultan Muhammad at Akbarabad. Ghazanfar Khan (1) was appointed *Faujdar* of *Mian-i-Doab*, and Qasim Khan was appointed governor of Sambhal, while Sayid Shujaat Khan (2), who was granted the *Zamindari* of Hardwar, proceeded to that place. The aforesaid Khans were ordered to make proper arrangements and to be on the alert so that Sulaiman Shukoh might not be able to descend from the hills or undertake any evil enterprise.

VI

Aurangzeb stayed three days at the Bagh-i-Sarhindi and on the fourth day, marching from there, he took up his residence at the Baghi-Aizzabad (3). On Friday, the 1st of Ziqad, 1068 A.H. (31st July, 1658 A.D.), at a moment considered propitious by the astrologers, Aurangzeb ascended the throne of 'Khilafat and kingship' and exalted the high and low with favours and largesses.

---

(1) Ghazanfar Khan was the son of Alawardi Khan. He had been n the service of Shah Jahan, and rose under him to the rank of 1,000 *zat* and 800 *sawars*. At the battle of Sammugarh he was posted at the left wing of Dara Shukoh's army After his victory, Aurangzeb took Ghazanfar Khan into his own service and appointed him *Faujdar* of *Mian-i-Doab* (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 866-868).

(2) Sayid Shujaat Khan Bhakri was a noble of the court of Shah Jahan He held the rank of 1,000 *zat* and 800 *sawars*. On the accession of Aurangzeb to the throne, he entered his service and took part in the battle against Shah Shuja and in the second battle against Dara Shukoh (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 460-461).

(3) Bagh-i-Aizzabad, also known as Shalimar Garden, lies about seven miles from Delhi on the Delhi-Karnal Road. It was probably called after Aizzu-n-Nisa Begam, entitled Akbarabadi Mahal, who was one of the mistresses of Shah Jahan.

to Aurangzeb and were employed by him. Mukhlis Khan(1) took possession of Murad Bakhsh's property and prepared an inventory of the whole of it—cash, commodities animals, etc.—and added it to Aurangzeb's property. The sons and the whole harem of Murad Bakhsh were also sent to Shahjahanabad. This event took place on the 4th of Shawwal, the year 1068 A.H. (5th July, 1658 A.D.)

After being relieved of the deceipt and mischief (*Kaj palasi wa bad maashi*) of Murad Bakhsh, Aurangzeb started by continuous marches to Shahjahanabad. Dara Shukoh hearing of his arrival fled in consternation to Lahore. On the 13th of Shawwal Aurangzeb reached Khizrabad near Shahjahanabad, where he made a halt for two days. On the third day he proceeded to Shahjahanabad, and passing through the city encamped at the Bagh-i-Sarhindi (Sarhindi Garden). Here Mukhlis Khan (1) presented the sons and all the household of Murad Bakhsh to him.

It was now reported to Aurangzeb that Sulaiman Shukoh was hastening back from Lucknow with the object of joining his father. Consequently Shayasta Khan was ordered to hasten to *Miyan-i-Doab* (the territory between the Ganges and the Jumna rivers) in the company of the Prince Sultan Muhammad to prevent Sulaiman Shukoh from passing through that region. Fidai Khan (2), who had come from *Miyan-i-Doab* and joined Aurangzeb, was raised to the rank of 4,000 *zat* and 2,500 *sawars* and instructed to join Sultan Muhammad. He rushed to Boria, traversed the long distance in three days, and preceeding the Prince and Shayasta Khan, encamped on the passage of Sulaiman Shukoh. On his arrival there he received a letter from Baz Bahadur, the Raja of Kumayun, stating that the Raja of Siri Nagar, offering his assistance to Sulaiman Shukoh, had deputed one of his confidential officers to guide him from Hardwar to Lahore accross the Dun. Fidai Khan forwdarded the letter with his own petition to Aurangzeb, while he himself rushed on with fifty horsemen, and covering the distance of eighty *Korohs* in a day and a night, reached Hardwar at the time of *Asr* (afternoon) prayer. Before the arrival of Fidai Khan, Sulaiman Shukoh had reached the other side of the river with seven thousand horsemen and

(1) Mukhlis Khan, whose real name was Qazi Nizama, had been in the service of Shah Jahan under whom he held various posts of responsibility and rose to the rank of 800 *zat* and 200 *sawars*. He was posted in the Deccan. When Aurangzeb marched to Agra, he entered the service of the Prince, who conferred upon him the title of "Mukhlis Khan" and raised his rank to 1,500 *zat* and 200 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 566-568).

(2) Fidai Khan, whose real name was Muzaffar Husain, is better known by the later title of Azam Khan Koka, which was conferred upon him by Aurangzeb in the 17th year of his reign. He entered the service of Shah Jahan and under him rose to the rank of 1,500 *zat* and 600 *sawars* and was granted the title of Fidai Khan (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. I, pp. 247-252).

heart like me in such a manner, and this is how they have fulfilled the obligation of the agreement and the oath on the Quran, which was a guarantee between us". Aurangzeb replied from behind the curtain: "As this dear brother has, during these days, been guilty of improper actions, calculated to cause disturbance and to injure the people and the country; and as owing to the incitement of a few unwise and low-minded persons, who obtained influence at your court, you have developed a vanity which in the eyes of men of insight is injurious to the people of God and the affairs of the State; it is, therefore, necessary for the mental cure of this brother and for the welfare of the State and religion, that he should for a few days rest in tranquility and peace of mind away from the storm and stress of the world. God forbid that anything should be intended against his life. God be praised, the foundation of our agreement has not been disturbed in any way. The life of this brother is under the protection of God, and wisdom demands that in accordance with the Quranic verse, 'May be, you dislike a thing, and it is good for you', you should consider all this to be good and not allow any sadness or gloom to enter your mind".

Diler Khan (1) and Shaikh Mir placed Murad Bakhsh on an elephant in accordance with Aurangzeb's order and carried him in haste to Shahjahanabad. As regards the followers of Murad, who had accompanied him, some of them, such as Khuwaja Shahbaz, who held the rank of 5,000 together with two or three others were arrested immediately and sent to prison. The army of Murad Bakhsh, numbering nearly twenty thousand, remained in total darkness of the event of the day, and when they heard it, it was too late. They had no option but to offer their services

---

(1) Diler Khan was a Daudzai *Afghan*, whose real name was Jalal Khan. In the 21st year of Shah Jahan's reign he was appointed *Faujdar* of the *Sarkars* of Kannauj and Kalpi in supersession to his elder brother Bahadur Khan and had his rank raised to 1,900 *zat* and 1,000 *sawars* with the title of "Diler Khan". In the 31st year of the reign he was sent with Sulaiman Shukoh against Shah Shuja, who had revolted against Shah Jahan. Shah Shuja retired from near Benares to Patna without any contest, and was pursued by Sulaiman Shukoh. In reward for his services Diler Khan was promoted to the rank of 3,000 *zat* and 3,000 *sawars*. When Sulaiman Shukoh, returning from Patna in obedience to the call of his father, reached Kara, the news of the defeat of Dara Shukoh and his flight to Lahore caused disaffection among his followers (Mirza Raja Jai Singh included) and they left his company. The prince sought the advice of Diler Khan who suggested that he should go to Shahjahanpur and raise an army of Afghans there to take such action as might be necessary. The prince accepted the proposal, but Diler Khan left him at the advice of Raja Jai Singh, who prevailed upon him to offer his allegiance to Aurangzeb near Muttra; he was taken into Aurangzeb's service and his rank was raised to 5,000 *zat* and 5,000 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, vol. II, pp. 42-56).

decision of all matters, great and small, has to be suspended. Nothing can be decided. My patience in wait ng for you has passed all limits. If you come to me, it will not only please my heart but also settle the business in hand." Murad, in his simplicity, put faith in Aurangzeb's words and consented to the interview in fact to death. On the third day he went out hunting to the forest, and at *chasht* time (forenoon) when he was returning, Nuru-d-Din, his personal servant, who had become one of the well-wishers of Aurangzeb, approached him in haste. "Aurangzeb", he said, "has had a sudden attack of dysentry and has been suffering from an acute pain in his stomach. He is laid up in bed and in his distress he is calling for you every moment. In these circumstances it would be proper if you hastened to his bedside without any formality". Murad, unaware of the trickery and deceit of the age, turned his reins towards the camp of Aurangzeb, and galloping reached there with only a few of his followers. Immediately on his arrival, Aurangzeb's clever officers who were waiting for him, escorted him to Aurangzeb's own pavilion; on the pretext that there was insufficient space they asked Murad's followers to wait outside and took him inside alone. Aurangzeb welcomed him with great regard, showed excessive joy at his coming and took him to the private chamber where they could be alone. First, a royal meal was served; after the meal was over a bed was prepared (for Murad) and it was arranged that after the midday rest they would talk of State affairs. At Aurangzeb's request Murad stretched his feet on the carpet to rest and Aurangzeb's servants waited upon him. The object in taking trouble of providing rest for Murad. was that he might take off his arms; and Murad took off his arms, put them aside like the simpleton he was without thinking of the consequences and went to sleep. When Aurangzeb saw that 'the wine of action had fermented' (the scheme devised had been brought to a successful issue), he went into the harem on the pretext of resting; when Murad was sound asleep the attendants who were employed outside withdrew at Aurangzeb's order; and a devoted servant (*paristar*) came from inside and, picking up the sword and the other arms of Murad, took them inside. (1)

Then Shaikh Mir and some other officers, who were waiting for the opportunity, came into the apartment. Murad woke up in consternation at the sound of their footsteps, and finding no trace of his arms and armour, he realized what the situation was. He heaved a deep sigh of despair and exclaimed: "ultimately, they have treated one of righteous loyalty and pure in

(1) This expression written in figurative language seems to have been misinterpreted by some of the later writers who have related that Murad was plighted with wine, and subsequently he was thrown into a profound slumber due to the soothing effect of shampooing by a lovely slave-girl, who took away stealthily his weapons from the side of pillow (See *History of Aurangzeb* by Sir Jadunath Sarkar, M.C. Sarkar & Sons, Calcutta, 1925, Vol. I and II, pp. 432-433).

lacs of rupees with the message that the amount should be spent for the present on his own requirements and those of his army. The rest of one-third of the spoils, which had been agreed upon, would also reach him ; and God willing, after the settlement of the affair of Dara Shukoh, the territories of the Punjab, Kashmir and Kabul would be assigned to him. He should, therefore, start soon, so that they should jointly accomplish the enterprise that was before them.

Satisfied somewhat, Murad Bakhsh marched from Akbarabad and encamped one *Koroh* behind Aurangzeb. When the officers of Aurangzeb started from Guzar-i-Sami, Murad also moved forward encamping a *Koroh* behind Aurangzeb ; when the precincts of the city of Muttra were reached, Murad did not join Aurangzeb but encampad at a considerable distance. Aurangzeb's officers saw that the attitude of Murad was contrary to the unity of action and represented the matter confidentially to Aurangzeb. At a time when they had still great enterprises before them, and the affairs of the Empire had not been settled as desired, nor was the mind of Aurangzeb at peace about the opponents of the State, Murad's undesirable behaviour was increasing the consternation of Aurangzeb's officers. Inevitably Aurangzeb decided, as a measure of policy, to imprison Murad, so that the disturbed mind of his officers might be at peace. When he had made up his mind about the matter, Aurangzeb, guided by his reason, first won over some of Murad's trusted servants by enchantments and fables (stratagems), promises and hopes (of promotin). Then as a trick and subterfuge he invited Murad to a consultation meeting to settle the affairs of the Empire. That day Murad, yielding to the representation of his well-wishers, did not accept the invitation. Aurangzeb, in order to carry out this necessary enterprise, halted at that stage and, making a pretence of consultation on State affairs, expressed his earnest desire to meet Murad. The latter in the simplicity of his heart accepted the suggestion and prepared to mount his horse, but his well-wishers, who had smelt trickery in the suggestion, stood in his way. "Your humble servants," they protested, "have the greatest suspicion of Aurangzeb. May be, he has planned a treachery; in that case the matter will be out of our hands, and no regret will be of any use." But Murad, like a doomed creature, paid no heed to their words. "This is merely an obsession that has taken possession of your minds", he replied, "it is not becoming a Muslim to harbour any suspicion or doubt about Aurangzeb after the agreement he has confirmed by religious oaths". Anyhow the whole of that day was spent in talking.

Aurangzeb considered it unwise to march any further and stayed on at Muttra. He sent a message to Murad every day: "As a great enterprise is ahead, it would be unwise to march forward in haste. Owing to the absence of my brother, the

sion of all the royal effects, including treasures, furniture, jewellery, etc., and sealed them up. Shah Jahan-such was the Divine will-became absolutely helpless and lost all power and prestige; thereafter he was not allowed to move out of his harem and palace. This happened in the year 1068. A.H. (1658 A.D). The Quranic verse واعتبروياولی الابصار (Draw a moral, ye men of insight) is quoted as a chronogram (1).

It had come to Aurangzeb's ears that Dara Shukoh, establishing himself at Shahjahanabad, had begun to collect together his scattered army; Aurangzeb, therefore, considered it his duty to complete the half-finished affair of Dara Shukoh. Staying at the house of Dara Shukoh, Aurangzeb busied himself for three days in making arrangements for the administration of Akbarabad during his absence. He placed Shah Jahan and the fort under the custody of Zulfiqar Khan and appointed Islam Khan governor of Akbarabad. Prince Sultan Muhammad was also to reside at Akbarabad in the palace of Dara Shukoh. On Saturday, the 29th of Ramzan, 1068 A.H. (21st June, 1658 A.D.) he started with a large army to Shahjahanabad in pursuit of Dara. On the first day when the army encamped at Guzar-i-Sami (the ford or passage of Sami), he himself halted at the royal building; at this time it was reported to him that Murad Bukhsh had not moved from Agra to accompany him and was showing signs of procrastination. A body of the royal officers such as Ibrahim Khan (2), son of Ali Mardan Khan Amiru-l-Umara, had entered Murad's service. As Murad increased the salaries and grades from ten to twenty and ten to fifteen and was very generous to those who entered his service, about twenty thousand men joined his army; every day persons, who only saw the external side of things and could not comprehend their real nature, left the army of Aurangzeb and allied themselves with Murad in the hope of obtaining higher grades and other favours from him. Day by day the number of Murad's followers increased, and Aurangzeb considering this to be against the welfare of the State and ruinous to the enterprise he had embarked upon, began to give thought to the affairs of Murad. He sent a messenger to enquire (from Murad) the cause of his opposition and deviation from the straight path of alliance. Murad (in reply) said that he was without money and that his army was in distress. Aurangzeb sent him twenty

---

(1) The chronogram gives the date 1068, and to arrive at this figure the last الف of واعتبروا has heen eliminated.

(2) Ibrahim Khan was the eldest son of Amiru-l-Umara Ali Mardan Khan. In the 26th year of Shah Jahan's reign he was granted the title of "Khan" and on the death of his father in the 31st regnal year he obtained the rank of 4,000 *zat* and 3,000 *sawars*. In the battle of Sammugarh he was posted at the right wing of the army of Dara Shukoh. On the defeat of Dara Shukoh he entered the service of Murad Bakhsh, and after the confinement of the latter he offered his allegiance to Aurangzeb (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. I, pp. 295-301).

haste in giving Shah Jahan the pleasure of an interview. Aurangzeb showed his reluctance to accept these terms, complained of the animosity of Dara Shukoh and said that until his (Dara's) case was settled, he should be excused from an interview, as he dared not to take any action in that respect.

Jahan Ara returned with grief and sorrow and gave an account of the interview to Sahah Jahan whose sadness surpassed description. However, on the third day, after a prolonged discussion, Aurangzeb decided to meet the Emperor, and mounted his horse at the Dahra Garden with this intention. But as Destiny had planned otherwise, this object, which was dear to the heart of the people, was not attained. He had hardly started riding on his horse when the *Amiru l-Umara* Shayasta Khan and Shaikh Mir overtook him and protested against his action. "The execution of this design", they said, "is against the dictates of wisdom, prudence and right reason. It has thrown your loyal servants into the pit of consternation and doubt. For God's sake have mercy on your devoted servants and abstain from this undertaking, which is contrary to prudence. For a moment please think over the situation. God has placed the government of the Empire in the hands of your officers. Your servants have brought the fort under their control; the officers of Shah Jahan have been completely deprived of their authority, which has now come into the hands of your men. There is no trace of enemy within the fort. What has induced you, without cause or reason, to go to a place where there is apprehension of danger, revolt and evil?" These arguments, which were apparently sound, made Aurangzeb irresolute, and he stopped his horse. Just at that time Nahar Dil Chela (1) arrived with a letter which the Emperor had written to Dara Shukoh with his own hand and entrusted it to Nahar Dil with the instruction that he should hasten to Shahjahanabad (Delhi), deliver the letter secretly to Dara Shukoh and bring his reply. The contents of the letter were to the effect that Dara Shukoh, collecting his army, should stay at Shahjahanabad and not proceed any further, as the Emperor was settling the matter at Agra. The letter confirmed the views of the officers of Aurangzeb. He was still further pained to discover the great regard Shah Jahan had for Dara Shukoh, and gave up the idea of meeting him. So passing in front of the gate of the fort, he alighted at the palace (*haveli*) of Dara Shukoh.

At the order of Aurangzeb, Sultan Muhammad took posses-

---

(1) *Chela* is a Hindi term, meaning *murid* or disciple who places implicit belief in his *murshid* or *pir* (spiritual guide). Akbar, from religious motives, disliked the name *bandah* or Slave, and he therefore called this class of men '*Chelas*' (See *Ain-i-Akbari*, English translation by Blochmann, Vol. I, pp. 253-254).

on account of fear aud suspicion, be unable to present myself before Your Majesty with contentment of heart and peace of mind, otherwise I cherish that desire so ardently that it is not possible for me to commit it to writing, nor can I express in words my thanks for the innumerable favours you have conferred upon me. I shall be greatly obliged if, as a special favour, you will kindly issue orders to allow some of my followers to enter the fort to replace the Imperial soldiers, who are detailed to guard its gateways and control entry into it, so that I may have the honour of presenting myself before you and make excuses for my shortcomings."

Shah Jahan agreed to this proposal. He ordered that all the imperial officers should go away from the fort and open its gates to the followers of Aurangzeb. Although this order was far from wisdom, the imperial officers considered it their duty to obey it, and handed over the gates to Aurangzeb's officers. Sultan Muhammad entered the fort with Zulfiqar Khan, Shaikh Mir aud Bahadur Khan on Friday, the 15th of *Ramzan*, 1068 A.H. (16th June, 1658 A.D.), took possession of all its gates and bastions and placed his own men in charge of them. Then the Prince accompanied by Islam Khan paid his respects to the Emperor, kissed the ground and performed the ceremony of *Kornish*. Shah Jahan presented him with a *jamdhar* (dagger) set with jewels.

Next day Begam Sahib (Jahan Ara) visited Aurangzeb to deliver verbally the message of Shah Jahan. When she approached Aurangzeb's residence, she was not received and welcomed with the honour and respect usually paid to her, and at the instance of Aurangzeb she was led into the private apartments. But at the personal interview in the harem Aurangzeb met her in a proper manner and offered her a seat of distinction. She began by referring to the high regard which Shah Jahan had for Aurangzeb, and described how desirous he was of seeing him. Then coming to the main object of her mission, she said that the Emperor had the following proposals in view :—the Punjab and the territories attached to it were to be entrusted to Dara Shukoh, Gujrat was to continue in the possession of Murad Bakhsh and Bengal of Shah Shuja, and the province of the Deccan was to be placed under the control of Sultan Muhammad; the whole Empire, other than the aforementioned provinces, together with the exalted position of Heir-apparent of the Empire and the dignified title of "*Baland Iqbal*" was to be conferred upon Aurangzeb. She advised the Prince to agree gratefully to this proposal of his father, in which lay the good fortune of both the world, and, without paying any attention to the mischievous counsels of his selfish officers, to wait upon the Emperor with an easy heart. She added that his father was extremely anxious to see him and he should make all possible

off the besiegers so far as lay in their power, but the majority of the higher *mansabdars* owing to their cowardice were unable to stand the siege; under the excuse of looking after the water-carriers (*Saqqas*), who were bringing water from the river by the postern-gate (*darichah*), they went out of the fort and escaped, proving traitors to the Emperor's salt and ignoring the favours he had bestowed upon them for years. As the fort was too strong to be mined or captured by direct assault, the soldiers of Aurangzeb courageously managed to reach the Khizri Gate (Water Gate) on the second day, and closed the entrance by which water used to be carried to the fort. As a consequence, the besieged were reduced to helplessness and despair. Shah Jahan on coming to know of this sent his sincere servant, Fazil Khan, once more to Aurangzeb with a letter written with his own hand.

Shah Jahan wrote: "May the Almighty God perpetuate the prosperity of the fortunate son (Aurangzeb)! Due to my adversity and misfortune, I have witnessed things which could not have been conceived. The fortunate son, suddenly abandoning all filial regard, pays no attention to my longings, and, ignoring my paternal rights, considers me his enemy. He is subjecting me to pain and grief, which will be a cause of disgrace in this world and of disappointment in the next, and he is forgetful of the reckoning on the Day of Judgement. How will he then account for this act of impropriety." (Here follow verses in which Shah Jahan addresses Aurangzeb in the second person, giving vent to his feelings of despondency in a rhetoric vein, to the effect that Aurangzeb should be ashamed of himself in adopting an antagonistic behaviour towards his father and sovereign. The Emperor expresses his keen interest in the welfare of the Prince and appeals to him in the name of God to show his face to him). The letter finally concludes in prose: "The Prince should not feel proud of his triumph nor put too much confidence in the favourable turn of his fortune, which is only transitory and not to be depended upon. He will be well advised in abstaining from such deeds as may be liable to weaken the position of this illustrious dynasty, the power and prestige of which has dominated the world for so many years and won the respect of rulers. He should behave in the manner expected of able sons, so that his fame, honour and reputation for ability may remain recorded in the annals of time".

In his reply Aurangzeb explained his position to Shah Jahan and showed due respect to him. "Praise be to God", he wrote, "that since my boyhood I have never failed, as far as was possible, in loyalty and obedience to Your Majesty, and have always adhered, and still adhere, to the straight path of obedience and self-sacrifice. But owing to these events, which have occurred in accordance with Divine destiny, it is but human that I should,

of righteousness and the acquisition of good name, that being misled by a few selfish advisers he should abstain from presenting himself before me; that for the friendship of a a handful of worthless and evil minded (officers) he should consider me his enemy, and intending to disgrace me among the rulers and the people of the world should have no fear of punishment in the next world; and that for the sake of a few days' life in this transitory world he should deem it worth his while to bear eternal shame and disgrace before God and His Prophet. Take heed! Do not venture on an act, which is to result in repentance and regret when repentance is to be of no use.' The concluding portion of the letter is in verse apparently composed by Shah Jahan himself, fervently appealing to the filial duty of Aurangzeb, advising him not to allow himself to be led astray by his vanity and asking him to give up his antagonistic attitude towards his own father.

When the two Khans reached Aurangzeb's camp, Khalil Ullah Khan, who secretly favoured the cause of Aurangzeb, was granted an interview by the Prince, while Fazil Khan on account of his faithfulness to Shah Jahan was kept waiting outside. Khalil Ullah Khan, ungrateful as he was, made matters worse. He induced Aurangzeb not to listen to Shah Jahan's importunities and to give up the intention of paying his respects to the Emperor. Consequently, Aurangzeb represented in reply that he was not secure against the animosity of Shah Jahan and that he feared that in the course of interview Shah Jahan might order his servants te assassinate him. Aurangzeb, as a measure of policy, ordered Khalil Ullah Khan to be detained, and Fazil Khan, who was allowed to return, related the state of affairs to Shah Jahan. The latter lost all his hopes of a peaceful settlement with Aurangzeb, and having seen the treachery of his old officers issued orders for the shutting of the gates and the fortification of the bastions of the fort. Such officers as had been making a show of energy and fidelity towards the Emperor were entrusted with the charge of defending the gates. On hearing this, Aurangzeb appointed Zulfiqar Khan and Bahadur Khan to besiege the fort; they reached the fort with a detachment of the army at night and began their operation. In the opinion of the experienced officers the fort was too strong to be captured quickly. Some officers with their men alighted at the palace (*Manzil*) of Dara Shukoh, but most of the besiegers stationed themselves near the fort in the shelter of walls and trees. Cannon-balls and shots were exchanged. Some of the officers and musketeers (*Tufangchis*) in the fort made up their minds to sacrifice their lives and to keep

(1) Shah Jahan's epistles are generally interspersed with verses and quotations from the Qüran and ethical works. This characteristic feature of his composition is indicative of his poetic, religious and literary tendencies.

faith demand submission to His will, and it is in this frame of mind that I give expression to my feelings. The desire and longing, which I entertain for seeing that wise and sagacious son (Aurangzeb), are beyond description, particularly now that on his arrival after such a long time he is staying close by, and I have reecvered from an acute illness during which there had remained no hope of life. It is believed that he would be as desirous to see me as Joseph was for see ng Jacob. As I am unable to wait any longer, it is proper for him to make all possible haste in giving me the pleasure of a meeting." The letter ends with a verse, conveying the earnest request of Shah Jahan to Aurangzeb to come to him at once to solace his afflicted heart

Fazil Khan behaved excellently in delivering Shah Jahan's messsage, and represented his case so cleverly and in such a sweet and pleasant lauguage that Aurangzeb became ready with a willing heart to pay his respects to his father. Writing in reply, the Prince offered his thanks for the favour and kindness which Shah Jahan had shown to him, stated that he was submissive and obedient and expressed a keen desire to present himself before the Empror. As a result Fazil Khan returned with an easy heart on the success of his mission; and Shah Jahan was greatly delighted with the contents of Aurangzeb's letter and the felicitous attitude he had adopted.

After Fazil Khan had left, some of the mean and faithless officers, who considered the conflict favourable to their own interest, embittered the feelings of Aurangzeb against Shah Jahan with mischievous statements, and prevailed upon him to avoid the proposed interview. Next day when Fazil Khan brought certain presents, consisting of jewels and precious objects of the seven climes from Shah Jahan, he observed on being admitted to Aurangzeb's presence that the situation had completely changed. 'In the rose of that garden the colour and perfume of friendship were lacking.' The sagacious Khan did his best to convince Aurangzeb by pleasant words, forcible and clear arguments, reasonable interpretations ond suitable proverbs, but met with no success. He returned sad and depressed, and reported the matter to Shah Jahan. Shah Jahan then sent Fazil Khan again to Aurangzeb accompanied by Khalil Ullah Khan, and entrusted him with a letter written with his own hand.

Shah Jahan complained of the attitude of Aurangzeb and said: "Inspite of the claims due to me for bringing him up with ease and comfort, for his training and for his education, for my continuous favours and the the grant of high rank and position. and over and above them for the paternal right and the order of God, commanding obedience to the ruler, it is unbecoming on the part of the fortunate son (Aurangzeb), who is endowed with wisdom and faith and has spent all his life in the pursuit

Asaf Khan, known as Bahman Yar, rushing from Akbarabad presented himself before Aurangzeb to congratulate him. Next day Aurangzeb marched and encamped at the hunting ground of Imadpur where Jafar Khan (1), Fazil Khan Khan-i Saman, Namdar Khan (2), son of Asalat Khan, Faiz Ullah Khan (3), Husain Beg Khan (4), Rai Raghunath (5), Qasim Khan, Multafat Khan (6), son of the late Asalat Khan, Nazir Khan Khuwaja (eunuch) and Islam Quli, entitled Khidmatgar Khan, who had been in the Agra Fort, together with all the Imperial officers whether big or low hastened willingly or otherwise to proffer their homage and obedience to him. He increased their grades by one-fourth (*Yak Sawai*) and in some cases by one-half (*deh panzdeh*). On the third day, Aurangzeb marched further and encamped at the Bagh-i-Dahra. Here Shah Jahan sent him a letter written with his own hand through Fazil Khan, who also delivered a loving oral message from the Emperor.

Shah Jahan stated in his letter: "As God would have it, there has occurred a resentment between that Chief of the Empire (Aurangzeb) and the prosperous Prince (Dara Shukoh), and what was hidden by fate has come to pass. Since it is not humanly possible to interfere with the will of God, wisdom and

---

(1) Jafar Khan, entitled Umdatu-l-Mulk, was the sone of Sadiq Khan Mir Bakhshi and sister's son and son-in-law of Yaminu-d-Daula Asaf Khan. He rose to the rank of 5,000 *zat* and 3,000 *sawars* under Shah Jahan, and on the deposition of Muazzam Khan was appointed prime minister in the 31st year of Shah Jahan's reign. (See *Maasiru l-Umara*, vol. I, pp. 531-535, and *Oriental Biographical Dictionary*, p. 188).

(2) Namdar Khan was the son of Jafar Khan Umdatu-l-Mulk. In the 30th year of Shah Jahan's reign he was appointed *Darogha* of the Royal Palace and had his rank raised to 2,500 *zat* and 500 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, vol. III, pp. 830-833.)

(3) Faiz Ullah Khan was the son of Zahid Khan Koka. He was 10 years old when his father died, and was brought up under the care of Shah Jahan, who in the 24th year of his reign conferred upon him the title of Khan and raised his rank to 2,000 *zat* and 1,000 *sawars*. In the 31st year of Shah Jahan's reign he was appointed to the post of *Akhta Begi* (See *Maasiru-l-Umara*, vol. III, pp. 28-30),

(4) Husain Beg Khan was the sister's son and son-in-law of Ali Mardan Khan. He migrated to India with Ali Mardan Khan and rose gradually to the rank of 1,500 *zat* and 1,000 *sawars* under Shah Jahan (See *Maasiru-l-Umara*, vol. I, pp. 591-593).

(5) Rai Raghunath was introduced to the Imperial Court by Sadullah Khan, the prime minister, after whose death he was appointed to act as *Diwan-i-Ala* of the department of *Diwan*. The title of Rai Rayan was conferred upon him, and his rank was raised to 1,000 *zat* and 400 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, p. 282).

(6) Multafat Khan, whose real name was Ibrahim Husain, was the second son of Asalat Khan Mir Bakhshi. He was appointed to the post of *Bakhshigari* of *Ahadis* (Pay-master of the Crown Force) in the 26th year of Shah Jahan's reign, and sebsequently raised to the post of *Darogha* of *Peshkash*, when he held the rank of 700 only. It was after the accession of Aurangzeb that the title of Multafat Khan was conferred upon him (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 611-612).

armies came into clash, and the battle-field presented a singular spectacle. Zulfiqar Khan, the commander of Aurangzeb's vanguard, realized his opportunity and, moving forward bravely on his horse, he attacked Dara's centre with terrific strength and courage. 'At the same time fate (literally sky) rising in enemity to the brave warriors of Dara's army, caused the dust of misfortune to blow in their faces'. The sun and the wind were so hot that many of Dara's officers and men expired owing to the heat, without being wounded by arrows or spears. A short while before Dara appeared to have had the upper hand, but by Divine intervention the courage and determination of his followers began to slacken and his army suddenly turned away from the battle-field and took to flight in great disorder and distress. In the twinkling of an eye the field was left vacant in front of Aurangzeb's troops. Towards the end of the day the wind of Divine favour began to blow on the fortunate standards of Aurangzeb, and the drums and trumpets announced his victory. Dara Shukoh alighted from his elephant, mounted a horse and turned away his face from power and wealth. Two *Gharis* (1) before sunset he reached Akbarabad in a wretched condition—'with broken reins and broken stirrups'. This event occurred on Sunday, the 17th of *Ramazan*, 1068 A.H. (8th June 1658 A. D.)

V

On the achievement of this glorious victory, Aurangzeb offered his thanks to God and encamped on the ground formerly occupied by Dara Shukoh. On the same day Fakhir Khan, who had been one of the chief companions and trusted officers of Dara Shukoh, followed by Muhammad Amin Khan (2), son of Muzzam Khan, and Itiqad Khan (3), son of

(1) *Ghari* is an Indian unit of time representing the sixtyfourth part of a day and night *i.e.* the period of 22·5 minutes.

(2) Muhammad Amin Khan was the son of Mir Jumla Muazzam Khan. He was appointed, as we have seen, to officiate for his father as prime minister at the Court when the latter was deputed to assist Aurangzeb in the conquest of Bijapur, and had the rank of 3,000 *zat* and 1,000 *sawars* conferred upon him, On the deposition of his father temporarily from the post of prime minister in the 31st year of the reign of Shah Jahan, Muhammad Amin was also suspended, but he was soon restored to his former position and appointed to the post of *Bakhshigari*. Subsequently, when Muazzam Khan was placed in confinement by Aurangzeb and thus failed to comply with royal orders served on him to attend the Court, Dara Shukoh attributed this to an intrigue, and reporting the matter to Shah Jahan called Muhammad Amin Khan to his house and imprisoned him. His innocence having, however, been established, he was set free after three or four days. He was at Agra when Aurangzeb won the battle of Sammugarh against Dara Shukoh (See *Maasiru-l-Umara*, vol. III, pp. 613-693).

(3) Itiqad Khan, whose real name was Mirza Bahman Yar, was the son of Asaf Khan and the grandson of Itimadu-d-Daula. He rose to the rank of 4,000 *zat* and 500 *sawars* under Shah Jahan and had the title of Itiqad Khan conferred upon him which had been held by his father and uncle, (See *Maasiru-l-umara*, vol. I, pp. 232-234 and *Oriental Biographical Dictionary*, p. 186).

under the control of Rao Satar Sal accompanied by Ram Singh (1) and Raja Rup Singh Rathor (2) and Daud Khan (3). Dara Shukoh himself occupied the centre with twelve thousand horsemen of his own contingent. The artillery, as usual, was drawn up in front of the army.

The battle began with skirmishes which continued till mid-day. Then Rao Satar Sal, Daud Khan and Raja Rup Singh Rathor made continuous attacks on Murad Bakhsh and broke his ranks. Boldly and courageously attacking Aurangzeb's centre next, Rao Satar Sal and Raja Rup Singh managed to reach Aurangzeb's own elephant and were 'consumed before it by the fiery sword like moths by a flame'. Rustam Khan (4), attacking Aurangzeb's left wing, shook Sultan Muhammad's columns in the first attack; but he was wounded by a bullet in the struggle, and realizing that the wound was fatal, he came down from his elephant, mounted a horse, and sent back Sultan Sipahr Shukoh to his father. Then, resolved to die, he attacked Islam Khan's army with twelve courageous and devoted followers and sacrificed his life. Islam Khan cut off his head and placed it at the feet of Aurangzeb's steed (really elephant). Khalil Ullah Khan, who guided by reason and good fortune had made a secret agreement with Aurangzeb, remained immobile at his place with fifteen thousand horsemen in full armour, and out of loyalty to Aurangzeb refrained from joining the battle. As Dara Shukoh, against the tradition of experienced warriors, had disarranged his ranks and stationed himself in front of the artillery, the officers of his vanguard were slain when the right and left wings of the two

---

(1) Ram Singh Kachhwaha was the eldest son of Mirza Raja Jai Singh. He entered the service of Shah Jahan, and under him rose to the rank of 3,000 *zat* and 1,500 *sawars*. He fought in the battle of Sammugarh for Dara Shukoh, but on the defeat of that prince offered his allegiance to Aurangzeb (See *Maasiru-l-Umara*, vol. II, pp. 301-303).

(2) Raja Rup Singh belonged to the Rathor class of Rajputs, and was the brother of Raja Suraj Singh. He succeeded his uncle Hari Singh, the Raja of Kishan Gadh, who died without leaving a son behind him. He took part in the expeditions against Qandhar and attained the rank of 4,000 *zat* and 3,000 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, vol. II, pp. 268-270).

(3) Daud Khan, who had been a *Shaikhzada* of Hisar Firoza, was in the service of Dara Shukoh. In the 30th year of the reign of Shah Jahan he was appointed *Faujdar* of Muttra, which had been in the Jagir of Dara Shukoh, and at the recommendation of the Prince was granted the title of Khan. (See *Maasiru-l-Umara*, vol. II, pp. 32-39).

(4) Rustam Khan belonged to the *Charkas* tribe, who lived in the valley of Elburz in Persia. Originally, he was employed by Nizamu-l- Mulk of Ahmad Nagar, who conferred upon him the title of Muqarrab Khan. Dissatisfied with Nizamu-l-Mulk, he entered the service of Shah Jahan in the 3rd year of his reign when he was in the Deccan. Rustam Khan was one of the best generals of Shah Jahan. He rendered valuable services in the campaigns of Balkh and Badakhshan and Qandhar; he was granted the title of Firozjang and rose to the rank of 6,000 *zat* and 6,000 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, vol. II, pp. 270-276).

Gurzdars (mace-bearers) of the Imperial army, while the left wing, which also consisted of fifteen thousand horsemen, was placed under the charge of Khalil Ullah Khan (1), Qubad Khan (2), Tahir Khan (3) and other Mughal rank holders together with Kunwar Ram Singh (4) and his brother Kirat Singh. Both the wings were flanked by contingents of five thousand soldiers under Fakhir Khan (5) and Zafar Khan (6) respectively. The vanguard, consisting of twenty thousand soldiers, was placed

---

(1) Khalil Ullah Khan was the younger brother of Asalat Khan Mir Bakhshi. He entered the Imperial service during the reign of Jahangir, and was made prisoner along with Asaf Khan by Mahabat Khan when the latter revolted against Jahangir. Under Shah Jahan he rose to a high position, attaining the rank of 5,000 *zat* and 5,000 *sawars*. In the year 1068 A. H. (1658 A.D.) when Shah Jahan fell ill and was taken from Delhi to Agra, he was appointed governor of Delhi (See *Maasiru-l-Umara*, vol. I, pp. 775-782). Beale (*Biographical Dictionary*, p. 212) says that he bore the title of Umdatu-l-Mulk.

(2) Qubad Khan was *Mir Akhur* (Master of the horse) of Nazar Muhammad Khan, the ruler of Balkh and Badakhshan, who had appointed him governor of the fort of Ghori, which lies near Kabul. In the 19th year of Shah Jahan's reign when Sultan Murad Bakhsh invaded Balkh, a section of his army invested the fort of Ghori. Qubad, finding himself unable to hold the fort, asked for refuge and was brought to the royal presence at Kabul. He was taken into the royal service and granted the rank of 1,000 *zat* and 500 *sawars*, which was subsequently raised to 2,500 *zat* and 1,500 *sawars*, (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 99-102).

(3) Tahir Khan belonged to Balkh. He entered the service of Shah Jahan and rose to the rank of 2,500 *zat* and 1,500 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 751-754).

(4) Ram Singh was the son of a Rathor chief, named Karamsi, and the nephew of Rana Jagat Singh. He was presented to the Court in the 13th year of Shah Jahan's reign and had the rank of 1,000 *zat* and 500 *sawars* conferred upon him. He rendered valuable services in the expeditions against Qandhar and attained to the rank of 3,000 *zat* and 1,500 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara* Vol. II, pp. 266-267).

(5) Fakhir Khan was the son of Baqir Khan Najm-i- Sani, the governor of Orissa. He presented himself at the Court in the 3rd year of the reign of Shah Jahan, and was granted a rank which, subsequent to his father's death, was raised to 2,000 *zat* and 1,000 *sawars*. In the 27th year of Shah Jahan's reign he was promoted to the rank of 2,500 (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 26-28).

(6) Zafar Khan, whose real name was Khuwaja Ahsan Ullah, was the son of Khuwaja Abul Hasan Turbati. He entered the Imperial service during the reign of Jahangir and had the rank of 1,500 *zat* and 600 *sawars* and the title of Zafar Khan conferred upon him. Under Shah Jahan he gradually rose to the rank of 3,000 *zat* and 3,000 *sawars*. Twice he held the post of Governor of Kashmir, and in the 25th year of the reign of Shah Jahan was appointed governor of Thatta. In the 29th year of Shah Jahan's reign the governorship of Thatta was conferred upon the Prince Sipahr Shikoh, and Zafar Khan retired to the Court. The Khan had the command of the left wing of Dara's army with 5,000 soldiers under him at the battle of Sammugarh. He died in 1073 A.H. (1662 A.D.) (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 756-763).

myself. It would be desirable that, behaving like a senior (brother), he should desist from showing his splendour and move to the Punjab, which is assigned in his *Jagir*, for the present, so as to allow me to serve Your Majesty for some time. Subsequently effect will be given to whatever arrangement Your Majesty may approve of".

After despatching his petition through Muhammad Faruq, Aurangzeb set out with his army, and pitched his camp at a distance of three *Korohs* from Sammugarh.

IV

When Dara Shukoh, who had been staying at Dholpur to guard the ferries and roads, heard that Aurangzeb had crossed the Chambal, he retired and encamped at one Shah Jahani *Koroh* from Aurangzeb's camp. Next day, early in the morning, he arranged his troops in battle order and waited for conflict, but Aurangzeb did not move forward and allowed his troops to rest after the long journey they had undertaken. "Tomorrow" Aurangzeb told his warriors, "is the day for the display of manliness and prowess. The centre of my power is very far from here. You should, therefore, fall upon the enemy with a united heart and a united front, wrest the Empire from him with the blows of your sharp swords and win a reputation in the world by your victory". Dara, on the other hand, waited for the enemy in the field from the morning to the close of the day, suffering severely from the heat of the sun and the exhaustion of staying on horseback. Most of his soldiers, who had put on their armour, as well as their horses were exhausted as the sun was shining hot; without exchanging any blows with the enemy they lost the strength of their bodies as well as the courage of hearts.

On the following day, Sunday, the 7th of *Ramzan*, 1068 A.H. (8th June, 1658 A. D.), at sunrise Aurangzeb marched to the battle-field. He had forty thousand cavalry whom he arranged according to the principles of the art of war. The right wing was commanded by Murad, the left wing by Sultan Muhammad; and these two wings were further strengthened by Shaikh Mir and Bahadur Khan respectively, each of whom had five thousand soldiers under his command. Zulfiqar Khan with two thousand horsemen formed the vanguard, and Aurangzeb himself took his stand in the centre with ten thousand soldiers. The artillery was posted in front of the centre.

Dara Shukoh marched forward with an enormous army, riding on an elephant and issued orders for the marshalling of his ranks. Sipahr Shukoh (1) was posted at the right wing with fifteen thousand soldiers including *Mansibdars* (rank holders) and

(1) Sipahr Shukoh was the third son of Dara Shukoh.

if the whole world is involved in destruction, the remedy would have been beyond the power of the slaves of the Emperor. However, having great experience in the art of war and knowing how to administer military affairs, and being at the same time aware of the tactics of the warriors of the locality, I did not take into consideration the vast multitude of the forces of the enemy, and brought off my troops from that dangerous position to a safe refuge. More surprising still, not being contented with having caused me this distress, he transferred the *Mahal* of Berar from the *Jagir* of this well-wisher, who has ever been loyal and obedient, and assigned it to one (Murad), who had committed many acts of impudence and had been guilty of rebellion. Owing to his selfish motives he has represented my cause incorrectly to Your Majesty, accusing me malignantly of many crimes and evils. By his insistance and solicitations he had a large army under Jaswant Singh despatched against me, his object being to find an excuse for wresting from me the small province conferred upon me, to bring about my ruin and destruction and to leave me unprovided for in the desert of affliction and anguish. As by deceit and stratagem he has gained ascendancy over Your Majesty's mind, you give credit to his words, and considering your other sons, who are sincere in their character, as the enemies of the State, you pass orders against them according to his suggestions. Your Majesty makes absolutely no investigation and inquiries into the case of your innocent sons; nor do you take any interest in the administrative and financial affairs of the State, which have been placed entirely under his control. He is beyond doubt thirsty for our innocent blood. As the matter had come to this pass, I decided that it was my duty, according to the canons of reason, to protect my life and my honour, and that I should present myself before Your Majesty and explain the position to you personally. When I reached Ujjain, Jaswant Singh, who had been ordered by the elder Prince to oppose me, stood in my way and prohibited me from proceeding further; and although he was clearly informed that my object was to pay a visit to Your Majesty, he declined to listen to me and commenced hostilities. Consequently, I was compelled to remove him from my path. It is evident that had my intention been other than that of waiting upon Your Majesty, it would not have been difficult to arrest him and his followers after such a disastrous defeat. Now the elder Prince has himself marched to Dholpur with a large army to guard the roads and ferries of the Chambal. According to his belief he has prevented me from crossing the river, but as my aim is to wait upon Your Majesty, and not to fight anybody, I have crossed the Chambal by the ford of Bhadawar, and am proceeding to pay my respects to you. It is heard that he is so persistent in his desire of depriving me of the honour of waiting upon Your Majesty that he intends to offer battle. However, it will not be advantageous to him to fight and oppose a loyal disciple like

kingdom has passed out of Your Majesty's hands, and the power of the elder Prince (Dara Shukoh) over the affairs of the State is beyond all description. Relying on his power he is determined on annihilating his brothers, and his efforts in this respect are increasing day by day. Thus he has sent Sulaiman Shukoh with a force against Shah Shuja, the sagacious son of Your Majesty, and destroyed his dignity and reputation of thirty two years; and Your Majesty, suffering a great deal of affront and indignity from the grandson of Parwez (1), has been put to shame before the people of the world. Similarly guided by his inordinate desire and inclination, he always tries to harm his brothers and to ruin and destroy my affairs. Besides, his actions are always also contrary to (the principles) of the Empire, faith and religion, and injurious to the interest of country and people. As regards this well-wisher (Aurangzeb), he stopped all my emoluments and means of income, and has caused me various injuries. At the time when I had invaded the Kingdom of Bijapur according to the orders of your Majesty, and was laying siege to certain forts, and *amirs* and soldiers were sacrificing their lives in the operation in opposition to a host of opponents assembled from all quarters, the dismal news of your Majesty's illness distracted the Imperial army and rendered the enemy bold. Nevertheless the victorious army, after taking the strongholds of Bidar and Kalyani, besieged Gulbarga, and brought such a heavy pressure to bear upon the besieged that Gulbarga was about to surrender. The king of Bijapur began to think of saving his kingdom by making a suitable offer, as he was afraid that his country would be conquered and annexed to the Empire. It was in these circumstances that the elder Prince (Dara) deputed his servants to summon the Imperial officers and to console and conciliate the King of Bijapur; they went secretly to the ruler of Bijapur and encouraged him in his hostility and opposition to this disciple (*Murid*) (*i.e.* Aurangzeb). He (Dara) issued such strict orders to the royal commanders for their immediate return from Gulbarga that they had no time or opportunity to take leave of me, and they started in great haste for the Court without even seeing me. This placed me in an awkward position and compelled me to abandon the expedition which was nearing its successful completion. It was only by my good fortune that I could retire with safety. Heaven forbid, had any untoward incident happened, it would have brought disgrace to the State for years to come and been recorded in the annals of the period. It is evident that had any calamity occured owing to the want of foresight and providence in the elder Prince, who indulging in his selfish motives does not care

(1) Sulaiman Shukoh's mother was the princess Nadira Begam, who was the daughter of Parwez, the second son of Jahangir and the brother of Shah Jahan. The remark seems to remind Shahjahan of the defeat and discomfiture sustained by him from Parwez, when he (Shah Jahan) revolted against his father Jahangir.

improvement of the condition of his subjects and the maintenance of peace in the Empire. Being just and equitable by nature, he does not like any one, particularly any of his sons, to commit any acts causing disturbance among the people and disorder in the country. Now that he is striving with all his power to dispel the confusion caused by his illness, the prevailing conflicts and dissensions, which are ruinous and destructive to the country and the people, will be a source of great pain and grief to him, in particular the unbecoming and improper action of this wise and prudent brother (Aurangzeb), who is endowed with an elegant disposition, a noble mind, amiable manners and mildness of temper. It is with the solicitude for his felicity that these few words are being written, so that he may be advised to keep himself away from objectionable and evil deeds. If your advance is with the object of creating disturbance and making war, you should yourself judge how impolite it is on your part to encounter and draw the sword against your own father, in whose obedience lies the pleasure of God and His Prophet, and to shed blood of innocent people. The result of such an action will be nothing but disgrace and ultimate ruin. Even if your expedition is due to antagonism to Prince Dara Shukoh, it cannot be approved by the principle of wisdom, for according to the Islamic law and convention the elder brother has the status of a father. His Majesty holds the same view. In short, the strife and hostile contest began by this sagacious and high minded brother (Aurangzeb), who is esteemed for his laudable demeanour, praisworthy behaviour and generous disposition, and who has always endeavoured to fulfil the wishes of the holy and blessed Emperor, is not to be appreciated in any way or by any person; for the life of a few days in this transitory and evil world and its deceitful and deceptive enjoyments are no compensation for eternal infamy and misfortune. 'Don't, don't, for the virtuous do not behave like this'.

The best course for you would be to abstain from these injurious and harmful operations and try your best to please the just and religious Emperor; so that considering his satisfaction as your eternal bliss, you may refrain from shedding the blood of the followers of Islam during the auspicious month of *Ramazan.* You should submit yourseif to the orders of your benefactor and your ruler, as the commandment of God in that respect refers to obedience to the Emperor. If you have any other object it would be advisable for you to remain encamped where you are and submit your wishes in writing, so that the matter may be represented to His Majesty, and efforts be made for the fulfilment of your wishes".

In reply to Jahanara's letter, Aurangzeb wrote a petition (*arz dasht*) to Shah Jahan and, after crossing the Chambal, permitted Muhammad Faruq to depart with it. It was to the following effect: "During these days the administration of the

together with his spear'. Once more the battle blazed forth in full fury. The imperialists, posted through the inexperience of their commander on uneven ground, had the disadvantage of not being able to use all their men or to manoeuvre freely on account of insufficient space and the swamp; nevertheless Jaswant Singh and the Rajputs carried on the conflict till midday and undauntedly sacrificed their lives. Jaswant Singh, inspite of being wounded, continued to induce his followers to carry on the struggle, but his troops were pressed hard. As many as forty prominent Rajput chiefs, including Raja Mukand Singh and a large number of Rajput soldiers were killed. Qasim Khan, who was also wounded, lost courage and along with Jaswant Singh took to flight. The imperial army, after being routed, was pursued three or four *Korohs* (1), and Aurangzeb made his victorious entry into the city of Ujjain. He stayed there for three days and then resumed his march to the capital (Dar-ul-Khilafat).

The dismal news of Jaswant Singh's discomfiture was carried by the state-messangers, Saqi Beg and Rustam Beg, post haste to Shah Jahan at Bilochpur. The Emperor at Dara Shukoh's request returned from Bilochpur to Akbarabad. Dara Shukoh, distressed by the turn of affairs, was anxious to adopt all possible measures for the suppression of the revolt. He succeeded in collecting a force of one hundred thousand horsemen, consisting of his own contingents and the contingents of the *amirs* and the crown troops; and starting from Akbarabad on the 25th of *Shaban*, 1068 A.H. (28th June, 1658 A.D.), he pitched his camp on the bank of the Chambal. His plan was to seize all the ferries and by posting his soldiers and artillery at strategic points to stop Aurangzeb from crossing the river; but with the meager experience of warfare, he was incapable of conceiving or carrying out any military scheme successfully. Proceeding further, Aurangzeb discovered Dara's plan and consulted his offcers about a road that should lead him to his destination. 'The *Zamindar* of Bhadawar, led by his auspicious star and good fortune, approached Aurangzeb's officers and promised to undertake this service.' Aurangzeb, as a measure of policy, left his camp equipage at Sarai Kuwari and, guided by the *Zamindar*, marched twenty-five *Korohs* and crossed the Chambal on foot at the Ford of Bhadawar. At this stage Aurangzeb received a letter from the princess Jahanara, which was brought to him by her *Bakhshi*, Muhammad Faruq.

The Princess wrote: "Praise be to God that His Majesty the Sahib Qiran Sani is free from all bodily infirmities, which afflict the human frame, and is devoting all his attention to the

(1) *Koroh* and *Kos* are both derived from the Sanskrit word *Krosa*, which literally means a shout, *i.e.* the distance of shout. On an average a *Koroh* is equal to two miles.

with ten thousand horsemen led the van, Raja Rai Singh (1) with five thousand horsemen commanded the right wing and Baluji with five thousand horsemen was in charge of the left wing. Jaswant Singh himself took his position in the centre with ten thousand valiant and life-sacrificing Rajputs. On Aurangzeb's side, the left wing was commanded by Prince Sultan Muhammad, who had five thousand horsemen under him, while Najabat Khan, Khan-i-Khanan, 'like an iron hill' stationed himself in front of the army. The right wing was in charge of Shaikh Mir (2), the van was commanded by Zulfiquar Khan (3) with seven thousand valiant soldiers. The rigt and left flanks were in charge of Bahadur Khan and Islam Khan (4) respectively. Murshad Quli Khan (5) placed his artillery before the ranks of Zulfiqar Khan and gave orders to fire. Aurangzeb himself occupied the centre with seven thousand soldiers consisting of his special body guard (*Jan bazan i chauki-i-khas*) and other warriors 'strong like the wall of Alexander and the Elburz mountain'. Murad stationed himself with his army separately on the left.

The battle raged violently, and soon the troops of both sides came to grips fighting ferociously with their swords and spears. Murshad Quli Khan, wounded by an arrow, breathed his last, and the ranks of Aurangzeb's army began to shake; but Murad Bakhsh 'like a mountain of fire' moved to the assistance of the left wing, and Najabat Khan on his side 'sewed the Rajputs

---

(1) Raja Rai Singh Sisodia was the son of Rana Amar Singh of Bhimpur, who was a devoted servant of Shah Jahan when he was a prince, and gave his life for him. On the accession of Shah Jahan to the throne Rai Singh was granted the rank of 2,000 *zat* and 1,000 *sawars* and the title of Raja. He distinguished himself by various military services and rose to the rank of 5,000 *zat* and 4,000 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 297-301).

(2) Shaikh Mir was a Sayid by birth and one of the best generals of Aurangzeb (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 668-670; and the *Biographical Dictionary* p. 371).

(3) Zulfiqar Khan, whose real name was Muhammad Beg, was the chief of the artillery of Aurangzeb, and had the title of Zulfiqar Khan conferred upon him when the prince marched from Burhanpur to Agra to contest the throne (See *Maasirul Umara* ,Vol. II, pp. 89-93).

(4) The real name of Islam Khan was Mir Ziau-d-Din Husain Badakhshi. He was in the service of Aurangzeb, who conferred upon him the title of Himmat Khan when he set out from Burhanpur, and the title of Islam Khan after his victory over Jaswant Singh near Ujjain (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 217-220; and *Biographical Dictionary* p. 182).

(5) Murshad Quli Khan had originally been in the service of Ali Mardan Khan when the latter was governor of Qandhar on behalf of the King of Persia. On Ali Mardan Khan's making over that place to Shah Jahan, he came with him to India an was taken in the Imperial service. Under Shah Jahan he was gradually promoted to the rank of 2,000 *zat* and 1,000 *sawars*, and was posted in the Deccan as the *Diwan* of the Lower Ghats. When the war of succession broke out he offered his services to Aurangzeb, who raised his rank to 3,000 (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 493-495).

the spoils of war were to go to Sultan Murad and two-thirds to Aurangzeb; after the conquest of the whole territory of Shah Jahan and the Empire of Hindustan the provinces of the Punjab, Multan, Thatta, Kashmir and Kabul were to go to Murad, and Murad was to raise the standard of kingship in these provinces, beat his drum as a ruler and have the coins and the *Khutba* in his own name". Thanks to these 'enchantments and fables' (stratagems) Murad consented to ally himself with Aurangzeb and moved from his centre. Thus making his position secure in all respects, Aurangzeb marched from Burhanpur with an army thirty thousand strong on the 1st of Rajab 1068 A.H. (4th April, 1658 A.D.).

When Aurangzeb was eight *farsakh* (1) from Ujjain, Murad Bakhsh approached from the direction of Gujrat. Prince Sultan Muhammad was deputed to receive him and he met his uncle on the bank of the pond of Dipalpur on the 19th of Rajab 1068 A.H. (22nd April, 1658 A.D.). Next day an interview between the two brothers took place at Dipalpur where Aurangzeb had encamped, and the united forces proceeded towards Ujjain. Jaswant Singh who had been encamped at Ujjain was much perplexed at this turn of affairs. He was no match for Aurangzeb, who was renowned for his valour and generalship, and possessed a long experience of warfare; moreover he considered it beyond his position to fight a prince of the royal blood. Nor was it possible for him to turn aside and allow Aurangzeb to pass, for the Emperor had ordered him to fight. Reluctantly he prepared for battle. Aurangzeb also anxious to avoid a conflict and the shedding of innocent blood, sent a message to Jaswant Singh : 'As the object of my march is to pay my respects to His Majesty and to inquire about his health, you should desist from foolish and impudent opposition, but come to see me; you should also refrain from an enterprise that is quite beyond your capacity, and save the people from the onslaught of the victorious army". "As I have been deputed to this duty from the royal throne, there is no alternative for me but to devote my life to its performance without stepping beyond my proper sphere", the Raja replied, "if your Highness will go back and not proceed any further without His Majesty's permission it will be possible (to avoid a battle), otherwise I should be excused this insolence". It was out of question for Aurangzeb to pay any regard to this request and he marched onward.

Jaswant Singh in his inexperience had taken his post in a low and uneven ground with many ups and downs, and by cutting the bank of the Narbada tank he had made a piece of two hundred yards of land muddy. Next day, Friday, the 22nd of Rajab, 1068 A.H. (25th of April 1658 A.D.), he drew up his troops on this narrow and uneven ground and marched to battle. Qasim Khan

---

(1) *Farsakh* is 12,000 yards in length (See *Ghiyasu-l-Lughat*).

Khan (1), the son of Rustam Safvi, who had shown himself opposed to his views, and wrote to Murad Bakhsh advising him to avoid encounter with the royal force under Raja Jaswant Singh, which was stronger than that of his own, and to wait till Aurangzeb had arrived. Accordingly Murad gave up the idea of fighting the Raja, marched towards Mandu for two or three days and encamped there waiting for Aurangzeb's arrival. The Raja took this to mean the flight of Murad and his inability to meet the Imperial forces on account of his weakness. He wrote to this effect to the Imperial Court, where the anxiety caused by the rebellion of Murad subsided, and fears due to the movements of Aurangzeb were allayed. On this occasion some of the high officers, who were friendly to Aurangzeb, suggested to Dara Shikoh that since the flight of Murad had restored the Emperor's peace of mind, it would be advisable to allow Isa Beg, the *wakil* of Aurangzeb, to proceed to the Deccan and inform his master of the state of the Emperor's health, so that he might be relieved of misapprehensions on that account and refrain from doing anything improper. Acting on this advice, Dara Shukoh in his simplicity recommended the matter to Shah Jahan. The Emperor permitted Isa Beg to depart, and entrusted him with a letter written with his own hand. There seemed, however, no room for apprehension from Aurangzeb who had been constantly sending letters of submission with *dalis* (baskets) of grapes to the Emperor, and now that the confusion raised by the rebellion of Murad had subsided, Shah Jahan moved from Akbarabad to the Daru-l-Khilafat, Shahjahanabad.

Contrary to the instructions given to him by the Emperor to dissuade Aurangzeb from rebellion, Isa Beg made him all the more firm in that resolve by giving an exaggerated account of the affairs of the Central Government, *viz.*, the weakness of the Emperor who was unable to move or ride, the expedition of the Imperial troops under Sulaiman Shukoh to the eastern uegion, the absence of many officers and warriors from the Court and the growing influence of Dara Shukoh. Aurangzeb won over some of the officers of the Imperial forces stationed with him and conferred the titles of *Khan-i-Khanan* and *Khan-i-Alam* on Najabat Khan and his son respectively. And as it was inadvisable to leave Murad Bakhsh, who in his stupidity and ignorance assuming kingship aspired to further conquest, to his own design, Aurangzeb decided to unite him to his victorious army. Consequently, he wrote an affectionate letter to Murad, and the following arrangements were made with firm oaths, "One-third of

---

(1) Shah Nawaz Khan, whose real name was Badiu-z-Zaman, was the son of Mirza Rustam. He had the title of Shah Nawaz Khan conferred upon him during the reign of Jahangir; under Shah Jahan he rose to the rank of 5,000 *zat* and 5,000 *sawars*. He was deputed with other officers of the state to assist Aurangzeb in the conquest of the kingdom of Bijapur. (See *Maasiru -l-Umara* V. II. pp. 670-676).

Soon afterward it was brought to Aurangzeb's ears, that by the orders of the Emperor, Qasim Khan (1) had been appointed *Subedar* (Governor) of Gujrat, Murad was ordered to go to the Deccan and take possession of Berar, which had hitherto been given to Aurangzeb as a *Jagir* for his salary, and lastly Raja Jaswant Singh (2) had been assigned the Governorship (*iyalat*) of Malwa with the instruction that if Murad Bakhsh hesitated to leave Gujrat, the Raja was to help Qasim Khan in driving him away to the Deccan and then return to Ujjain. These changes were made at the instigation of Dara Shukoh. He wanted to remove Khan-i-Jahan Shayasta Khan (3), whom he considered an opponent, from Ujjain and to post Raja Jaswant Singh and Qasim Khan there so that, if Aurangzeb desired to march northwards, they should block his way and fight him, if necessary. Dara's third object in these moves was obvious; if Murad, showing insolence and disobeying the imperial order, started for Northern India he was to be prevented from doing so, and even driven from Gujrat to the Deccan.

III

Annoyed at the hostile attitude of the Central Government, Aurangzeb considered it inadvisable to remain silent any more. 'Lifting the veil of secrecy off his affairs, he told his loyal officers what was in his heart'. Employees of the various departments were instructed to make all necessary preparations for the journey and to collect equipment of war. He imprisoned Shah Nawaz

---

(1) Qasim Khan was the son of Hashim Khan and the grandson of Qasim Khan Mir-i-Bahr (Admiral). He was gradually promoted to the rank of 4,000 *zat* and 2,500 *sawars;* in the year 1068 A. H. (1657-58 A. D.), when he was appointed Governor of the province of Gujrat, his rank was raised at the recommendation of Dara Shukoh to 5,000 *zat* and 5,000 *sawars* (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. III, pp. 95-99.)

(2) Maharaja Jaswant Singh was the chief of the Rathor clan of Rajputs and the Raja of Jodhpur. At the instance of his father, Raja Gaj Singh, he was allowed by the Emperor Shah Jhan to succeed his father in supersession of elder brother, Amar Singh. By gradual promotion he rose to the rank of 7,000 *zat* and 7,000 *sawars*, when he was appointed Governor of Malwa at the beginning of 31st year of the reign of Shah-Jahan (See *Maasiru-l-Umara* Vol. III. pp. 599-604).

(3) Shayasta Khan, Amiru-l-Umara, was the son of Yaminu-d-Daula Asaf Khan and the grandson of Itimadu-d-Daula, Mirza Ghiyas Beg, the father of the celebrated Nur Jahan. In the 28th year of the reign of Shah Jahan (1654 A.D), he was appointed governor of the province of Malwa and deputed under the royal orders to support Aurangzeb in his expedition against Golconda; at the recommendation of Aurangzeb his rank was raised to 6,000 *zat* and 6,000 *sawars*. After the subjugation of Golconda, he returned to his province, but in the 30th regnal year of Shah Jahan (1656 A.D.), he was ordered again to proceed with all possible speed to Daulatabad in the Deccan to assist Aurangzeb in the conquest of the kingdom of Bijapur (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, pp. 690-706).

command, to return immediately to the Court ; they were not to allow any of their followers to stay in the Deccan, nor were they to take leave of Aurangzeb. The two officers, at a time when the enemy force was overwhelming, started for the Imperial Court. Far from taking Aurangzeb's permission, they did not even see him before their departure. This caused a great confusion in Aurangzeb's camp ; he raised the siege of Gulbarga and retreated to Aurangabad, where dreadful stories, originating from the dismal news of the Emperor's illness, were brought to his knowledge. Rumours of sedition and rebellion were also in circulation, such as the closing of the roads to messengers by Dara Shukoh, the imprisonment of the *wakils* (agents) of his brother princes and the governors of the provinces, the restriction upon the *wakils* of the chiefs of the frontier districts against writing any news of the Court, the revolt of Shah Shuja and the despatch of Sulaiman Shukoh with a large army against him, the engagement of these two forces, the defeat of Shah Shuja, and the accession of Murad Bakhsh on the throne in Gujrat. Aurangzeb refrained from committing any thing improper, but set himself to make inquiries about the health of the Emperor and the rumours which were afloat.

About this time Aurangzeb was informed that Muazzam Khan had also started for the Imperial Court like Mahabat Khan and Rao Satar Sal. Since the prince had a high object in view and a heavy task to perform, he considered that the departure of such a resourceful noble to the Court and his joining Dara Shukoh would be injurious to his interest, and he had recourse to a stratagem. He sent a message to Muazzam Khan, saying that since he regarded the Amir as his well-wisher, he was anxious that he should not depart without taking leave of him. But Muazzam Khan tried to avoid the meeting. "As I have received a royal order calling me to the Court " he replied, "as an officer and a servant I have no alternative but to comply with it". Aurangzeb sent a second message to him, this time through his son, Sultan Muazzam, stating that, as the *Amir* was going to the court, he had certain important matters to be explained to him privately, and for this purpose an interview was necessary. Sultan Muazzam succeeded in his mission, and as soon as Muazzam Khan entered the private apartment of Aurangzeb, he was arrested All his treasure and property were also confiscated, and his attendants were taken by the prince in his own service. Aurangzeb was thus supplied with the means for carrying out his scheme He still avoided an open rebellion, and wrote to the Emperor that as he had observed the signs of revolt in the behaviour of Muazzam Khan, he had made him prisoner. Aurangzeb further added that had he not done so, Muazzam Khan would have joined the rulers of the Deccan.

(1) Sulaiman Shukoh was the eldest son of Dara Shukoh.

of the palaces and work-shops were plundered, with the result that huge spoils including excellent books, China wares, etc., fell into the possession of the invader. Aurangzeb on reaching there confiscated to himself most of the precious and rare goods and articles. However, peace was made; Mir Jumla was rescued by Aurangzeb 'from the whirlpool of misfortune and distress'; Qutbul-Mulk gave his daughter in marriage to Sultan Muhammad and thus found security from the violent onslaught of Aurangzeb.

Aurangzeb returned to Aurangabad with Mir Jumla, whom he took into his confidence. The latter made solemn promises to support Aurangzeb's cause; and was then sent to the Daru-l-Khilafat, Shahjahanabad, to present himself at the royal court. The Emperor showed him great favour, conferred upon him the title of Muazzam Khan and appointed him to the high post of *Wizarat*, which had fallen vacant owing to the death of Sadullah Khan.

As Mir Jumla had been accustomed to the climate of the Deccan, and had also made promises to Aurangzeb to support him, he induced Shah Jahan to sanction the conquest of the surviving principalities in that part of the country and to depute him for taking part in the expeditions against them. Muhammad Amin Khan, his son, was appointed to act for him as *Wazir* during his absence, and he was allowed to take with him a few valiant *Amirs*, such as Mahabat Khan (1), Rao Satar Sal (2), Najabat Khan (3), etc. He marched to meet Aurangzeb, who, according to his advice, made preparations for the conquest of the territory of Adil Shah, the king of Bijapur. The forts of Bidar and Kalyani were soon reduced and Gulbarga was besieged. Then the news of Shah Jahan's illness disturbed the campaign.

At the instance of Dara Shukoh two royal *farmans* (orders) were issued to Mahabat Khan and Rao Satar Sal respectively, requiring them, with all the Mughals and Rajputs under their

---

(1) Mahabat Khan, whose real name was Mirza Luhrasp, was the second son of the celebrated Mahabat Khan of the reign uf Jahangir. He had this title conferred upon him in the 25th year of the reign of Shah Jahan, when his rank was raised to 5,000 *zat* and 5,000 *sawars*. He died in 1085 A.H. (1674-75 A.D.) during the reign of Aurangzeb (See *Maasir-ul-Umara* Vol. 111, pp. 590-94).

(2) Rao Satar Sal Hada was the son of Gopi Nath and the grandson of Rao Ratan. He held the rank of 3,500 *zat* and 3,500 *sawars*. He was killed in the battle of Sammugarh fighting for Dara Shukoh (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. 11, pp. 260-63).

(3) Najabat Khan, whose real name was Mirza Shuja, was the son of Mirza Shahrukh of Badakhshan. He held the rank of 5,000 under Shahjahan. He stayed with Aurangzeb in the Deccan against the order of Dara Shukoh requiring him to return to the court, and had his rank raised to 7,000 *zat* and 7,000 *sawars*. He died in the 7th year of the reign of Aurangzeb (See *Maasiru-l-Umara*, Vol. 111, p. 821-27).

of Aurangzeb to Zainul-l-Abidin, the son of Shah Shuja. On that occasion they also informed each other of the secrets of their hearts, and opening their lips to discuss their common affairs said "Their elder brother, like a wolf, is thirsty for the blood of his (younger) brothers. At present, when the shadow of His Majesty the Sahib Qiran-i-Sani is spread over the heads of the people, we are not safe from his designs. God protect us. On the day, time puts the reins of Government in his hands peace, rest and security will turn away their faces from us and our joy of life will be gone. It will be impossible for us to struggle with hm then. Under these circumstances it seems wise and advisable, that we three brothers, adopting the path of unity and alliance should, with our united force and strength, extinguish the fire of his evil and break the furnace of his strength and power". They strengthened their agreements and the foundations of their friendship and sincerety with oaths and pious declarations.

While Aurangzeb was busy with the management of his province it so happened that Mir Jumla (1), the Prime Minister of Qutbu-l-Mulk (2), the king of Golconda, having been oppressed by his master approached Aurangzeb for protection. The matter was referred to Shah Jahan, who issued orders that Mir Jumla should be saved from his enemies and from the persecution of Qutbu-l-Mulk, and sent to the court. On receipt of these orders Aurangzeb sent a letter to Qutbu-l-Mulk, saying that as his son, Sultan Muhammad, intended to go to his uncle in Bengal by way of Orissa it would be appropriate if Qutbu-l-Mulk afforded him all facilities, he needed, in passing through his territory. Qutbu l-Mulk 'placed the finger of consent on his eye-ball' and set himself to make preperations for the hospitality of the Prince. But the Prince, instead of going as a guest, proceeded with all the equipment of war and was followed by Aurangzeb himself. It was not till the Prince had reached Bhagnagar, that Qutub-l-Mulk learnt of the real state of affairs; and realizing his dangerous position, fled with his family from Bhagnagar to Haiderabad, taking with him such valuable property as could be removed in that confusion. The Prince took possession of Bhagnagar; most

---

(1) Mir Jumla, whose real name was Mir Muhammad Said, was a Sayid and belonged to Urdistan in Persia, On his arrival in Golconda he was shown great favour by its ruler, Sultan Abdullah Qutb Shah, who raised him to a high rank and position. His son Muhammad Amin Khan incurred the displeasure of Qutb Shah by his improper behaviour, and Mir Jumla threw himself on the protection of Shah Jahan, who took him in his service, conferred upon him the title of Muazzam Khan and the rank of 6,000 *zat* and 6,000 *sawars*, and appointed him to the post of prime minister. (See *Maasiru-l-Umara*, Vol 111. pp. 530 et seq).

(2) Abdullah Qutb Shah was the sixth Sultan of the Qutb Shahi Dynasty of Golconda. He reigned for many years under the protoction of the Mughal Empire and died in 1674-A.D. He was succeeded by his son-in-law, Abul Hasan, better known as Tana Shah. (See *the Oriental Biographical Dictionary* by Beale).

ground, but the prince jumped up, drew his sword and attacked the raging beast. Providentially, at this moment the other elephant suddenly ran forward to make an assault on its opponent, and the latter turned its attention from the prince towards it. Thus Aurangzeb was saved from a fatal accident. This happened on Monday, the 27th of *Ziqada* 1042, when Aurangzeb was only fifteen years old.

Among the many military expeditions of Aurangzeb mention may be made of the battle of Balkh against Abdul Aziz Khan, the ruler of Turan, on the 9th of Jumadiu-l-Awwal, 1057 A. D. (1647 A. D.). The event is narrated in detail in the history of the reign of Shah Jahan, and it shows the boldness, military skill, fortitude and endurance of Aurangzeb.

II

Dara Shukoh was appointed by Shah Jahan as his heir-apparent. 'His Highness (*An Janab*), on account of arrogance and pride, which are the worst evils of mankind, began to suppose, in fact to believe, that he was by right and heriditary claim the ruler of the extensive empire of Hindustan and the substitute of His Majesty Shah Jahan, and he made it his object to put an end to the existence of his brothers, who were co-heirs and partners in the Kingdom and Throne. He was constantly planning this in his mind ; publicly as well as secretly he strove his utmost to attain this ignoble aim. Aurangzeb and the other high-minded princes, becoming aware of this, also began to make plans for the preservation of their life and honour, and the management of their affairs. Insecure from such a powerful enemy, who had great dignity and power and a large number of helpers and followers, so far as possible they tried to protect themselves ; and secretly planning to collect the means for warding of his evil designs, they permitted themselves no negligence or carelessness in this difficult task.' In order to maintain peace among his sons, Shah Jahan distributed his empire among them, the province of Bengal being assigned to Shah Shuja, the province of the Deccan to Aurangzeb and the province of Gujrat to Sultan Murad.

In the year 1062 A. H. (1652 A. D.), when Shah Jahan was staying at Kabul, Aurangzeb and Shah Shuja were allowed to proceed to their respective provinces. On their arrival at Akbarabad (Agra), they entertained each other for six days ; for three days Aurangzeb was a guest of Shah Shuja, and similarly for three days Shah Shuja was the guest of Aurangzeb. The relations of the two brothers were further strengthened by matrimonial alliances : a daughter of Shah Shuja was engaged to Sultan Muhammad, the eldest son of Aurangzeb, and a daughter

Aurangzeb was born in the night of Sunday, the 15th of the month of *Ziqada*, the year 1027 A. H. (3rd November 1618 A. D.) at Dohad in the *Suba* of Gujrat (now Bombay Presidency). Talib Kalim, the poet laureate of Shah Jahan, found the date of his birth in the chronogram "*Aftab-i-Alamtab*" minus *Alif* (1). On reaching the year of discretion he distinguished himself by rectitude and amiable manners, dignity and eminence, fortitude and courage, so that 'the small and the great took the omen of rulership of His Majesty; his brothers and the great *Khans*, calculating his achievements, began to reckon with this fact; and everyone, who had any wisdom and intelligence, marking the signs of wealth and authority on his august forehead, knew for certain that time would ultimately place the reins of government and royalty in the power of His Majesty's servants'.

[Our author does not take the trouble of giving a consecutive account of the career of Aurangzeb till the beginning of the war of succession. The only incident of which he has cared to give a somewhat detailed description is an elephant-fight at Akbarabad (Agra), in which Aurangzeb showed remarkable self-possession and courage and had narrow escape]. One day when His Majesty Shah Jahan, the Sahibqiran-i-Sani, appeared in the apartment of *Darshan* to show himself to the people, he ordered an elephant-fight. Two huge elephants were made to engage in a combat, and they grappled so ferociously that the fire-works and other attempts to disentangle them failed. As the cloud of smoke from fire-works and dust rendered the sight of the combat invisible from the *Darshan*, the princes came down to view it at close quarters. They mounted their horses and took their stand near the scene of struggle. Since the fighting would not come to an end, His Majesty also mounted on a horse and came to a corner of the field. Out of respect for His Majesty and the arrangements made by the heralds, the crowd withdrew and the noise made by it subsided, and the field was left open. Incidentally the two fighting elephants also disengaged themselves at that time and took rest for a while, standing opposite to each other with blood-shot eyes. All of a sudden one of them ran towards Aurangzeb, who was still a boy. The elephant-driver tried his best to control the brute, but it would not heed him. The people in the elephant's path dispersed so that there was no obstacle between him and Aurangzeb. 'The prince, inspite of his tender age, showed no anxiety or nervousness, but faced the brute straight like Rustam or Bahman. A great howl rose from the people at this sight and reached the ethereal sphere'. Standing in his stirrups, Aurangzeb flung a spear at the head of the elephant with all his might. Enraged at this stroke, the brute twisted its trunk round Aurangzeb's horse and threw it to the

(1) The numerical value of "*Aftab-i-Alamtab*" is 1028, and deducting one from it, *i.e.*, the numerical value of "*Alif*", there remains 1027

steadfast in his religion (1). It is not improbable that his strictness and arrogance may have been responsible for his temporary retirements from service, but his sterling merits received due recognition from Aurangzeb and never failed to recommend him to royal favour.

SUMMARY OF THE WAQIAT-I-ALAMGIRI

I

The book begins with a eulogy of Aurangzeb, who is praised for his noble parentage, amiable disposition, formidable courage, equitable justice, honest behaviour, strict compliance with the Islamic law and many other excellent qualities and accomplishments. 'He is king *darwesh* in character, a ruler possessing Divine virtues. His holy nature is free from human defects, and his sacred inner spirit is exempted from the temptations of the flesh'. 'Fate has assigned the bridle of the steed of the fortune to the control of his servants and it may be said without exaggeration that in peace and in war, in boldness and in firmness of purpose, in strength and in patience, none like His Majesty has arisen in the House of Timur'. Specifically it is related that he was a profound scholar and an expert in the art of calligraphy; that he applied himself to the copying of the *Quran* as a sacred task inspite of the heavy burden of the state affairs; that he learnt the *Quran* by heart (2) after his accession to the throne; that he was strict in saying his prayers and in the observance of many other pious duties and 'kept most hours of the night alive with his devotions'; that he often fasted and had reduced his diet and increased supererogatory prayers. 'After morning prayers and devotions he always gives the oppressed and the injured admission to his private apartment, and hearing their complaints directly, applies the ointment of the justice to the wounds of their heart; in addition to this the written petitions of complaints are submitted to him in the harem for his perusal, and he passes orders on them under his own signatures and hands them over to the officers concerned for necessary action; again after the midday prayer he calls those officers of the state to his presence for diligent inquiries and extensive investigation'.

---

(1) *Maasiru-l-Umra*. Vol. II, pp. 822-3. See also *Muntakhabu-l-Lubab*, Vol. II, p. 376, where Aqil Khan is mentioned as one of the most honest and benevolent officers of Aurangzeb.

(2) Prior to Aurangzeb no member of the House of Timur is known to have been a *Hafiz* of the *Quran* (*i.e.*, to have learnt the *Quran* by heart). This deficiency in his religious study during his boy-hood was made good by him at an advanced age when he became independent, although at that stage he was labouring under the disadvantage that he could not devote his undivided attention to the sacred task, nor was his memory so sharp as it had been in his boy-hood and youth. It may be mentioned that Zebu-n-Nisa, one of his daughters, was also a *Hafiza*,

granted an annual pension of nine thousand rupees (1). In 1074 A.H. (1663-64 A.D.), Aurangzeb on his return-journey from Kashmir held a Darbar at Lahore, and Aqil Khan, who had been staying there, agreed to enter the royal service again and was granted his rank, which was raised to 2000 *zat* and 700 *sawars* (2). He appears to have joined the retinue of the Emperor, who, on his arrival at Delhi, appointed him to the post of *Darogha of Ghusl Khana* (3). Three years later, in 1077 A.H (1666-67 A.D.), his rank was further raised to 2500 *zat* and 700 *sawars* (4). It is not known how long he worked as the *Darogha of Ghusl Khana*, but we learn that in the year 1079 A H (1668-69 A.D.) he held the post of *Darogha of Dak Chauki*. He retired again from the state-service with a pension of twelve thousand rupees, which was sanctioned in 1087 A.H. (1676-77 A.D.) (5). During his retirement he seems to have maintained his relations with the court, as a *Khilat* and a dagger worth seven thousand rupees were conferred upon him by Prince Shah Alam under the royal orders in 1089 A.H. (1678-79 A.D.) (6). Soon after we find him appointed to the post of *Bakhshi-i-Tan* in the year 1090 A H. (1679-80 A.D.) (7). In the 24th regnal year of Aurangzeb (1681 A.D.) he was appointed governor of the province of *Daru-l-Khilafat Delhi*, and a *Khilat* was conferred upon him together with a daggar studded with jewels and a string of pearls (8). He held this post till his death, which occurred in 1108 A.H. (1696-97 A.D.) (9).

It is said that Aqil Khan was strict and bold in the performance of his duties, that he showed a spirit of independence and frankness, that he was arrogant towards his superiors and maintained self possession in poverty and privation. He is given the credit for being generous and benevolent, honest and sincere, and

---

(1) *Alamgir Nama* p. 630. Khafi Khan (*Muntakhabu-l-Lubab* Vol. 11, p, 127) says that he was granted a pension of fifty thousand rupees while the *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, p. 821 records the amount of pension as ten thousand rupees; Mustaid Khan (*Maasir-i-Alamgiri*, p. 37), however, reduces it to one thousand rupees only.

(2) *Alamgir Nama*, p 843; *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, p. 821.

(3) *Muntakhabu-l-Lubab*, Vol. 11, p. 177; *Maasiru-l-Umara*, Vol. 11, p. 8214. The term "*Ghusl Khana*" refers to the chamber of private audience, now known as the *Diwan-i-Khas* and it should not be confused with the royal bath-room (*Hammam*). The post of the *Darogha of Ghusl Khana* was similar to the office of the Chamberlain

(4) *Alamgir Nama*, p. 981 ; *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, p, 822.

(5) *Maasir-i-Alamgiri*, pp. 82 and 153 ; *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, p. 822.

(6) *Maasir-i-Alamgiri*, p. 168.

(7) *Maasir-i-Alamgiri*, p. 176 ; *Maasiru-l-Umara*, Vol II, p. 822,

(8) *Maasir-i-Alamgiri*, p. 195 ; *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, p. 822.

(9) *Maasir-i-Alamgiri*, p. 383 ; *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, p. 822.

MEMOIR OF THE AUTHOR

Mir Askari, better known as Aqil Khan Razi, comes from a family of the Sayyids of Khwaf in Khurasan but he was born in India (1). He was an early follower of Aurangzeb, who at the time of his accession conferred upon him the title of Aqil Khan(2). His offcial career was very chequered: he abandoned his rank and had twice to lead a retired life, but the royal favour extended to him persuaded him to resume the service of the state. From the references made to him in the historical works, it may be inferred that he did not indulge in politics and court intrigues, but preferred to lead a peaceful life devoted to literary pursuits. Poetry was his favourite subject. He left behind him a *Diwan* and several *Masnawis* (3), but in prose no other work, except the *Waqiat-i-Alamgiri*, is ascribed to him. The poetical surname of *Razi* is said to have been assumed by him after the saint Burhanu-d-Din Raz-i-Ilahi, in whom he had a great faith (4), and he was called Khafi because of his ancestral home at Khwaf.

Aqil Khan, as has been stated already, began his official career in the service of Prince Aurangzeb. When the Prince marched from the Deccan to Agra with the intention of visiting Shah Jahan who was ill (5), Aqil Khan held the post of Second *Bakhshi*. He was left behind in charge of the city of Daulatabad (6). Subsequently, the fort of Daulatabad was placed under his charge, and his rank was raised to 1500 *zat* and 500 *sawars* (7). After the accession of Aurangzeb to the throne, he was ordered to accompany Prince Muazzam to the court (8). Here he was appointed *Faujdar* of the *Doab* (the country between the Ganges and the Jumna), and his rank was raised to 1500 *zat* and 1000 *sawars* (9). In the year 1072 A.H. (1661-62 A.D.) he was allowed to retire and relinquish his rank on account of ill-health, and was

(1) *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum* vol. II, p. 699, No. Or 347; *Maasiru-l-Umara* by Shah Nawaz Khan, Persian text, Bibliotheca Indica, Vol. II, p. 821.

(2) *Catalogue*, Vol. II, p. 699; *Maasiru-l-Umara*, Vol II, p. 821.

(3) *Catalogue*, Vol. II, p. 699; *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, p. 823.

(4) *Catalogue*, Vol. II, p. 699; *Maasiru-l-Umara*, Vol II, p. 823 Shaikh Burhanu-d-Din was a saint at Burhanpur. He was much revered for piety, aud Aurangzeb, before he proceeded to Agra to fight for throne, attended upon him to ask for his blessings. It was, however, with great difficulty that the saint agreed to see Aurangzeb (see *Muntakhabu-l-Lubab*, Vol. II, p. 11).

(5) *Alamgir Nama* by Muhammad Kazim, Persian Text, Bibliotheca Indica, p. 41; *Maasir-i-Alamgiri* by Mustaid Khan, Persian text, Bibliotheca Indica, p. 4; *Maasiru-l-Umara* Vol, II, p. 821.

(6) *Alamgir Nama*, p. 44 & 194; *Maasiru-l-Umara*, Vol. II, p. 821, has Aurangabad in place of Daulatabad.

(7) *Alamgir Nama*, pp. 193—94 and 401.

(8) *Maasir-i-Alamgiri*, p. 26.

(9) *Alamgir Nama*, p. 478.

of the author, but here again there is a disagreement among them. The various titles by which the work is known are: (1) *Waqiat-i-Alamgiri*, (2) *Zafar Nama-i-Alamgiri*, (3) *Waqaya-i-Alamgiri*, (4) *Halat-i-Alamgiri*, (5) *Tawarikh-i-Muhiyu-d-Din Muhammad Aurangzeb* and (6) *Aurang Nama*. As regards the authorship it is generally ascribed to Aqil Khan Razi, while the name of Mir Khan, Governor of Kabul, has also been mentioned in that connection (1). But Khafi Khan, author of *Muntakhabu-l-Lubab*, when referring to this work, definitly clears these points. He gives the title of *Waqiat-i-Alamgiri* to our book and states that it was compiled by Aqil Khan Khafi. His words are as follows:-

اگرچه مولفان عهد نویس هرسه عالمگیر نامه منزوی ساختن
اعلی حضرت را موافق مرضي مبارک مجمل بزبان قلم برآورده
اما عاقل خاں خافی در واقعات عالمگیری تالیف خود بشرح و بسط
ذکر کرده (2)

Translation

"Although the historiographers of the reign (of Aurangzeb), who compiled all the three *Alamgir Namas* in compliance with the august wishes, have only very briefly described the incident of the confinement of His Majesty (Shah Jahan), yet Aqil Khan Khafi has related it with details in his work, the *Waqiat-i-Alamgiri*."

Nothing can be stated with any certainty about the date of the composition of the *Waqiat*. The last event to which it refers is the death of Shah Jahan in 1076 A.H. (1666 A.D.); and it may, therefore, be inferred that the work was not completed before that date. Ten years after his accession (in 1668 A.D.) Aurangzeb promulgated an order prohibiting the compilation of the history of his reign (3). If the absence of a preface and introduction, so that the *Waqiat* may not look like a formal historical treatise, and the author's avoidance of all references to himself are in any way due to this alleged order of Aurangzeb, then we may conclude that the book was written some time between 1078 and 1108 A.H. (1668-1696 A.D.), *i e*, between the promulgation of Aurangzeb's order and the author's death.

---

(1) See *the Catalogue of the Persian Manuscript in the British Museum London* by Charles Rieu, vol. 1, p. 265 No: Add. 26234; and *Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of India Office*, by Herman Ethe, vol. 1, column 132, No: 345.

(2) *Mantakhabu-l-Lubab* by Khafi Khan, Persian Text, Bibliotheca Indica, vol. 11, p. 32.

(3) *Mantakhabu-l-Lubab* vol II, p. 211.

abstract of the conversation between the Princess and Aurangzeb, during which the Princess requested him to visit Shah Jahan, submit his grievances to his father and bring the sanguinary affair to an end by a peaceful settlement, for which she suggested tentative terms He has also described the circumstances which prevented Aurangzeb from paying a visit to Shah Jahan, although he actually started from his camp for the purpose. The events relating to Sultan Murad's arrest and imprisonment, the pursuit of Dara Shukoh and his ultimate defeat at Ajmer, and the battles with Shah Shuja ending in the destruction of his power and his flight to Assam have been narrated in detail, but curiously enough there is no referance to the execution of Dara Shukoh. It appears that the author preferred to confine himself to the narration of those events only concerning which he could obtain correct information from reliable sources. As regards authenticity of his information, it may be stated with confidence that although he did not himself witness the events related by him, he was familiar with people who had participated in them, and he was also in a position to get access to official papers. Since he preferred to remain incognito, carefully avoiding any reference to himself in the text, no ulterior motive, no desire of pleasing the authorities of the day or blackmailing any one's character can be attributed to him. These facts enhance the value of the work as a historical record, the importance of which cannot be overrated.

The style of the *Waqiat-i Alamgiri*, like most Persian prose-works of its period, is florid and ornate, abounding in rhetorical embellishments and overlaid with metaphors. In accordance with the literary taste of his time, the author frequently indulges in exaggeration and verbosity, but his choice of words and measured phrases lends a dignity and grace to his composition, which is delightful and charming. Judged by its own standard, it is a fine piece of Persian literature.

Unlike most Persian works, the *Waqiat-i-Alamgiri* does not contain a preface or introduction, in which the author, after writing *Hamd* (praises of Allah), *Na't* (praises of the Holy Prophet), *Manqabat* (praises of the members of the Prophet's family, the four pious Caliphs and the spiritual guide or *Pir* of the writer, if any) and *Madh* (eulogy of the reigning monarch) (1), generally makes some references to himself and gives the name of the book and the date of its composition. The *Waqiat* begins with a commentary on the virtues of Aurangzeb. The name of the book and its author is not given anywhere in the text. The work has, consequently, been called by different titles in the colophons of the manuscripts by the scribes according to their information and knowledge. The colophons of certain manuscripts also bear the name

(1) It was a convention with the medieval Persian and Arabic writers to begin their works with *Hamd*, *Nat*, etc., and in India this practice was followed even by most of the Hindu authors.

INTRODUCTION

The *Waqiat-i-Alamgiri*, the Persian text and English summary of which is being placed before the public, deals with the history of the war of succession, which took place among the sons of Shah Jahan during the life-time of that Emperor. Strictly speaking, it is a memoir on the struggle of Aurangzeb for the crown, and describes his accomplishments, his expeditions in the Deccan, his conflicts with Dara Shukoh and Shah Shuja, the confinement of Shah Jahan and Sultan Murad, and Aurangzeb's accession to the throne. During the war the author, Aqil Khan Razi, who had been in the service of Aurangzeb, was staying at Daulatabad in the Deccan, but soon after the accession he was called to the court. Consequently, he was not an eye-witness of the events related by him, but he appears to have based his memoir on the information he collected from official records and from persons who had actually participated in the war. The characteristic feature of the work is that the author has shown himself free from bias, and has abstained from making comments on any of the incidents, which he seems to have presented in their true colour.

Except the *Alamgir Nama*, the book under notice is the only contemporary Persian record of the fratricidal war, which raised Aurangzeb to the throne. But the *Alamgir Nama* is a court chronicle and, as the author of it himself states, it was written under the personal instruction and supervision of Aurangzeb (1). Consequently, it is one-sided and not free from partiality. The author of the *Waqiat-i-Alamgiri*, however, shows himself unbiased and unaffected by any undue influence. He praises Aurangzeb for his learning and piety, equity and justice, dignity and grace, and military skill and prowess; but at the same time he mentions his vanquished brothers with due respect, and abstains from sarcastic or undignified remarks about them. While he lays bare the indiscretion of Dara Shukoh in his high-handed dealings with his brothers and in his persistent attempts to harass them, he does not hesitate in exposing the diplomatic manoeuvres of Aurangzeb. He states in plain words the stratagems devised by Aurangzeb to achieve his objects, but offers no comments and leaves the reader to form his own opinion about them. The author gives us extracts and summaries of the correspondence between Aurangzeb on one side and the Princess Jahanara and Shah Jahan on the other, as well as an

(1) *Alamgir Nama* by Muhammad Kazim, Persian text, Bibliotheca Indica, p. 23.

CONTENTS

ماوس سنه ۳۸۱۱ (۳) یکهزار یکصد هشتاد سه بدستخط بنده
درگاه دلسکهه‌رای ولد بد سنگه ابن هرکرن قوم دهوسر ساکن
قصبه کانود در شاگردی خلیفه صاحب شرف‌الدین جیودر قصبه
ریواری حسن ترقیم یافت

"(The book) is finished, and my task is brought to its completion. The manuscript copy of the book of *Alamgir Nama* was transcribed on Friday, the 29th of the month of *Jumadiu-l-Awwal*, the day of *Mawas*, the year 1183 (Hijra) (30th September, 1769 A.D.), by the slave, Dilsukh Rai, son of Budh Singh, son of Harkaran, of the Dhusar caste and resident of the town of Kanud, under the tutelage of Khalifa Sahib Sharafu-d-Din Jiu in the town of Rewari".

The Institute gave me full freedom to make whatever arrangements I thought best for the printing of the book. Professor Muhammad Habib, however, kindly looked through the Introduction and carefully compared the English Summary with the Persian Text. On the ground that "the *Waqiat-i-Alamgiri* challanges comparison with Bernier and must be explored both for detailed facts and for atmosphere" he suggested that the English Summary should be enlarged so as to include every thing that is of any historical importance, and he himself took the trouble of amplifying it. I am in duty bound to express my grateful thanks for all the pains he has taken in the matter. The English Summary does not pretend to be a true translation; there would be no profit in needlessly attempting to find English equivalents for all the rhetorical adjectives, metaphors and figures of speech of our author. But I do hope that for the sake of the English reader there has been included in the Summary every thing that really matters.

My sincere thanks are also due to Maulvi Qadir-i-Azam, Mr. Maqbul Hasan B.A., B.T., and Saiyid Rashidul Haq, M.Sc., for their valuable help which they ungrudgingly gave me in collating the manuscripts.

DELHI,
October, 1945.

ZAFAR HASAN

(3) Contrary to the usual practice the figures are written from right to left.

IV.—*A manuscript belonging to the* **Editor** *and indicated as* (د).—It is written in indifferent *Nastaliq* characters, except for a few pages which are transcribed in the *Shikasta* script, and comprises 81 folios, $8\frac{1}{2}$ inches by $5\frac{1}{2}$ inches. The number of lines in the pages is not uniform, and ranges from 11 to 21. It is the oldest of all the four manuscripts, but contains many mistakes with blank spaces left out for rubrics. After finishing the text, the transcriber has added a few lines, lavishly praising the equitable administration of the period when the book was composed (*i.e.* Aurangzeb's reign), and bewailing the hardship and adversity of his own times (Shah Alam II's reign). The remark runs as follows :—

تمام شد وقائع عالمگیری بعون او تعالی شانه در حینی که بمعدلت
پیشه و نصفت اندیشه که از احکام حکمش رعایا برایا که ودایع
ایزد سبحانه اند مرفع الحال چو ما که از قوت روزمره و اکل و شرب
از بنه دار حساب می بینند وجود را کشته می سازند عجب زمانه
ناهنجار بر شهنشاه روزگار ساری شده که باین مراتب علوی امانت
ایزدی را مرتقی نمرده. در عدالش نه عالم را سلوکی و نه جهانیان را
شفقتی که خار مغیل جهان سردر شده که مراد این قسم عنایت
میشود.

"The *Waqiat-i-Alamgiri* was finished with the help of the glorious God at the time when owing to the equitable administration of the just and upright Sultan, the people, placed by God under his charge, were in easy circumstances, as compared to us, who are dying for daily food and livelihood. What an unhappy mood has pervaded the Emperor that inspite of such an exalted position he has ignored the trust of God. With his justice he does not do good to the people, nor does he show any favour to them, as if he is obsessed with the evils of the world that such an attitude has been adopted by him".

There is a colophon containing the name of the transcriber and the date of transcription :—

تمت تمام شد کار من نظام شد. کتاب نسخه عالمگیر نامه(۱)
بروز جمعه بتاریخ بیست نهم ۲۹ شهر جمادالاول (۲) روز

---

(1) The scribe refers to the book here as *Alamgir Nama*, while in the remark quoted above it is referred to as *Waqiat-i-Alamgiri*.

(2) The correct spelling is جمادی الاول

Nastaliq characters, and contains 116 folios, 9½ inches by 6 inches, with 13 lines to a page. The colophon, which bears no date, is given below :—

تواریخ محی‌الدین محمد اورنگ زیب بادشاه غازی نوراللہ
مرقده باختتام رسید و تمام گردیداللہ توفیق والمستعان العاقبت
بالخیر والسلام - بخط محض بے ربط بندہ هردیو سنگه قوم
سوروج دردارالسرور بهرتپور بپاس خاطر مظهر لطف و کرم
معدن اخلاق اتم لاله صاحب جگناتهه جی عامل کچهری حضور
تحصیل در عالم بے سامانی و کم فرصتی پیرایہ نقل پوشانیدہ شد۔

"*Tawarikh-i-Muhaiyu-d-Din Muhammad Aurangzeb*, the victorious king—may God illuminate his grave—was brought to completion with the assistance of God, may the end be good and peaceful! It was transcribed with the crude pen of the servant, Hardeo Singh of the Suroj (?) clan at Daru-s-Surur Bharatpur in uncertainty and haste for Lala Sahib Jagannath Ji, the Superintendent of the court of Huzur Tahsil, who is courteous and benevolent and possesses amiable disposition."

III. *A manuscript belonging to the Royal Asiatic Society of Bengal, Curzon Collection, No. 698 and indicated as* (ج).—It is written in fine *Nastaliq* characters, and comprises 118 pages of foolscap folio size, 13½ inches by 8½ inches, each page containing 15 lines. As stated in the colophon it was copied from an ancient manuscript, dated 1171 A.H. (1758 A.D.), and preserved in the Library of Daru-l-Ulum Nadwatu-l-Ulama, Lucknow. The manuscript is defective, many blank spaces being left out by the transcriber for the words which he could not decipher. Its colophon runs as follows :—

این " نسخه واقعات عالمگیری " از نسخه مرقومه شهر
رمضان المبارک سنه ۱۱۷۱ که درکتب خانه " دارالعلوم ندوة العلما
لکهنو " اوده موجوداست بماه محرم الحرام سنه ۱۳۲۷ھ نقل شد

"This manuscript copy of the '*Waqia't-i-Alamgiri*' was transcribed during the sacred month of *Muharram*, the year 1327 A.H. (1909 A.D.) from the manuscript which is dated the blessed month of *Ramazan* 1171 A.H. (1758 A.D.) and is preserved in the Library of 'Daru-l-Ulum Nadwatu-l-Ulama, Lucknow', Oudh".

In the course of collating the manuscript I noticed that there were many variations in the text. Presumably this was due to the use by the author of unfamiliar words, which, not being clearly intelligible to the transcribers, were read by them in various ways. The copy for the press was made from MS. No. 1, which is the best, but the edited text is not based on it entirely. Such readings of the doubtful words as appeared to me to be most appropriate and were probably the author's own words have been adopted in the text, while the variant readings have been given in the footnotes. The lacunas in the manuscripts have not been noted, but the text has been completed by careful collaboration. The rubrics in the manuscripts dividing the book into several chapters are not similar, nor are the divisions of the text into chapters uniform. They do not seem to have formed part of the author's work, but were added by the transcribers according to their own taste. The rubrics of MS. No. 1 are more detailed, they have been adopted as headings of the chapters in the Persian text.

The manuscripts used by me are described below:—

I. *Manuscript belonging to the Editor and indicated as* (الف). It is written in fair *Nastaliq* characters and comprises 39 folios, 9½ inches by 6 inches, with 19 lines to a page, some pages being written in diagonal lines. The colophon containing the name of the transcribers and the date of transcription runs as follows:—

نسخه واقعات عالمگیری من تصنیف عاقل خاں رازی بتاریخ
سیوم شهر جمادی الثانی سنه یکهزار دوصد سی و چهار هجری
روز سه شنبه وقت یکنیم پاس روز باقیمانده در بلده دارالامارة
لکهنو در چهاونی مبارک بخط احقرالعباد خوشوقت راے
صورت اتمام پزیرفت -

"This manuscript copy of the *Waqiat-i-Alamgiri*, compiled by Aqil khan Razi, was transcribed by the humblest of men, Khushwaqt Rai, on Tuesday, the third of the month of *Jumadi-us-Sani*, the year one thousand two hundred and thirty-four Hijra (30th March, 1818 A.D.) at one and a half *pases* (watches) before the close of the day at the auspicious *chhaoni* (cantonment) in the Daru-l-Imarat, Lucknow."

II. *A manuscript belonging to the Hardinge Library, Delhi, No.* تخف *32, and indicated as* (ب).—It is written in clear

PREFACE

More than fifteen years ago a manuscript of the *Waqiat-i-Alamgiri* was brought to my notice, and I was able to acquire it for my private manuscript collection. On perusal of the manuscript I was convinced of the desirability of editing and publishing it in order to bring it within the reach of the students of history; but my official occupations stood in my way. Nevertheless with that object in view, I purchased another manuscript of the work which happily fell into my hands.

On my retirement from service in the Archaeological Survey of India, Professor Muhammad Habib of the Muslim University, Aligarh, induced me to edit the book, suggesting that I should offer it for publication to the Aligarh Historical Institute. The Managing Committee of the Institute kindly agreed to include it among the series it is bringing out, and decided to meet the expenses out of the donation of Rs. 6,000/- received from the Bhikampur Estate through the kindness of Mr. S.A.T. Naqvi, I.C.S., Collector, Aligarh, and Mr. Qutbu-d-Din, Special Manager, Court of Wards. I express my deep sense of gratitude to the members of the Committee—Nawab Sadr Yar Jang Sahib, Mr. M.B. Ahmad, I.C.S., Khan Bahadur Obaidu-r-Rahman Sahib, Professor A.B.A. Halim, Professor Muhammad Habib, Mr. S.A. Rashid and Dr. Saiyid Moinu-l-Haq—for their enthusiastic support in the prosecution of the work. The late Khan Bahadur Dr. Sir Nawab Muhammad Muzammillullah Khan, K.C.S.I., LL.D., of Bhikampur was, as those who came into contact with him will always remember, not only a benefactor of educational institutions, and in particular of the Muslim University, but also an eminent scholar of Arabic and Persian. It is a privilege for me to have this work inscribed to his sacred memory—

شادم از زندگئ خویش که کارے کردم

The manuscripts of the *Waqiat-i-Alamgiri* are not rare and they can be found in both Indian and foreign libraries (1). I have used four manuscripts described hereafter (2).

(1) The three manuscripts preserved in the Lytton Library of the Muslim University, Aligarh, may be specially mentioned here. Two of them belong to the Abdu-s- Salam collection and one to the Subhanullah collection, but owing to the strict restrictions imposed by the donors upon their use I was unable to utilize them for editing the present text.

(2) While I was busy with the task of editing the book, I learnt that it had already been published by Dr. Muhammad Abdullah Chaghtai at Lahore. The examination of a printed copy of that edition, however, led me to decide that I should carry on my work.

A
f
c
s
o
N
ma

of I
Alig
offe
Mar
it a
expe
Bhik
I.C.S
Cour
mem
M.B.
Profe
Rashi
suppo
dur D
LL.D
with
tional
sity, b
privile
memor

The
they c
I hav

(1)
Muslim
them b
collectio
their u

(2)
it had a
Lahore,
led me

Inscribed

to the

SACRED MEMORY OF THE LATE

KHAN BAHADUR NAWAB Dr. SIR

MUHAMMAD MUZAMILULLAH KHAN,

K.C.S.I., LL.D.

Rais-i-Azam, Bhikampur

Sometime Vice-Chancellor, Muslim University, Aligarh

Scholar, Patriot, Philanthrophist

وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ

PUBLICATIONS OF THE ALIGARH HISTORICAL INSTITUTE

THE WAQIAT-I-ALAMGIRI OF AQIL KHAN RAZI

(An account of the war of succession between the sons of the Emperor Shah Jahan)

Edited By
KHAN BAHADUR MAULVI HAJI ZAFAR HASAN, O.B.E.

PRINTED AT THE MERCANTILE PRINTING PRESS, DELHI.
1946.